



(Vazrahimil)

شاید به رنگ خاکستری

# شاید به رنگ خاکستری



نام کتاب : شاید به رنگ خاکستری

نویسنده : v.rahimi1

کاری از رمان سیتی

کانال ما :

[@romancity](https://t.me/romancity)

[ابدی اینستاگرام :](https://t.me/romancity)

[Roman.City](https://Roman.City)

## به نام خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 "أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ"  
 آیا عهدی نفرستادم به سوی شما ای بنی آدم که نپرستید شیطان را بدرستیکه او بر شماست دشمنی آشکار "یس  
 - ۶۱

شاید به رنگ خاکستری

به قلم:

V.RAHIMI1

عضو انجمن رمان سیتی

ایدی تلگرام انجمن

roamcity@

پست ثابت و رحیمی:

خواب هرچی میدیدم

یه رویای شیرین که میگم

دیدم ل...ب یه پنجه واستادم

شهر ارومیه

هوا عالییه



دیدم هر کسی واسه خودش یکیو داشت که نمیتونه اصن ازش جداشه  
 حتی اونکه بخاطرش یه عمره من عــــــــــــــــاشــــــــــــــــق نمیشم اومده ومیخواد بمونه پیشم  
 هیچ جای این دنیا جنگ وخ-و-ن نیست  
 هیچکسی زیر خط فقر یا لنگ نون نیست  
 با اینکه پول زیاد اصن ملاک نمیشه  
 ولی فقیرترینشون سوار پراید نمیشه  
 اینجا لازم نیست که بهم ریاست کنن  
 واسه مال دنیا تظاهر به دیانت کنن  
 ادماش نمیدونستن دروغ چیه  
 حتی بلد نبودن به هم خ-ی-ا-نت کنن  
 دیدم خداهش پولی نیست  
 عشق زوری نیست  
 همه با همن هیچکی دنبال دوری نیست  
 اینجا سوای هر دین ورنگ وارزش یا هدف  
 همه واسه انسانیت ارزش قائلن  
 من خدارو تو وجود ادماش دیدم  
 خدا رو تو تک تک کوچه هاش دیدم  
 دیدم همه ذراتش بندگی میکردن  
 من خدا رو دیدم  
 تو این شهر زندگی میکردم  
 تو این شهر زندگی میکردم  
 من خدارو دیدم  
 "یاسر بینام - رویای"

\*\*\*

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدارا  
 دردا که راز پنهان خواهد شد اشکارا  
 کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز  
 باشد که باز بینم دیدار اشنارا  
 ده روزه مهر گردون  
 افسانه است وافسون  
 نیکی به جایی یاران  
 فرصت شمار یارا  
 اسایش دو گیتی  
 تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت

با دشمنان مدارا

در کوی نیکنامی

مارا گذر ندادند

گر تو نمپسندی

تغییر کن قضارا

خوبان پارسی گو

بخشندگان عمراند

ساقی بده بشارت

رندان پارسا را .

حافظ - دل میروود ز دستم

خیلییییییییی دوستی دارم

ممنون که نوشته هـ امو دنبال میکنید .

امیدوارم خوشتون بیاد

شعار نمیدم ولی ارزوی من خوشحالی شماس ..

"یا حق"

با تشکر: نویسنده رمان . v.rahimi1

به سلامتی خدایی که اون بالاس و ناراحتی بنده هاشو نمیخواد ..

نام رمان: شاید به رنگ خاکستری

نام نویسنده: و. رحیمی ۱

ژانر: درام عاشقانه .

تعداد صفحات:

خلاصه رمان:

در مورد پسری به اسم ارشام که بخاطر مرگ مادرش یه پسر منزوی و گوشه گیر سحر هم عاشق ارشام ولی ارشام اصلا اونو دوست نداره .

بادل خ-و-ن. و چشم خیس به تو میسپارمش اسون نیست  
 نفسم توی دستات باشه نذار یک نفسم تنه‌اشه  
 نگرانت کنه هر لحظه .  
 خدا

اگه خورده گره به یه دست دیگه بازم اسم منو اشتباهی می‌گه

گریه میکنم به احترام تو  
 گریه میکنم به خاطر خودم  
 گریه میکنم که تنهایی من  
 کادوی توئه واسه تولدم  
 میشه چشماتو به من قرض بدی  
 جای هردومون میخوام  
 گریه کنم داره دل‌تنگی کلافه ام میکنه مثل اسمون میخوام  
 گریه کنم .

"همه وصدا به گوشم میرسید تشویقاشو ارشاممممممم"

عذاب میکشمو از یاد تو میرم  
 باخاطرات خوب تو اروم میگیرم  
 نه میدونی چقدر داغونم از دوریت

نه میفهمی باچه زجری میمیرم

با اتمام اهنگ توی برج میلاد هوادارم شروع کردند به جیغ کشیدن و تشویق یکم دلم گرفت برا اون خنده هاش  
قربون مامانم ۲۳ ساله ندیدمش چقدر دلم تنگه

-سلام دوستان مرسی از حضورتون مکثی میکنم وادامه میدم

این اهنگ رو هم به یگانه عشقم تقدیم میکنم "باز حرف مبهم همیشگی باز یگانه فردش که از نظر همه پنهان بود از  
دلتنگی حالش گرفته شد هیچ وقت گریه نمیکرد ونمیخندید فقط اهنگاش گرم بود به جز اهنگاش سردیش به همه  
سرایط میکرد لحن مغروری داشت ارشام مهرجو {لوکاس فردینانت که البته بعد از جریاناتی اسمش شد ارشام  
ومسلمون شد} پسری باچشم های خاکستری سبز {که البته به خاطر تغییر اسمش بعد از اینکه ۱۸ سالش شد  
وخواست داخل اجتماع بره از لنز قهوه ای مشکی استفاده میکرد} وموهای خرمایی ویکی از بهترین خواننده های  
کشور هیچ وقت دختری توی خلوتش نبود قد بلند وه...ی-ک-لی ورزیده داشت پسری که شبیه به بهترین  
بازیگران المانی یا حتی بهتر بود وهردختری برایش سرودست میشکست"

همه توی برج شد عکاس ها مدام از اون عکس میگرفتند کلافه شد ولی بروز نداد چون طرفداراش مثل امیدش بودند  
عذر خواهی محترمانه ای کرد ودرحال بیرون اومدن از سالن بود که دختری داد زد:

-اوووووووووویییی ارشام

همه به سمتش برگشتند ارشام سعی کرد نگاهی بهش نکنه وخواست بره که دوباره گفت:

-هوووویییی اشغال

ارشام سرش رو بلند کرد اخه جلو جمع میزد زیر گوش این دختر دندونهایش رو روی هم سایید وگفت:

-بله بفرما خانوم محترم چیه بلم بشو کردید؟

-تکلیف من چیه؟

-بله؟؟؟تکلیفه چیتون اون موقع؟؟؟

-من واین بچه تو شکمم!!!

ارشام خنده ای دختر کش کرد وبی برو برگرد سیلی به دختر زد

-ازت شکایت میکنم

-پرسنل کجان؟؟؟این دختر کیه؟؟؟

پرسنل سریع اومدند

-بله قربان

-این خانوم رو بندازید بیرون دیگه هم نبینمش

نگاهی به جمع کرد وگفت:

-دوستان شرمنده من نمیدونم ایشون کیه وچیشده ولی حراست بهش رسیدگی میکنه اولین خبرم رو هم توی فیس  
بوکم میذارم همه هم منو میشناسن که اینجور ادمی نیستم بیشتر توضیح نمیدم خداحافظ

هرکسی یه چیزی میگفت

اعصابش خورد شد رفت سالن تعویض لباس مدیر برنامه هاش آقای بهادری اومد:

-ارشام پسر این چه کاریه کردی؟

-چیکار؟؟؟گمشو بیرون تا نزدم دک وپوزت رو ..ا-س ف ا-ل..ت کنما

-چراعصبی میشی پسر یه خواننده خوب چه به این کارا

ارشام اعصابش خیلی خورد بود یقه بهادری رو چسبید واز زیر دندون گفت:

-در مورد من درست فک کن افتاد



بهداری سری به نشانه تایید تکان داد ارشام سریع کلید رو برداشت وزد بیرون رفت به سمت پاکینگ تموم خبرنگارا در حال عکس انداختن بودن رسید به پورشه سقف کوروش سریع سوار شد وباتمام قدرت پاشو روی گاز گذاشت دوساعتی توی خیابونها تابید تا اعصابش خالی شه ولی نشد تقریبا ساعت یک بعد از نصفه شب بود باسرعت تقریبا بالا در حال تابید در محله های پایین شهر بود که یه دفعه دختری اومد جلوی ماشین و

یک دقیقه مبهوت شده داشت نگاه میکرد کسی توی خیابون نبود سریع پرید پایین

دختری دید با مانتوی تقریبا کهنه از سرش کمی خ-و-ن میرفت وتمام گلهاش پخش خیابون شده بود دختر تقریبا ۱۹ ساله میخورد قدی بلند داشت وکمی از موهاش از روسری قدیمیش ریخته بود بیرون که به رنگ قهوه ای بود ارشام کلافه شد خواست فرار کنه که تو دلش گفت:

ارشام:

-پسر از چی میخوای فرار کنی هان؟؟؟ببین داره میمیره مامان کمکم کن چیکارش کنم دستی توی موهاش کشید وبدون درنگ دختر رو توی ا-غ-و-ش کشید وزن کمی داشت

سحر:

-لحظه ای چشمم باز شد دیدم توی ب-غ-ل-یه پسر هستم ولی سرم سنگینه بوی عطرش ادمو میگرفت وباز ازحال رفتم

ارشام:

-اون دختر رو گذاشتم روی صندلی عقب وسریع رفتم به نزدیک ترین بیمارستان بعد پشیمون شدم گفتم فردا تمام مطبوعات میفهمن واسه خودم بد میشه سریع به سمت خونه خودم توی شمال تهران که خونه ای ۱۰۰۰۰متری بود وویلائی رفتم وزنگ زدم به آقای شهرزاد دکتر خانوادگیم البته خانواده که چه عرض کنم به دکتر خودم

به خونه رسیدم وریموت در رو زدم

وقتی در باز شد سلطان خانوم که زنی ۵۰ ساله بود اومد استقبالم مثل دفعات قبل شده بود مادرم وهمه کسم باشوهرش ودوتا خدمتکار دیگه که دوتا خانوم ۴۶و۶۰ ساله بودن خدمتکارام بودن

-چیشده ارشام؟؟؟

-سلطان سریع اتاق منو آماده کن..

-چرا؟؟؟

اخمی کردوگفت:سلطان برو

-باشه پسر

سریع دختر رو به طبقه بالا که شامل ده اتاق بود برد نمیدونستم چرا ولی اتاق خودم رو انتخاب کردم

دختر رو روی ت-خ-تس گذاشتم ونگاهی گذارا بهش کرد موزیر ل....ب-گفتم:

-سربه هوا هم خودتو بدبخت کردی هم منو

شهرزاد اومد وسریع سلامی کرد ومعاینه ها رو انجام دادو گفت:

-سرش وپاهاش ضربه دیده یعنی شکسته بدجور یک ماه باید استراحت کنه یعنی بیرون از خونه نره تا بدتر نشه فقط روزانه چند قدم راه بره سری تکان دادوولو شد روی کانپه توراها رو طبقه بالا

-چیشد ارشام؟؟؟پسر؟؟؟

-هیچی

-هیچی که نیست

-باباومامانش چی میشن؟؟؟

-نمیدونم چجور زدی بش بهش نمیاد پولدار باشه یا وضع خوبی



- خوبه پس تا وقتی خوب شی مهمون منی تو این خونه  
 سحر چشمش برقی زد وتوی دلش کیلو کیلو قند اب میکردند  
 -خانوم اسمت؟  
 -اول بگین چرا نمیخندین؟؟؟  
 -بله؟؟؟  
 -هیچی سحرم  
 -سحر. سحر خانوم من هیچ وقت نمیخندم تو اتاق کارم بهتره نیایی طرف منم زیاد نیا مثل بقیه پسرا عادی نیست  
 رفتارم اینو گفتم چون میدونم داری به چی فکر میکنی  
 -اقا ارشام .  
 -هییییییییی هنوز تموم نشده حرفا سلطانم گوش بده مٹ دایه منه افتاد ووقتی سحر سری تکان داد سریع رفت ولی  
 یاد اتاقش افتاد وعقب گرد کرد وگفت:  
 -سلطان یه اتاق واسش آماده کن  
 ورفت  
 سحر:  
 -خل وضعه ها  
 -چی؟؟؟دخترم جلو خودش نگیا  
 -باشه اینجا اتاقشه؟؟  
 -اره  
 -وووووییییی  
 -دوسش داری؟  
 -خب هم نه هم اره اخلاقش گنده  
 -بنظرم بهترین پسریه که میشناسم  
 -تموم اهنگاشو حفظم مامان نداره؟  
 -اینارو اگه خواست بهتون بگه میگه دخترم  
 -باشه  
 -پس من برم برات سوپ بیارم  
 چند دقیقه بعد باسینی سوپ اومد وقتی سوپ رو که بهترین غذای عمرم بود خوردم گفتم:  
 -خب بگو؟  
 -چیو؟  
 -زندگیتو؟  
 -فقط بدونین خوب نبود ونخواهد بود یه گل فروشم که واسه جمع کردن یک ترم تحصیلم باید دوسال گل بفروشم  
 -چی میخ- ..-نی؟  
 -ادبیات  
 -دوس داری؟دانشگاه میری؟

-اره ..نه امسال اگه گلهارو بفروشم میتونم برم دانشگاه دیپلمه ام بابا ومامانم هم سر راهم گذاشتنم

-اخی بمیرم ..واشکاشو پاک کرد سحر بادستاش رو اشکاش کشید وگفت

-بیخیال الانو عشقه خخخخخ

سلطان با ناراحتی پاشد ورفت سحر پستی ارشامو گرفت توب .غ-لش وبوکشید به اتاقش نگاهش کرد اتاقی ۶۰ متری که یه بالکن داشت وسرتاسر پنجره ت .خ-تی دونفره به رنگ بنفش سفید وتمام دکوراسیونش این رنگ بود دستشوییش گرفت

به سختی رو پاش ایستاد از شدت دستشویی رو پای شکسته بالا وپایین میپیرید به سختی رفت دستشویی واومدبیرون سلطان در رو باز کرد ودید سحر ایستاده گفت:

-چرا ایستادی؟

-دستشویی بودم اینجا همه چیتون خارجکيه؟؟؟

-امان از دست تو

-والا ای فرنگیا ادم زهرش میشه یه ذره جیش

-وای بیا بریم اتاقت

-وا همینجا خوبه

-چی؟؟؟

-یعنی .

-پاشو دختر ارشام خیلی براتو صبر کرده هرکی دیگه بود پرتش میکرد بیرون پاشو بریم دیشب پسره اواره شد

-خب میخواس تصادف نکنه

-ای بابا بیا بریم

-باشه ورفتند به سمت اتاقی که سمت اتاق تمرین بود یعنی دیوار به دیوارش

سلطان گفت

-یه لحظه واستا این اتاقاس تو نریا یه وقت اشتباه میری تا من برم پایینو پیام سلطان رفت

سحر کنجکاو شد ورفت به سمت یکی از درها به محض بازشدن پیانوشروع به نواختن کرد وصدای گرم ارشام

-تورفتیو شب تاریکو خاموش

تب بغضی منو گرفت در ..ا-غ-و-ش

تورفتیو تموم لحظه هارو به یاد عشق تو کردم فراموش

تونستی لحظه هارو غم گرفته تن ثانیه ارو ماتم گر

سریع از پشت شیشه ها اومد بیرون ودادزد

-تواینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

-هی هی هیچی ..صداتون قشنگه

-گمشو بیرون مگه نگفتم نیا؟؟؟هان؟؟؟وبا دستاش دستا سحررو گرفت سحر دستش رو کشیدو گریه اش افتاد وگفت:

-باشه فهمیدم آقای مهرجو

-حالا شد انقدم ابغوره نگیر

گریه سحر بیشتر شد که داد زد باز:

-مگه باتو نیستم انقد احمق وخر نباش بشینی ابغوره بگیری همه حقت رو میخورن افتاد

سحر سری تکون داد و سریع رفت سلطان خانوم اتاقشونشونش داد و ارشام باقضیه دختری که توی برج میلاد گند زد به ابروش کنار اومد و توی فیس بوکش دروغ بودنش رو نوشت سه روز بود از اومدن سحر میگذشت ارشام یکبار اونم وقتی خواب بود رفته بود دیدنش آخر هفته بود

سحر فقط همون لباسو که داشت میپوشید و تا خشک شدنش حوله میپوشید چاره ای نداشت

زیاد از ارشام نمیدونست و میخواست ندونه ولی هنوز عاشقش بود اونم زیاد پنج شنبه بود عصر به عصر خسته کننده سحر در حال دیدن منظره حیاط خونه بزرگ ارشام بود که دوتقه به در خورد و جمالات اقا ارشام پیدا شد

سحر:

وای خاکتوسرت توکه هر دفعه یه تیپ بزنی قل....ب برا من نمی‌مونه اخ اگه ایران نبود و انقد غد و مغرور نبودی یه دل سیر ب .-غ -لت می‌کردم خوشگل خ- .و- .نگی

بعد لبخندی روی ل....بش اومد و اروم گفت:

-سلام اقا ارشام

-سلام خوبی؟

-ممنون بهترم شما خوبی؟ واز خجالت لپاش قرمز شده بود سرش رو زیر انداخت

-خوبه .اوووومممم توکه باز این لباسا رو پوشیدی؟؟؟مگه نگفتم قوی باش مثل بقیه دخترا چرا چیزی نمی‌خوای؟؟؟

-خب من اینجور نیستم

-دوباره گفت من خیلی حرف نمی‌زنم اگه بزنی رکم زورم میاره حرف بزنی چرا نفهمیدی از این چند روز ها؟؟؟بهره این کار تو بگیری و هرچی خواستی بخری افتاد؟

-اره ولی

-ولی نداره خوشم نیامد حرف بزنی

-آخه

-بسه از کوپونم بیشتر حرف زد

-باشه

و سریع رفت یه چیز براسحر خیلی عجیب بود و این بود که ارشام نه حرف میزد از خدمتکارام چیزی نمی‌خواست شامش رو تواتاقش می‌خورد کلا هر وعده غذا پیش رووهیچ وقت بیش از ده کلمه حرف نمی‌زد بعد گفت آخه با این پاهام برم خرید و اوفی کرد و نشست روی ت .-خ -ت یک ساعت گذشت تقه ای به در زده شد و دختری داخل اتاق اومد که پوستی برنزه و چشمهایی درشت ماشی رنگ داشت

-سلام سحر خوبی؟؟؟

-سلام شما...؟؟؟؟!!!

-عزیزم من دختر سلطانه اسمم میناس

-جدا خوشبختم عزیزم

-میدونستی خیلی خوشگلی

-نه بابا توکه نازتری

-نه ولی تو خیلی نازی

-خب از خودت بگو عزیزکم

نزدیک ت .-خ -ت شد و نشست و گفت که با برادرش که دو سال ازش بزرگتره و پدر و مادرش و همه چیزشون رو مدیون ارشام هستن و اینکه چیزی از ارشام نمیدونست و اتاقش ممنوع بود

بعد از دوساعتی بحث

سحر:

-عزیزم ارشام بم یه کارت داده نمیتونم برم خرید واسم یکم لباس واینه وهرچی که میدونی میخری؟؟؟

-اره ولی عجب ارشام جیگریه ها

-اره خیلی خوشگله

-ولی واسه من پخه

-کوفت ولی ه...ی-ک-لش خیلی ج...ذ-ا..به

-اوخ اوخ به ه...ی-ک-ل وپروپاچه مردم چیکار داری؟؟

-درد وسرم رو زیر انداختم از اینکه یه دوست مثل سحر پیدا کرده بودم خوشحال بودم ولی خیلی میخندید  
و خوشحال بود مدام هم منو با حرفا زشتش خجالت میداد

-سحری ه...ی-ک-لش برات اوففففف

-درد مینا خفت میکنم

بالشت رو برداشت ومحکم زد توسرم ومنم همین کارو کردم وهردومون جیغ جیغ میکردیم وموهای هم رو  
میکشیدیم ناگهان در باز شد ومینا گفت

-خجالتی حرف پروپاچه که می...

-مینا خانوم چیه؟؟؟این چه وضعشه؟؟؟بقیه حرفتون چی؟؟؟

-هی هی هیچی بخدا هیچی

-وای وای

مینا زیرل...ب گفت:

-گند بزمن به اون اخلاقت هی حالا پاچه بیگیر بعد روبه سحر گفت

-اره سحر جون راست میگن من برم

وسریع در رفت

ارشام زیر ل...ب چیزی گفت ولی سحر نشنید وسریع دورشد

ارشام:

-الو بهادری

-سلام پسر چیزی شده؟؟؟چرا نمیایی؟؟؟

-دیگه توخونه تمرین میکنم کمتر میام بیرونا

-چرا؟؟؟

-بهادری .

-باشه نگو همه چیو حل کردم اخر هفته کنسرت تو برج داری باز

-باشه بای

-صبر کن ببینم

-چیه؟؟؟

-خوبی؟؟؟

-برو بابا

وقطع کردورفت سمت اتاق تمرینش یکم ویلون زد هر وقت اهنگ جدید میزد یا میخوند سحر سرش رو رو دیوار میگذاشت تا گوش بده

دوروزی گذشت

سحر کلافه شده بود ده روز بود توی خونه ی ارشام بودنه دلش میخواست بره نه بمونه حس میکرد سرباره به مامانش فکر کرد که چرا عکسی از اون توی ذهنش نیست اصلا چرا رفت؟؟؟ ناخودآگاهان اشکی از صورتش چکید که با دوتقه جمالات ارشام خان پیدا شد همه خدمتکارا رفتارش رو کمی عجیب میدونستن و براش دعا میکردند خوب شه ولی سحر نمیدونست برای ارشام چه اتفاق شومی افتاده

-سلام سحر

-سلام اقا ارشام خوبین؟؟؟

-زیاد وقتتو نمیگیرم خواستم بگم

-چی میخواستید بگید

-هیچی

میخواست بگه شکایت داری از من یانه که بهت پول بدم ولی پشیمون شد و دید شاید به غرورش بربخوره و سریع از اتاق رفت بیرون بعد از اون مینا اومد و صورتش رو کج و معوج کرد که سحر بلند خندید

سحر:

-سلام بر مینا خانوم بلا

-سلام بیعی خوبی؟

-ای..ب..د..ن..ستم

-کوفت اقاخرسه اینجا بودمیخوای بد باشی؟؟؟

-درد این بد اخلاقه اصی دیگه دوسش ندارم

-بیاوداشته باش اخه این به تو نیگا میکنه احمق جون از پر و پاچه این پسر بیا بیرون

-عه درد بیگیری حالا چیکارم داری؟؟؟

-بیا اینم این لباسا ویه گوشه راستی چقدر پول برات تو عابر بانکت ریخته بود

-جدا؟

بعد از چند دقیقه لباسهای قشنگ و گرون قیمتی که مینا برام خریده بود رو پوشیدم ولی حیف که بخاطر پام باید از این شلوار دامنیا میپوشیدم حوس کردم برم دوش بگیرم باکمک مینانایلونی به پاهام پیچیدم و رفتمو دوش گرفتم سرم داشت کم کم خوب میشد ولی هنوز بانداژها روسرم بود

ارشام:

عه لعنت به من خب ارشام توروچه به این دختر دهاتی ها بش میگفتی گوشو گم میکرد میرفت دیگه رفتم سراغ پیانو وزدم بازم به عشق مامانم

-تورفتیو شب تاریکو خاموش

تب بغضی منو گرفت در..ا..غ..و..ش

تورفتیوووو تموم لحضه هارو به یاد عشق تو کردم فراموش

تو نیستی لحضه هارو غم گرفته

تن ثانیه رو ماتم گرفته

تونیستو تموم خنده هامو شب گریون غم ازم گرفته

"اشکم نیومد باز اه لعنت به این بغض"

خدا میبینه اشک ادمارو

خودش داره حساب لحضه هارو

خدایمیدونه بی تو چی کشیدم

خدایمیشنوه بغض بی صدارو

تورفتیو شب تاریکو خاموش

تب بغضی .

دیگه نشد یاد اون روز که جلوم سلاخی شد یاد تیکه تیکه ها..ب-د-ن ش یاد جیغ هاش .همه چیز لحضه ای از جلو چشمم رد شد با اینکه کوچیک بودم ولی هنوز تصویر گنگ ومبهمی ازش جلو چشمم بود واسه اینه از مرد بودن بیزارم نمیخوام دختری باشه تو زندگیم نمیخندم از پارتی وجشن خوشم نیاد تموم اهنگام غم داره ایستادم وازپشت پیانو رفته سمت استریوضبط

کلافه بودم کتم رو برداشتم وزدم از خونه بیرون پامو تا تونستم رو پدال گاز فشردم تا به یه جای خلوت رسیدم سرم رو روی فرمون گذاشتم وخواستم کمی حرف بزنم که سروصدا باعث شد از جاهزار متر بپریم

-عه همیشه انقد تند میری؟؟؟نزدیک بود اون پامم بشکنه

سرمو برگردوندم ودادزدم

-تواینجا چه غلطی میکنی سحر؟؟؟

-خب خب

-خب ودرد اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

چشماش لحضه ای پر از اشک شد چقدر این دختر مظلوم بودبا بغض گفت:

-حوصله ام رفت توخونه

-خب اینجوری؟؟؟یه بار دیگه از حد خودت بگذری وانگشت اشاره ام رو به سمتش بردم خواستم بگم خفت میکنم ولی باز نشد چرا نمیشد این دختر رو دلش رو شکوند؟؟؟سریع از ماشین پیاده شدم وباقدمای بلند دور شدم ورفتم ل....ب-پل ایستادم

سحر:

خاک تو سرش مرتیکه موجی چل تاب داره اصی دلشم بخواد من باش باشم ههه خاک توسرت سحری اخه ای دلش بخواد پدر اخه پدرش چیکار کرده خوشگل خ-..و-نگی موهامو مرتب کردم دیدم داره میاد

ارشام:

خاک توسرت ارشام مگه به مامانت قول ندادی دل هیچ کسیو نشکونی هان؟؟؟چرا بقیه؟؟؟

در ماشین رو باز کردم سقفش رو زدم وروکردم به سحر مظلومانه بیرون رو نگاه میکرد

-اوهوم افطاری؟؟؟؟

-بامنی؟؟؟؟

-پس با عمه ام هستم؟؟؟افطاری

-هوم؟؟خوبه منم به شما بگم ناهار یا بچه خرس؟؟؟

-من فرق دارم"اخ چقد حال میده بچزونیش"

-اصی هیچ فرقی ندارین بچه خرس نهاروزیر ل....ب-گفت خوشگل خ-..و-نگی





میذارم و تو برو پشت بوته ها تا وقتی نگفتم نیا مامان مهربونم چشم گذاشت و آخرین بازی عمرمو دیدم که باعث شد باز یچه تقدیر بشم بعد از چند لحظه چن نفر اومدن و وحشیانه به مادرم حمله کردند و تمام .. ب - د - ن ش را تکه تکه کردند و رفتند صبح شد و من همچنان تکه های مادرم را با دستان کوچک جمع میکردم تا کنار هم بگذارم اشک آخرین اشکم ان روز ریخته شد و مات مبهوت به ان همه خ - و - ن نگاه میکردم نا گهان در باز شد و مش غلام یاهمان غلام مهرجو وارد شد بادیدن صحنه داد و فریاد میکرد و سلطان خودش را میزد پدرم نبود در ۶ سالگی شدم یتیم شدم بعد از یکسال که توی تیمارستان بودم غلام مهرجو یا همان مش غلام اسمم را تغییر داد و حتی مذهبم را مادرم اهل سنت بود و پدرم یهودی . با نگاهی به گذشته و حال و روحیه ام تصمیم گرفتم با تمام وجود عشق سحر را پس بزنم و در حد توان او را از خودم دور کنم

-حد خودتون رو حفظ کنید خانوم محترم

اشک در چشمانش حلقه زد منم همین را میخواستم

و بعد اضافه کردم

-یه دختر کثیف موهاشو نامحرم میبینه یه دختر کثیف دستش به نامحرم میخوره

و نگاهی توی اینه به چشم های قهوه ایش کرد از چشمانش که شاید به رنگ خاکستر بود نفرت عمیق داشت آن هم به خاطر دیدن واقعیت مرگ مادرش

سحر با بغض گفت: باشه دیگه خدمو میدونم آقای مهرجو

بعد از چند کیلومتر ارشام دست برد و موسیقی گذاشت ان هم به زبان آلمانی و همراهش زمزمه میکرد

-شما آلمانیتون چقد خوبه

-سکوت

-باشه باخودم بودم

-سکوت

به خانه رسیدند سلطان به استقبال ارشام اومد و گفت عزیز دل من کجا بودی؟

-بیرون

و ناگهان دادش بالا رفت میخواست در حد توانش سحر را از خود دور کند

-سلطان خانوم به این خانوم محترم میگین حد خودشون رو بدونن و قتهایی که من خونه هستم از اتاقشون بیرون نمیانن..

ناگهان موبایلش به زنگ در آمد

-بله

-بله و زهر ارشام نکبت چلغوز

۱- علی سلام

پ- ن پ میخواسی عمه ام باشه؟

-بنال کاری داشتی؟

-من خوبم خانواده خوبن

-درد بگو؟

-چی؟

-کار داری؟

-میایی امشب بیرون؟

-کجا؟

-پارتی ومهمونی وصفا خریا یه تاب بزنییم بعدم بریم خونه من چند وقته ندیدمت؟

-باش..خدافظ

-مرگ زود میگه خدافظ

-برو بابا بای

وقطع کرد

نگاهی به جمع کرد وگفت رشته کلام پرید

بعد گفت:اها سحر خانوم میشه فامیلتو بگی؟

-زیر ل....ب گفت اخه من گورم کجا بود که کفنم باشه من اسمم به زور گذاشتم

-ارشام گفت یعنی چی؟

-همین که شنیدید

-سلطان گفت واسش باید شناسنامه بگیریم اونی که داره مال یه نفره که مرده

ارشام با بهت گفت:اخه چرا؟

سحر با بغض دادزد:چون نه بابا بالا سرمه نه ننه حرفیه سرراهیم مٹ تو مرفح بی درد نیسم الانم اگه اینجام واسه

اینه که سقفی ندارم وکسی مراقبم نیس پام که خوب شد گورمو گم میکنم میره

ارشام دادزد\_بسسسسسسسسسسسهههه سر من داد نزنین خانوم محترم واز خونه زد بیرون

سحر:

-خب چیکار کنم رو مخم بود

سلطان:عزیزم نباید سرش داد میزدی

-چقد فوفوله

-اتفاقا خیلی اقا

-حالا چیکار کنم منو پرت نکنه تو خیابون حتی درسم نخ...و..ندم دلم نمیخواد با این همه تحقیر از پیشش برم

ول....بش رو گاز گرفت و سرش رو زیر انداخت

-نیگا نیگا عاشقش نشو دخترم اینهمه پسر خوب برو سراغ یکی دیگه ارشام نمیشه

-چرا اخه؟ خودشم خیلی محکمه .

-مگه بش گفتم عاشقشی نکنه؟؟

-نه مگه دیوونه ام

-نگیا

-چرا؟

-لازم باشه خودش میگه..

-یکی دیگه رو میخواد؟؟

-تو اینجور فک کن اما کسیو نمیخواد تو فک کن میخواد

ناگهان در باز شد وارشام اومد داخل وبه سلطان گفت:

-کلید باغو با یه چندتا لباس بیار

-ولی اقا؟؟





بعد از سریال باب اسفنجی که علی برای حرصی کردن ارشام گذاشته بود رفتند سر میز شام و غذاهایی که سلطان واسشون داده بود رو خوردند بعد علی گفت:

-این سحر کیه؟ من میدونم مستخدمت نیست

-اره نیست

-زن گرفتی؟

-زن هه هه منو زن گرفتن خوبه خودت میگی دس به دخترا نمیزنم اصلا نگاشون نمیکنم

-میدونم یادمه دختر سلطانو مینارو که جلوت لباساشو در آورد یعنی جلو همه وتو چقد تحقیرش کردی راسی دیگه سیریش نیست نیس؟

-نه خداروشکر

-بی شرف خوشگله اونم اما خیلی بی حیاس تا حالا فک کنم ز...

-ببین خفه شو این حرفا رو نزن که بات قطع رابطه میکنم

-بعد از ساعت ۱۲ هرکدام سمت اتاقی رفتند صبح که بیدار شده بود ۱۲ تا میس کال از بهادر

زنگ زد

-سلام پسر خوب کجایی؟

-سلام باغمم

-میایی امروز واسه تنظیم

-ولی آخه

-بیا کارتم دارم

لباسارو جمع کرد به سمت خونه رفت البته قبلش علی رو رسوند توی شرکت تا کارا عقب نیافته

وارد خونه شد سریع سمت اتاقش رفت ح...م...ا...می کرد وتامام فایل های ضبط شده اش را داخل کیفش گذاشت به محض بیرون آمدن سحر هم بیرون آمد وگفت:

-امروز میرم حالمم که خوب شده

-بمون عصر پیام بعد برو

-شما که گفتین اضافه ام

-میخوای اضافه نباشی؟؟؟؟

-اره

-{میدونست علی بعد از ضربه ای که از مینا خورد دیگر بعد ۶-۷ سال دوباره یه حس هایی نسبت به سحر داره} از این به بعد استخدامی به عنوان اشپز

-چی؟؟؟؟؟؟

-نمیخوای؟

-چرا ولی؟؟؟شما که دیروز

-کار دارم باید برم

وسریع رفت سحر زیر ل...-بش گفت:موفق باشی عشقم

بعد از تصویب شدن کارا بهادری گفت:

-ببین پسر تو بعد از خواننده شدنت مهمونی نگرفتی ماه دیگه میاییم خونه ات مهمونی

ارشام فردی بود مغرور اما غرورش خصلت عاشق مهمون دوست بودنش رو تشدید میکرد

-چشم بیابین به همه بگو ۱۰ دی خونه من باشین

-از تالار هنر بیرون اومد همه عکاس ها عکس میگرفتن

وچند سوال راجع به اون شب کنسرتکه سریع عذر خواهی کردو رفت ساعت ۶ عصر بود وارد خونه شد خسته بود ناگهان با دیدن علی تعجب کرد سلامی کرد وروی مبل ولو شد پالتو مشکی رنگش رو درآورد ناگهان سحر بالباس فرم سینی از دسر ترامیسو آورد چشمان ارشام گرد شد وپرسید:

-خانوم مهرجو {بعد از اون روز سحر هم مثل ارشام بچه ی سلطان ومش غلام شد} شما چرا اینجور شدید؟

-چجور؟

-لباس فرم واینا؟؟؟

علی هم چشم از سحر بر نمیداشت

-خودتون گفتید توی اشپزخونه

-ولی شما تو بخش پذیرایی هستید

-بده؟؟؟

-نه اشکال نداره همه رو صدا بزنید یه لحظه

همه حاضر توی یه خط بودند

-۱۰ دی مهمونیه من خوشم نیامد خدمتکارا واسه مهمونا حمالی زیاد کنن وخسته شن شما هم حق دارین از چیزای خوب ل-ذ-ت ببرید همه با تحسین به ارشام نگاه میکردند اولین بار بود که مهمونی میگرفت

-خب به همتون پولی میدم واسه خودتون لباس بخرید وتوی مهمونی شرکت کنید

۴خدمتکار زن ۵ خدمتکار مرد همگی خوشحال بودند

-واینکه اگه کسی دوس نداشت شرکت کنه میتونه تا ساعت ۶ عصر که همه چی حاضر میشه صبر کنه وبعد بره

همه چشمی گفتند واز ارشام دور شدند

۱۰/۱۰

یا ۱۰ دی

سحر:

ساعت ۷ صبح

مینا بیا تو بین لباسمو

-چشم حالا میام

لباسی حریر مشکی که با گل های برجسته نقره ایی البته به خاطر حرف هایی که ارشام بهش گفته بود یه کت مشکی واسه روش با یه شال خریده بود به طرز شگفت انگیزی هماهنگ شده بود خریده بود چرخه جلوی مینا زد

-چطوره؟

-دختر مثل هنر پیشه ها شدی .من که دخترم دلم برات رفت

-تو امشب نمیایی؟

-چرا میام

بعد هم لباسی از ساتن سبز رنگ پوشید ولی زیبایی سحر چیز دیگری بود ساعت ۲ بعد از ظهر بعد از خوردن ناهار

ارشام:

-خانوم مهرجو سحر خانوم .

سحر از توی اشپز خونه اومد و گفت:

-بله اقا ارشام

-به همه بگید بیان توی سالن

-چشم

بعد از ۵ دقیقه همه در سالن حاضر شدند

ارشام:

-با سلام وخسته نباشید امشب برای مهمونی کیا هستند؟؟

خانوم اسفندیاری که خدمتکار ۴۰ ساله بود وسحر و خانواده سلطان و خدمتکار حیاط اقای عباسی اعلام کردند توی جشن حضور دارند

----

ارشام:

رفتم سمت اتاقم وتا ساعت ۵ کمی خوابیدم ساعت ۵ رفتم حمام ودرحال جستجوی لباس مناسب بودم که تقه ای به در خورد:

-بله؟؟؟

-اقاارشام میتونیم بیایم داخل

-بفرما {دومرد حدودا ۴۰ ساله بودند}

-راسش اقاای بهادری گفتند که شب خبر نگارها میان وما اومدیم برای گریم

وکارشون رو شروع کردند

سحر:

کارها تمام شد رفتم سمت اتاقم نمیدونم چرا بعد از این مدت اتاقم مثل بقیه خدمتکارا به پایین نرفته بود و حمام مختصری کردم که در زده شد

-بله؟؟؟

-از طرف انجمن اومدیم هرکسی برای شب میخواد بیاد رو اقا گفتن ارایش کنیم

-بفرمایید داخل

مینا هم اومد سری زد ورفت واطلاع داد که شب برادرش مهرزاد هم میاد ساعت ۶ بود نگاهی به خودم توی آیینه کردم به طرز شگفت انگیزی سایه مشکی پشت چشمم خود نمایی میکرد وشال هم زیبا بسته شده بود لباس هامو مرتب کردم وخواستم به طرف پله ها برم که گرومپ به چیزی یا فردی خوردم سرم رو بلند کردم ..

ارشام:

-دختره سر به هوا حواست کجاس؟

{نگاهی بهش کردم خیلی زیبا شده بود بیش از تصورم وسرم رو پایین انداختم}

-بیخشید اقا ارشام

-خواهش ولی چشاتو باز کن

-چشم



-کجا حالا؟

-پایین

-خب بیا با هم بریم

سحر:

نگاش کردم کت ابی روشن وشلوار کتان سفید وپیراهن سرمه ای پوشیده بود همراه با کفش ورنی وساعت ورساچی را هم در دست چپش گذاشته بود موهای قهوه ای تیره اش را خوش حالت بالا زده بود و کمی گریم داشت ته ریشش را هم کوتاه نکرده بود وعطر کاپتان بلک که داشت مستم میکرد را زده بود ناگهان گفت:

-فک نکنم چیزیم موند .

وخنده ای دختر کش زد ولی باز هم غمگین بود .

ارشام:

وقتی پله دومین رو پاگذاشتم وخواستیم بیایم پایین عکاس ها مدام عکس میگرفتند ناگهان دیدم سحر نیست وعلی در حال آمدن به طرف من است:

-سلام بر داداش ارشام بی مرام

-سلام

-چه خبر؟ کوشش؟؟

-کی کوشش؟

-اون دختر خوشگله که همه میگن دوس دخترته

-نمیدانستم سحر پشت سرمه وناگهان گفتم:کی تا حالا خدمتکارا دوس دختر صاب خونه میشن که صدای بغض دارش گفت:

-حقم دارید خدمتکار کجا وارشام خان کجا وسریع رفت

علی گفت:

-چش شد؟ این بود اون دختر خوشگله؟واقعا هم چقد خوشگله

-چه میدونم .به دختر جماعت نباس رو داد

-بفرما پایین از بالا منبر ایت الله ارشام

-خفه خفه ناگهان دستی روی شونه ام زد برگشتم بهادری ودختر ۱۰ ساله وهمسرش بودند

-سلام بر ارشام خان

-سلام

-کو؟

-کی؟؟؟؟

-دختره مرموز سیندرلا

-وااایییی بهادری

-چیه میخوام دوس دخترت رو ببینم

-دوس دختر کیلو چند خدمتکارمه

-چی؟؟؟؟

-اره یکم به خودش رسیده تحفه اییم نیستا

که علی پرید وسط حرفم:

-گربه دستش به دنبه نمیرسه میگه پیف بو میده

-علیایی ناراحتی مال خودت

-جدی میگي؟؟؟

-نابودت میکنما

-چشم قربان گردن من از مو نازک تره

بهادری گفت:

-کدومه حالا؟؟؟؟

-اون لباس مشکیه

-اهان من رفتم ببینم کیه

-خو

سحر:

اقایی تپل باموهای مشکی حدودا ۴۰ ساله در حال نزدیک شدن بود پیش ارشام دیدمش دستش رو دراز کرد وگفت:

-سلام بانوی زیبا. پس سیندرلا جشن شمايید؟

-سلام نه بابا سیندرلا چیه وبهش دست دادم

-واقعا زیبا شدید

-ممنون نظر لطفونه

-شنیدم خدمتکارید سرم سوت کشید بهتون نمياد

-بله دیگه شغلمه

-نه شما حیفید واسه خدمتکاری

-بله

-بلا عزیز

داشت چندشم میشد خواستم برم که گفت:

-حرفم تموم نشده

-باید برم

-باشه هر جور میلگونه

وسریع دور شدم

ارشام:

حوصله ام سر رفته بود اواسط مهمونی بود همه اومده بودند خواستم شیرینی بخورم که دختری با موهایی خرمایی

ول....ب دهن کوچک ونسبتا زیبا سمتم اومد:

-سلام ارشام جون

-سلام شما؟؟؟

-انا هستم

-کدوم انا؟؟؟

-انا فردینانت

-فردینانت؟؟؟ {چشم هایم از تعجب گرد شد این که هم فامیل منه}

-بله دختر دیوید فردینانت بزرگ بازرگان مشهور

-چی؟؟ {اسم بابامو گفت حاله دگرگون شد همه صحنه ها جلوی چشمم ظاهر شد عرق سرد کردم امکان نداشت پدر من فوت کرده بود}

-اره چیزی شده؟

-میشه با پدرتون آشنا بشم؟؟؟

-البته

با هم به سمت میزی رفتیم که دو خانوم ویک اقا انجا ایستاده بودند سلامی کردم که توجه انها جل.....ب شد

-سلام ارشام خان این طرفا ودستش رو دراز کرد

-بیخشید اقای

-دیوید فردینانت

-بله به جا نیاردم

-بله من هم نمیشناختمتون فقط اقا علی رو میشناسم شنیدم شرکت تجاری از شماس که دست علی هست

-بله

اون خانوم مسن تره گفت:

-دیوید یه امشبو بیخیال تجارت

-باشه عشقم راسی معرفی میکنم همسرم یا زن دومم رزیتا ودختر اولم ماریانا ودختر اخریم انا

ناگهان نگاهم رفت سمت قسمتی از صورتش که داغون بود که خودش گفت:

-به این نگاه میکنی؟؟؟

-بله چیشده؟؟؟

-یادگاری از قدیم که با هیچ عملی درست نشد

-عمل؟؟؟

ناگهان علی صدام کرد واون خانواده هم رفتند

-میزنم بهادری رو داغون میکنما

-چرا؟

-همش دور وبر سحره

-برو بابا حوصله ندارم

-چیزی شده؟؟؟ نه سرم درد میکنه من برم اتاقم یکم استراحت کنم

-باشه

ورفت .

سحر:

دیدم ارشام خیلی ناراحته ورفت یه دفعه علی داشت سمتم میومد وگفت:

-به سحر خانوم افتخار میدید باهام برقصید؟

-من رقصم خوب نیست

-خب یادت میدم

به اجبار علی وسط سالن رفتم بعد از کمی حرکات رو یاد گرفتم علی گفت:

-تو که عالی میرقصی خوشگلم

-چی؟؟؟ خوشگلم؟؟؟

-اره خوشگلی اونم زیاد

-لطفا علی اقا

-باشه ببخشید تند رفتم

-ارشام کجان؟؟؟

-رفت اتاقش حالش بد بود

-چرا؟؟؟

-نمیدونم

دلَم به شور افتاد نگرانش شدم دست های علی رو ول کردم و گفتم کاردارم رفتم سمت اتاق ارشام که در نمیه باز بود نگاه کردم نه امکان نداشت .

ارشام:

سریع از علی جداشدم توی این فکر بودم که یعنی چی این اقا کیه؟ در اتاق رو باز کردم و دکمه ها پیرهنم رو باز کردم حس میکردم خیلی گرمه افتادم روی ت . -خ- تم و چشمامو بستم ۵ دقیقه گذشت کسی اومد داخل فکر کردم سحره نزدیک اومد و شست پیشم چشم باز کردم مینا بود صدامو بالا بردم:

-تو اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

فک کنم مست بود بال-و-د-گی گفت:

-هیسسسس جیگر

-خفه شو مینا برو بیرون

-نمیرم

واقعا مست بود بایه حرکت دکمه ها پیرهنمو کند این چه .... بود و میخواست منو بب-و-سه که جاخالی دادم افتاد روی ت . -خ- ت وبایه حرکت لباساشو....

من از شرم داشتم اب میشدم دستشو گرفتم که بندازمش بیرون که چشمم به سحر افتاد اشک از چشماش میریخت و تمام آرایشش خراب شده بود مینا جاخورد سریع لباسشو پوشید و رفت رفتم سمت سحر نمیدونم چرا ولی دلَم میخواست بهش توضیح بدم که چیزی نبوده ..

سحر:

وقتی دیدم مینارو دستشو کشید و مینا هم رفت توب . -غ- لش اونم بدونه ... اشکهام جاری شد دلَم میخواست هرچی فحش از دهنم در میومد بهش بگم که اومد جلو و مینا رفت:

-سحر بخدا اینجور که فکر میکنی نیست .

-سه همه چیو دیدم

-سحر

-من خدمتکارتم نیاز به توضیح نیست و سریع رفتم توی اتاقمو درو بستم هق هقم شدت گرفت اومد و با مشت به در کوبید

-لعنتی درو باز کن به جان عزیزم اینجوری نیست

به خودم اومدم چرا یه دفعه سحر برام مهم شده بود از در فاصله گرفتم لباسامو مرتب کردم وبه پایین رفتم مهمونا هم رفته بودند علی گفت:

-چیشده داداش؟؟؟

.....-

-هیچی نمیخواایی بری؟

....-

-داری بم میگی گمشو بیرون از خونه؟؟؟

-نه بخدا اعصابم خورده

-باشه درک میکنم خدافظ

-خدافظ

هیچ کس نبود ناگهان مینا رو دیدم رفتم سمتش وبی برو برگرد یکی زدم توی گوشش ورفتم سمت اتاق خوابم .. سحر:

تا صبح کلنجار رفتم واخرشم تصمیم گرفتم که نرم وبا مینا هم قطع رابطه کنم صبح خسته بیدار شدم سلطان توی حیاط بود رفتم پیشش:

بعد از سلام کردن به سوال مش غلام جواب داد:

-سلطان اقا کجان ماشینشونم نیس؟؟؟

-صبح ساعت ۵ رفتند

-نگفتند کجا؟؟؟

-نه

پس ارشام رفته بود ناراحت نشستم گوشه ای مینا اومد پیشم ودستشو دورم انداخت پیش زدم ورفتم توی آشپزخونه

\*\*\*\*\*

دو هفته گذشته واز ارشام خبری نیست نمیدونم کجاست

ارشام:

دوهفته ایبه که توی ویلای لواسونم هستم دور بودن از همه چی بهتره حتی دیگه از اون دیویدم خبری ندارم تصمیمو گرفتم که برگردم توی این دو هفته خیلی لاغر شده بودم و فقط برای ضبط اهنگ به تهران میومدم رفتم شرکت وبه سمت اتاق علی تا منو دید جا خورد پرید وب .-غ -لم کرد:

-کجایی داداش؟ چرا جواب تلفن هامو نمیدی؟

-اینجا نبودم

-خونه رفتم از سحر وهمه پرسیدم گفتن نیستی؟؟؟

-بیخیال میگم ادرس دیوید فردینانتو داری؟؟ {علی هم نمیدونست من قبلا دین ومذهبم فرق داشته فقط میدونست پدرومادرم فوت کردن}

-اره میخواایی چیکار؟؟؟

- به توجه؟؟؟

-تا نگی نمیدم



-اچه چی؟؟؟؟خواست با من امد پیش پدر؟؟؟ ارشام جان my love  
 -نه نه من اینجا میمونم چندتا سوال از پدر دارم وقتی برگشتید بگید بامن تماس بگیرن من برم  
 -نقوووو  
 -چرا؟؟؟  
 -اچه من دوس داشت پیشم بود  
 -انا جان لطفا  
 دستش رو روی دستم گذاشت وگفت:  
 -پس با اون دوستت امشب میهمانم باشید .بمون ارشام کواهش  
 -چی بگم اچه؟؟؟  
 -بمون تقو خدا .  
 -دریه صورت  
 -چی؟هرچیز بود گبول  
 -گذشته پدرت رو واسم بگی؟؟؟؟  
 -فگت همین  
 -اره .  
 -شروع کن؟؟؟  
 -خیلی مهم است؟؟؟  
 -اره  
 {باعلی منتظر بودیم شروع کنه}  
 -پدر گویا ۲۳ سال پیش زنش مغده و  
 ناگهان موبایلش به صدا در امد:  
 -ببگشید ارشام  
 -نه جواب بده  
 hi--  
 -----  
 why-?????????????  
 -----  
 no.no--  
 -----  
 bye--  
 -من باید رفت ارشام شغمنده  
 -کجا؟  
 -مامان حال خوب نبود من باید رفت  
 وسریع دوید ورفت ماهم دیگه کاری اونجا نداشتیم وبه سمت خونه رفتیم :







-چییییی؟؟؟؟

-اره خودتونید هرچی هیچی نمیگم ادمم غرور داره خب

-هه هه هه خندیدم

-مرض بی ادب

-چیزی شنیدم؟؟

-بعله راستش اصلا دیگه غیر قابل تحمل شدید اون از دادی که سر سلطان زدید اینم از حالا

-من مفتش نمیخوام .

-مفتش نیسم . شما یه دیوونه به تمام معنا هستین .

-اره دیوونه ام من دیوونه رو بذارین تو حال خودم باشم

-روانی

گریه اش افتاد وبه سمت اتاقش رفت خب به من چه نازک نارنجیه

سحر:

ازدست ارشام خیلی عصبانی بودم سرم رو تا جاداشت توی پشتی فرو کردم و گریه کردم صبح شد و صبح بعد و بعد تا یک هفته از اون شب گذشت رسماً دیگه جواب سلام ارشام رو هم نمیدادم

ساعت ۸ صبح بود از اتاق رفتم بیرون چشم تو چشم شدید مثل همیشه خوش تیپ کرده بود گرمکن مشکی رنگ و شلوار جین یخی و تیپ اسپرت کلا زده بود لبخندی زد و گفت:

-تموم شد؟؟؟؟

محلش ندادم خواست بره گفتم:

-صبح بخیر

صورتش رو برگردوند لبخند زد و گفت:

-سلام صبح بخیر

-اقا ارشام .

-هیسسس چیزی نگو باز دعوا میشه بذار راحت برم

ورفت باز عاشقش شدم ولی چه فایده که شب باز داد زد سرم وهمه چیزو خراب کرد روز بعد شد ندیدمش سلطان اومد و گفت:

-عزیزم آقای بهادری کارت داره

-کی؟؟؟

-همون اقاهه توجشن

-چیکار؟؟؟

-نمیدونم

سریع رفتم پیشش:

-سلام آقای بهادری

-سلام عزیزم خوبی؟؟؟دخترم؟؟؟

-مرسی کاری داشتید؟؟

-در مورد پیشنهاد شب مهمونیه بهش فکر کردی؟؟؟؟؟

-نمیدونم چی بگم ناگهان ارشام اومد .

ارشام:

از علی شنیدم که بهادری چه پیشنهادی به سحر داده میدونستم ادم درستی نیست سریع رفتم خونه توی خونه بود  
وسحرم پیشش کمی عصبی شدم اومد جلو وگفت:

-سلام ارشام خان دیروز دوست امسال .

-اینجا چیکار داری؟؟؟

-باسحر خانوم صحبت میکردم

-گفتم چیکار داری؟؟؟ به من بگو؟؟؟

-فک نکنم تو تصمیمات سحر بتونی دخالت کنی؟؟

-در چه مورد؟؟؟؟

بازیگر شدنش .-

-سحر با تو غلط کردین باهم

سحر: اقا ارشام

-چیه؟؟؟دهنتو ببند

-ارشام پسرم درست صحبت کن

-خفه شو سحر توی خونه منه من میگم چیکار کنه

سحر:

دیدم ارشام داره تند میره گفتم یکم حالشو بگیرم

-چی میگید آقای مهرجو؟؟؟

-مگه اینجور نیست؟؟؟

-من خودم واسه خودم تصمیم میگیرم

-جدا؟؟؟

کارد میزدی خ- ..و- نش در نمیومد

-حالا تصمیمت؟؟؟

-میخوام بازیگر بشم ببینم چه حالی داره

-سحر خانوم وانگشت اشاره اش رو به سمت گرفت پشیمون شدی جایی تو خونه من نداری افتاد؟؟؟

-بعله

-هر جور میدونی .

-چرا شما بدتون میاد دیگران پیشرفت کنن

-من؟؟؟؟

- پس عمه ام؟؟؟

- من به گور پدرم خندیدم

-سه الان آقای بهادری شنیدند چی گفتین

-سحر .

-بله؟؟؟

-از خونه ام بری بیرون راه برگشت نداریا .

-عه چند بار میگید؟؟؟

-باشه وسریع رفت

نگاه اخرمو به اتاقم انداختم داشتم میرفتم از خونه ارشام از خونه عشقم ولی اون میومد .

بهداری:بریم؟؟؟

-یکم صبر کنید خدافظی کنم

-باشه ولی زود

رفتم واز همه خداحافظی کردم ارشام خونه نبود از همین الان دلم براش لک زده بود

ولی رفتم

بهداری:بریم؟؟؟

-بله

چمدون هامو از خونه بیرون گذاشتم که ارشام باسرعت جلو مون ترمز زد خیلی دلم میخواست بگه نرو بمون سریع اومد پایین پریدم جلوش وگفتم:

-سلام

-

-نمیخوای جواب بدی؟؟؟

-

"حتی نگاهم نمیکرد"

-جواب سلام واجبه ها

سرش رو بالا آورد یه نگاه سر سری توی چشمم کرد وگفت:

-سلام

-راسش من دارم میرم ..

-خب

-خب؟؟؟؟

-پس چی؟؟؟

-نمیدونم .

-نمیدونی؟؟؟

-بغضم گرفت وگفتم شایدم بدونم

لبخند تلخی زدو گفت:بالاخره میدونی یانه؟؟؟

اشک از چشمم چکید

-توکه از خدات بود بری حالا چرا گریه میکنی؟؟؟

-نمیدونم..من..من

-هیچی نگو که کار دارم خدافظ

وسریع رفت بهادریم داشت چمدونم رو توی ماشین می گذاشت طوری که خودم بشنوم گفتم: نرو ارشام ولی رفت دیگه تحمل نداشتم رو دوزانو نشستم ودستامو روی صورتم وهق هقم شدت گرفت بهادری سمتم اومد:

-چیه؟؟؟ گریه چرا؟؟؟

-من میخوام برگردم پشیمونم

-بخاطر ارشام؟؟؟

-اهوم .

-دختر عاقل باش .

-چرا؟؟؟ واسه ارشام نمیخوام عاقل باشم

-دیوونه ایی وقتی معروف شدی هزارتا مثل ارشام میان دور وبرت

-چی میگید؟؟؟

-اره دیگه تو با این قیافه حتما بازیگر خوبی میشی

-لطفا آقای بهادری ..من یه تار مو ارشامو با هیشکی عوض نمیکنم

-تو .تو عاشق ارشامی؟؟؟

- ..دلیلی نمیبینم از حسم واسه شما بگم

-اون تورو بیرون کرد

-نه من خودم اومدم

-پس رفتار الانش چی؟؟؟ ببین ارشام یه دیوونه اس قبلا هم توی تیمارستان بوده .

-چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ چی میگید؟؟؟

-اره اون یه منزویه گوشه گیره ..

-من میدونم شما با ارشام اختلاف کاری زیادی داشتید .

-صبر کن خانوم کوچولو صبر کن ..من وارشام رابطه امون به خودمون مربوطه حالام بهت لطف کردم میگم بیا ادم معروفی بشو تا ارشام خودش بیاد دنبالت

-اگه نیومد؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-میاد بالاخره یه روز میاد

-مصمئن هستین؟؟؟

-اره .حالا پاشو تا بریم

تا خونه بهادری اینا نیم ساعت راه بود توی راه به همه چیز فکر کردمواشک ریختم ..

ارشام:

وقتی باسحر بحث کردم دیدم فایده ایی نداره وسریع رفتم توی خونه اینجور که بره واسه همه بهتره از اولم آوردنش توی خونه ام یه کار خیلی اشتباه بود رفتم توی اتاق کارم اهنگ جدید توی ذهنم اومده بود:

نشستم پست سیستم وشروع به زدن کردم

-کی جز تو میتونه بمونه اما عاشق نباشه

کی جز من میتونه یه قل....-بو اینجور از هم بیاشه آآآآآآآآ

هیچکی مثل من عاشقت نبود





- در عوض توهم با جارو نقاشیم کن خخخخخخ
- د ارشام ..مردم میگن شورش گازش گرفته
- چه بهتر
- ارشام!!!!!!ممممم ..
- جونم .سلطونم همیشه روشوخی بش میگفتم سلطونم
- علی اقا بیابین منو از دست این پسره نره خر نجات بدید
- بعد از کلی خواهش ولش کردم رفتیم سمت پارکینگ ماشینام که علی گفت:
- دادا بیا با ماشین من بریم
- نه .یکی از اینارو انتخاب کن با یکیشون بریم وانگشت اشاره امو به سمت ماشینها گرفتم که "یه آ او دی سقف کروک نوک مدادی بود پورشه سفیدم بود یه بی ام دبلیو قرمز شاسی بلند بودویک جنسیس سدان زرد" علی خندیدو گفت:
- اینهمه ماشین میخوایی چیکار؟؟؟بنگاه زدی؟؟؟
- نه عشقی سوار میشم
- نمیگی چقد کودک یتیم تو این خیابونا ریخته جا این همه ماشین میتونی پورشه اتو نگه داری وبقیه رو بدی برای فروش واسه خیریه .
- علی .
- بد میگم؟؟؟
- نه ولی من خیریه "..." جنوب تهرانو دارم
- چی؟؟؟؟؟؟؟؟"از تعجب چشماش زد بیرون
- تاحالا کسی نمیدونست ولی به اسپسگاه کهریزک هم کمک میکنم ماهانه و... .
- تازه و .. دیگه کجاها؟؟؟
- علی نه بپرس نه میگم
- اومد ب .غ -لم کردو گفت:
- خیلی مردی
- نه من کاری نکردم درسته بابای پولداری داشتم ولی بچگیم خوب نبود اگه تو منو به ارثم نمیرسوندی منم الان مشهور نبودم من فس فس بود توجیبام شپشا مسابقات جام ملت های امریکا راه انداخته بودن این دخترایی که دورم هستن اون روزا کجا بودن؟؟؟؟من طعم فقرو به بدترین شکل تا ۱۸ سالگی چشیدم دلم نمیاد حتی یه نفر هم طعمشو بچشه من واسه ثواب خودم یه ارزن هم نمیخوام همش برسه به روح مامانم بسمه
- اشک از چشماش چکید وگفت:
- تا عمر دارم دادایی خودمی ولت نمیکنم داداشم
- ممنون و خخخخخ بزن فیلم هندی شروع شد خاک تو سر الاغت مرد که گریه نمیکنه
- بعضی وقتها اشک لازمه همس
- نه بابا
- تو دوباره مسخره شدی؟؟؟؟
- حالا با کدوم بریم؟؟؟؟
- جنسیس سدان



-بزن بریم  
 -راسی اووووییی ارشامی  
 -اویی عمه اته  
 -تاسحر رفته یعنی نه این چندروزه عجیب خوش اخلاق شدی .. چیشده داروهاتو عوض کردی؟؟؟؟خخخخ  
 -نه .الکی امیدوارم  
 -به چی؟؟؟؟  
 -به خوب شدنم  
 -خب بریم والا من اسکار فیلم هندی سالو مال خودم میکنم  
 -مسخره بریم  
 پشت رل نشستم وباسرعت گاز دادم حوس عجیبی کردم برم برج به علی گفتم:  
 -امشب برج دست کیه؟؟؟  
 -مازیار فلاحی  
 -بریم برج  
 -حالت خوبه؟؟؟  
 -عالی .  
 -فردا کنسرت داری ها  
 -میدونم  
 -استتار نکردی ها .  
 -میدونم  
 -مرگو میدونم میخوای خودتو به کشتن بدی؟؟  
 -نترس  
 -تو وقتی روی سن میری هم خطر داره برات سیل عجیبی از مردم میان کنسرتت حالا میخوایی بری پایین بین مردم؟؟؟مازیار بیچاره رو بیخیال میشن میچسبن بهت ضرر میکنه  
 -نگران ضرر مازیار نباش  
 -چشم واز غیض دنداناشو روی هم سایید  
 -خب اینم از برج  
 با اینکه برف میومد ولی سیل عجیبی برای کنسرت اومده بودن به هر حال کریسمس هم بود پامو که از ماشین بیرون گذاشتم همه با فلش های روشن موبایل عکس مینداختن کور شدم رسما شونه به شونه علی وارد برج شدیم همه میومدن سمتم یا میخواستن عکس بگیرن یا امضا  
 سحر:  
 وقتی رسیدم عمارت بهادری یا همون مهران بهادری کپ کردم خونه ی بزرگی داشت البته بایدم میداشت کلی پورسانت از ارشام بیچاره میگرفت گاه وبیگاه ذهنم در گیر ارشام میشد سمت عمارت رفتیم وقتی داخل شدم اقای ۳۰ ساله با چشم وابرو مشکی وخوش تیپ وبلند قد به سمتم اومد ودست داد وگفت:  
 -سلام سنیوریتا من میلاد بهادری هستم برادر مهران خان ..  
 -سلام ولیخند ژکونده ای تحویلش دادم

بعد از اون خانومی که اونشب با اقا مهران اومده بود که زنش ثریا خانوم بود که چشمان سبز وموهای بلوند داشت بهم دست داد خیلی مهربون بود وبعد از اون هم مهلا دختر ۱۰ ساله اقای بهادری که شبیه مادرش بود البته با موهای مشکی شبیه میلاد بعد از شام به اتاقی که برایم حاضر شده بود رفتم فهمیدم میلاد هرروز میاد پیش برادرش وکارگردان وثریا خانوم هم میکس ومونتاز کارهروی ت .خ-ت دراز کشیدم وبه ارشام فکر کردم اشکی از روی گونه ام چکید تقه ای به در خورد میلاد بود:

-بله؟؟؟

-سحر خانوم پیام تو؟؟؟

-بفرمایید؟؟؟

-ببخشید مزاحم شدم امشب کنسرت مازیاره میابین باهم بریم برج؟؟؟

-نه حوصله ندارم .

-به خدا خوش میگذره ۲ ساعتی میریمو میاییم

-نه

-لطفا به خاطر من

-اچه .

بهادری اومد توی اتاق وگفت:دخترم برو یکم روحیت عوض میشه

-پس یه نیم ساعتی کارام طول میکشه

-اشکال نداره

-ولی من لباس ن...

-ثریا خانوم یکم برات آماده کرده توی کمدته

-ممنون

حمام مختصری رفتم وبعد به سمت کمد تی شرت ابی رنگی پوشیدم ویکم کمد رو زیر ورو کردم پالتویی قرمز جیق ازجنس مخمل وشلوار چرم تنگ مشکی همراه با بوت ساقه بلند مشکی وشال حریر قرمز گذاشتم بیرون وبه سمت لوازم آرایشی ها رفتم دلم نمیخواست به ارشام فکر کنم پس باید هرکاری میشد واسه بیرون انداختنش از ذهنم میکردم اون غرورمو همه چیمو زیر پا گذاشته بود ارایشم مختصر شد به خط چشمی مشکی ورژ قرمز وحجم دهنده ل....ب ورژ گونه وموهامو هم یک طرف بیرون ریختم بعد هم رژم رو توی کیف دستی کوچکی همراه با موبایلی که از پولی های ارشام خریده بودم گذاشتم وبه سمت پایین رفتم میلاد وقتی من رو دید چشمش برقی زد وبه سمتم اومد ودستش رو دراز کرد بهادری وثریا خانوم هم کپ کرده بودند میلاد گفت:

-مفتخرم سینیوریتا؟؟؟؟

دستشو گرفتم وباهم به سمت ماشینش که بی ام دلیو مشکی رنگی بود رفتیم

نشستم وکمر بند بستم میلاد بهم خیره شده بود سمتش نگاه کردم که گفت:

-واقعا لقب زیبا برای شما کمه میتونم قسم بخورم خوشگل تر از شما ندیدم

-مرسی نظر لطفونه

-میشه بامن رسمی صحبت نکنی؟؟؟

-چی؟؟؟

-مثلا لطفونه اقا میلاد واینا بهم بگو میلاد راحت باش

-باشه





گریه میکنم که تنهایی من  
 کادوی توئه واسه تولدم  
 میشه چشمتو به من قرض بدی  
 جای هردومون میخوام  
 گریه کنم داره دلتنگی کلافه ام میکنه مثل اسمون میخوام  
 گریه کنم ..

عذاب میکشمو از یاد تو میرم  
 با خاطرات خوب تو اروم میگیرم  
 .تونمیدونی با چه زجری میمیرم  
 لالالالا لالا

عذاب میکشمو از یاد تو میرم  
 با خاطرات خوب تو اروم میگیرم  
 .تونمیدونی با چه زجری میمیرم  
 لا لا لا لالالالا

عذاب میکشمو از یاد تو میرم  
 با خاطرات خوب تو اروم میگیرم  
 .تونمیدونی با چه زجری میمیرم

همراه با ارشام زمزمه میکردم دلم میخواست بیرم ومحکم ب . غ - ل ش کنم وبب - ..و - سمش ولی حیف که اون  
 سهم من نبود از سن پایین اومد وبعد از اون با علی سریع رفت ساعت ۱۲ شب بود با میلاد به سمت ماشینش رفتیم  
 دلم میخواست برگردم خونه ارشام خونه بهادری خوب بود ولی مثل خونه عشقم نبود میلاد اخم کرده بود ل....ب  
 پایینش رو تر کرد وگفت:

-دوشش داری؟؟؟؟

-کیو؟؟؟؟

-من گوشام مخملی نیس

از طرز حرف میلاد بدم اوم اخمی کردم که باز گفت:

-سحر

-هوممم

-دوشش داری؟؟؟

-چه فرقی داره؟؟؟؟

-فرق داره تو بگو؟؟؟

عصبی شدم گفتم:نه نه ندارم راحت شدی؟؟؟

-چرا عصبی میشی سحر؟؟؟

-به تو چه؟؟؟؟

-بخدا جسارت نشه من میخوام بفهمم اگه دوشش داری بهت چیزی بگم .

-چی؟؟؟





ارشام:

یک ساعتی توی خیابونها بی دلیل چرخ میزدم علی کلافه شده بود وگفت:

-تو کار نداری من فردا باید برم جلسه ها کارا شرکت عقب افتاده یه سرم باید برم خونه ایناز خواهرم گفته بیا .

-

-اوییی ارشام

-

-کری؟؟؟؟؟

-

-سمعک برات بخرم؟؟؟؟

-

-نکنه مردی؟؟؟؟ مارو به کشتن ندی؟؟؟؟

-

-الووووو ویه مشت به بازوم زد که گفتم:

-هان چته؟؟؟؟

-لا اله الا الله

-چه مرگته؟؟؟؟

-گند بز نم تو روحت دوساعته دارم حرف میزنم

-دلق دلق نکنا مثل دله نفتی.

-نکبتو بین مردشورتو ببرن

-خب بگو؟؟؟؟

-بذارم خونه فردا جلسه دارم باید خونه هم برم

-خونه واسه چی؟؟؟

-ایناز کارم داره .

-این خواهر توهم هرروز خدا میگه بیا مگه با بابات قهر نیسی؟؟؟

- چرا ولی گفت واجبه

-اها

علی رو گذاشتمش خونه اش وموبایلمو روشن کردم ۱۰ تا میس کال از انا داشتم

ساعت یک بود گفتم فردا بهش زنگ بز نم شاید خواب

////

کنسرت هم به خوبی تموم شد علی گفت بعد از کنسرت بریم کافی شاپ ویه سری حرف داره .

سحر:

صبح که از خواب بیدار شدم خسته بودم ولی رفتم حمام چون قرار بود امروز با بهادری بریم و کمی به من آموزش بدهند واسه ساخت سریال از حمام بیرون اومدم موهامو با سشوار خشک کردم نگاهی به ساعت کردم ۸:۳۰ بود رفتم سراغ کمدم وپالتو چرم مشکی وشال خز قهوه ای وبوتز قهوه ای ساق بلند وشلوار مخمل قهوه ای گذاشتم کمی



ارایش کردم وموهامو به صورت پوش داده کمی بیرون گذاشتم از پله ها پایین رفتم وبه سمت میز ناهار خوری رفتم میلاد درحال چایی نوشیدن بود منو دید ایستاد وگفت:

-به سنیوریتا صبح بخیر

-سلام خوبین شما؟؟؟؟

-سحر گفتم خودمونی باش

-باشه ونشستم وواسه خودم چایی ریختم

بعد از صبحانه کمی نشستم سرمیز که میلاد گفت:

-پاشو بریم

-من که باشما قرارداد نبستم

-اتفاقا با من قرار داد بستید

-چی؟؟؟؟

-اره داداشم به خاطر چند تا فیلمی که در دست تولید داشت نمیتونست ساپورتت کنه واسه همین من از خارج برگشتم تا یه فیلمی برای اسکار تولید کنم اگه بشه رتبه ایی چیزی بیارم

۱- جدا؟؟؟

-بله حالا پاشید بریم تا با همه مسئولین آشنا بشید

رفتیم سمت حیاط در ماشینو واسم باز کرد وسریع به محوطه رسیدیم خیلی خوشحال بودم همکارام ادم های خوبی بودند قرار بود با "..." بازی کنم واقعا باورم نمیشد فیلم نامه رو گرفتم وکمیش رو خوندم ساعت ۲ بعد از ظهر شده بود با میلاد رفتیم رستوران که همون نزدیکیا بود وجوجه کباب خوردیم وبعد هم برگشتم به خونه امشب کنسرت ارشام بود دلهم میخواست برم ولی نشد تاشب باید فیلم نامه رو میخوندم شروع کردم به خوندن یههو دیدم ساعت ۱۰ شب شده خسته شده بودم داستان جال....بی بود دختره طلاق گرفته بود ویه بچه ام داشت وبعد از ماجراهایی باز با شوهرش اشتی میکرد ژانر فیلم کمی ترسناک بود تقه ای به در خورد ومیلاد داخل شد:

-سلام خانوم کوچولو؟؟؟؟خسته نباشی

-سلام ممنونم شماهم خسته نباشید

-نمیایی شام؟؟؟

-نه باید تمومش کنم

-خودتو خسته نکن

-نه قول دادم

-پس به خدمتکارا میگم شامتو بیارن اتاقت

-ممنون میشم

-من رفتم کاری داشتی بیا در اتاقم

-چشم

نگاه خیره ای کرد که اب شدم اخه وضعیتم زیاد مناسب نبود با بافت صورتی که به ..ب- د- ن- م چسبیده بود وساپورت بودم وموهامم باز داشتم شورش رو در می اوردم میلاد فهمید معذب شدم وسرشو پایین انداخت ورفت . ارشام:

علی همراه با ایناز پشت میز نشسته بودند تعجب کردم رفتم سمتشون هردو توی خودشون بودند وچیزی نمیگفتند از جوی که پیش اومده بود بدم اومد وگفتم:

-اهووووومممم . چیزی شده؟؟؟

علی:اره ..

نگران شدم وگفتم چی؟؟؟؟

ایناز:راسش داداش ارشام ما قبلا یه خواهر داشتیم خب

-خب؟

-بابا هم زیاد با مامان رابطه خوبی نداشت

-خب؟

-هرروز مامانو میزد وقتی اون به دنیا اومد گفت بچه رو میکشمش و .

-و چی؟؟؟؟

ایناز:گریه اش افتاد علی ادامه داد:

-مامانم اونو گذاشت جلوی پرورشگاه وبه بابا گفت مرده .

-خب حالا که چی؟؟؟؟

-سحر . سحر و یادته؟؟؟

-خب چه ربطی به اون اشغال داره

-میدونم از دستش عصبانی

-علی چرند چرا میگی بقیه اشو بگو؟؟؟

-مامان قضیه اون شب مهمونی رو که تو سحر دست تو دست اومدید رو از روزنامه خانواده سبز خونده

-وااییییی علی برو سر اصل مطلب

-راسش چجور بگم؟؟؟؟

-منو کشتی بگو؟؟؟؟

-من جریان سحر و میدونستم واینکه توی کدوم پرورشگاه بوده دیروز به ایناز گفتم زندگی نامه سحر و اونم به مامانم گفته حالا هم .

-حالا چی؟؟؟

-میگه سحر دخترمه .

-چی؟؟؟ وپقی زدم زی خنده علی با خشم گفت:

-جدی باش

-که چی شه؟؟؟خدمتکار من ابجی توئههه برو یکی دیگه رو مسخره کن علی

-مسخره نیست مامانم مثل دیوونه ها شده

-خب حالا چه کاری از من ساخته اس؟؟؟؟

-نمونه دی ان ای میخوایم .

-وای خب چرا از من؟؟؟برین از خودش بگیرین

-مگه ندیدی چقدر از خانواده اش که ولش کردند بد میگفت مطمئنم نیامد

-خو به من چه؟؟؟؟

-یه خواهش دارم

-من از اون دختر به خاطر خیره سری هاش بیزارم ازم نخواه که باش حرف بزنی که دیوونه میشم

-نه نه

-پس چی؟؟؟

ایناز ادامه داد:

-سحر تو خونه شما بوده

-خب؟؟؟

-اتاقش هنوز دست نخورده اس؟؟؟

-نمیدونم .چطور؟؟؟

-یه چندتا تار مو ازش پیدا کنیم کار حله

-ها که اینطور قدمتون رو چشم بیابین اگه چیزی پیدا کردید ببرید

-مرسی داداش

-کاری نکردم

علی:چرا همینم یه دنیاس واسه ما خواهر کوچولومون رو پیدا کنیم دیگه چیزی نمیخوایم

-انشالله ولی علی اون دختره به تو نمیخوره یه همچین ابجی خیره سری به تو بخوره یا ایناز؟؟؟خخخخ

-باید ببینم اگه خواهرم بود اولین کار اینه که از بهادری دورش کنم

-ههههه اونم اومد ..

-باید بیاد

-بیخیال اعصابتو بهم نریز من که شکمم سوراخ شده گشمنم این داستانم اشتهامو باز کرد شما چی میخورید؟؟؟

علی:کباب برگ

ایناز:منم

-خب منم هم رنگ جماعت میشم

بعد به سمت گارسون گفتم:

-گارسون چهار پرس کباب برگ

علی:چرا چهارتا؟

-پ چندتا؟

ایناز:سه تا

-چرا سه تا؟

علی:پ چند تا؟

-چهار تا

علی:مرگ مگه بچه ایی؟؟؟ چرا چهارتا کس دیگه اییم هست؟؟؟

-نه

-خب چرا چهارتا؟؟؟

-من با یه دونه سیر نمیشم

اینازوعلی باهم میخندیدند ای کاش منم یه خواهر داشتم چقدر باهم خوب بودند ای کاش یکی بود که منم بهش دردامو میگفتم تو خودم بودم که علی گفت:

-خب سوراخ بوده لابد  
 میدونستم چی میگه ایناز بهش گنگ نگاه کرد که گفت:  
 -منظورم کشتیاشن که غرق شدن سوراخ بوده اب رفته توش خخخخخخ  
 -مرض علی .شما پسرا همه تون چل هستین  
 -دخترا که پخمه پخمه ان خخخخخخ  
 -علیییییییی  
 -جونم اییییییییی نازی  
 -یه بار دیگه اسممو اینجور گفتمی دهندو ..ا-س ف ا-ل..ت میکنما  
 من پروندم:دوبانده ..ا-س ف ا-ل..ت کن ابجی ایناز  
 گارسون اومد وسفارشامون رو آورد بعد از خوردنشون اومدند خونه تا ببینن چیزی پیدا میکن یانه که چند تا تار مو  
 توی برسش بود  
 من:تاچند وقت دیگه نتیجه میاد؟؟؟؟  
 علی:با پارتی که پیدا کردیم ۱ ماه دیگه  
 -چقدر دیر ..  
 -چه کنم باید تا اسرائیل بره وبیاد  
 -چرا اسرائیل؟؟؟؟  
 -جوابش ۱۰۰٪  
 -اها  
 -ما رفتیم داداش شرمنده مزاحم شدم ها  
 -نه بابا دشمنت  
 -راسی دکتر رفتی؟؟؟  
 -واسه؟؟؟؟  
 -من میگم حالت کمی بهتر از قبل شده  
 -اها نه هنوز  
 -برو نوبت بگیر  
 -باشه داداشم  
 -خدافظ  
 -خدافظت  
 یکی پس گردنم زدو رفت رفتم سمت اتاق تمرینم وشروع به زدن کردم  
 -تورفتیو شب تاریکو خاموش  
 تب بغضی منو گرفت در..ا-غ-و-ش  
 تو رفتیو تموم لحضه هارو به یاد عشق تو  
 کردم فراموش  
 تونیستی لحضه هارو غم گرفته

تن ثانیه رو ماتم گرفته  
 تونیستو تموم لحظه هامو  
 شب گریون غم از من گرفته  
 خدا میبینه اشک ادمارو  
 خودش داره حساب لحظه هارو  
 خدا میدونه بی تو چی کشیدم  
 خدا میشنوه بغض بی صدارو  
 ساعت ۲ بعد از نیمه شب بود به سمت اتاقم رفتم  
 سحر:

صبح که چشم باز کردم روی فیلمنامه ها خوابم برده بود کش وقوسی به .. ب - د - ن م دادم وسریع حاضر شدم که  
 بریم سر تمرینات هرروز بیشتر از قبل دلتنگ ارشام میشدم

//////////

یک ماه به سرعت گذشت یکماه بود ارشام رو ندیده بودم به علت پر کاری لاغر شده بودم از عشق میلاد نسبت به  
 خودم مطمئن بودم تقریبا اواخر فیلمنامه بود واویل اسفند یک ماه دیگه تموم میشد واسه اینکه خیلی فشرده کار  
 میکردیم کم کم طرفدار پیدا کردم ومشهور شدم ۲۰۰ میلیون دستمزد بود امروز پنج شنبه بود ونرفته بودم  
 سرتمرین میلاد هم نبود رفته بود مونیخ برای یه سری از کارها نشسته بودم اتاقم نت گردی میکردم که صدای در  
 اومد .

ارشام:

توی این یک ماه کمبود سحر حس شده بود ولی خیلی کم امشب دکتر علی براش تست دی ان ای رو میاورد خیلی  
 استرس داشت من هم دیگه به کل انا رو فراموش کردم بعد از اون دوبار بهش زنگ زدم که خاموش بود باز باعلی  
 رفتیم رستوران برج ساعت ۱۰ صبح بود کمی شلوغ بود من بودم علی وایناز دکتر هنوز نیومده بود:

علی:ارشام؟؟؟؟

-هووووم

-به نظرت خواهرمه؟؟؟

-نمیدونم؟؟؟

-اگه بود چی؟؟؟

-نمیدونم

-یعنی میاد پیش مامانم؟؟؟ یعنی با قضیه کنار میاد؟؟؟

-نمیدونم

-توچیو میدونی؟؟؟

-هیچی

-هیچی؟؟؟

ایناز کلافه بود پهبو با صدا بلند گفت:

-بسه دکتر اومد

دکتر اومد ونشست به قهوه سفارش داد وپرونده ای در آوردوگفت اینم جواب آزمایش .

علی:چیشد؟؟؟؟

-مثبتہ

علی: چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-بله گویا حدس های مادرتون درست بوده سحر خانوم خواهر شماس

ایناز مثل ابر بهاری گریه میکرد علی هم بغض کرده بود دکتر قهوه اشو خورد وگفت:

-با اجازه من برم عمل دارم

من:-خیلی ممنون

دکتر رفت ۵ دقیقه ای علی به جواب ها نگاه میکرد یه دفعه ایستاد چشمش برق میزد وگفت:

-پاشید بریم

من:کجا؟؟؟؟

-پیش مادرم باید بهش بگیم

-مطمئنی؟؟؟؟

-چطور؟؟؟

-شکه نشه مامانت؟؟؟

-اخرش باید بدونه که

سلانه سلانه دنبالشون راه افتادم از مسائل احساسی اونم مربوط به سحر اصلا خوشم نمی اومد وقتی به خونه مامان علی که توی خیابون فرشته بود وعمارتنی بزرگ بود رسیدم دلم شور میزد علی جریانو واسه مادرش گفت واون هم بلند بلند گریه میکرد همه اشون گریه میکردند ناگهان مادر علی ایستاد وگفت:

-ارشام پسر م .

-بله؟؟؟

-ادرس این بهادری کجاس؟؟؟

-اچه .

-اچه نداره من ۱۹ ساله بوتن دخترمو نفهمیدم دوریشو چشیدم دیگه بسه

-نمیشه اچه

-چرا؟؟؟

-ما از عکس العمل سحر چیزی نمیدونیم علی تویه چیزی بگو

ولی مرغ مامان علی یه پا داشت وهمه رو وادار کرد بریم سمت خونه بهادری

رسیدیم به عمارتشون زنگ رو زدیم مستخدمشون در رو باز کرد رفتیم تو فقط زن بهادری خونه بود همراه دخترش مامان علی گفت:

-ثریا خانوم

-بله؟؟؟

-میشه به سحر بگین بیان پایین؟؟؟؟

سحر:

ثریا خانوم تقه ای به در زد ووارد شد نمیدونستم مهمون ها کین:

-سحر جان میایی پایین؟

-واسه چی؟؟؟

-مهمون داری

-مهمون؟؟؟ کیو؟؟؟

-بیا خودت ببین

شالی سرم انداختم ومانتو بافتمو پوشیدم که خیلی کوتاه بود با صندل وشلوار جین یخی وپایین رفتم به محض ورودم توی سالن ارشام وهمراه با علی ودو خانوم دیدم از دیدن ارشام حس میکردم روی ابرام ولی اون یه نگاه کوتاه به من کرد وسرش رو پایین انداخت ناگهان خانوم مسن تر که زیبایی خاصی داشت به سمتم اومد وگریه میکرد با یه حرکت منو تو ..ا-غ-و-شش کشید طعم ..ا-غ-و-ش مادر رو میداد سر وصورتمو ب-و-سه بارون کرد وهی میگفت:

-دخترم پاره تنم کجا بودی؟؟؟ عزیزکم گلم شرمنده که ولت کردم

مثل ادم های مات ومبهوت دودستم کنار ..ب-د-ن م ول بود وگنگ به علی وارشام نگاه میکردم استرس گرفتم دستام میلرزید همه گریه میکردند غیر از ارشام ومن از ب-غ-ل خانوم بیرون اومدمو گفتم:

-خانوم چیزی شده؟؟؟

-نه عزیز دلم نه خوشگلم

-حالتون خوبه؟؟؟

-اره تا دخترم کنارمه عالیم

-یعنی چی؟؟؟ چرا اینجور میکنید؟؟؟ یکی به من توضیح بده اینجا چه خبره؟؟؟

علی:سحر .راسش .راسش من شرمنده ام ابجی جونم

-علی اقا درست حرف بزنی؟؟؟

-تو .تو ومن باهم ..

-باهم چی؟؟؟ چرا اینجوری میکنی؟؟؟

-خواهر برادریم .وگریه اش افتاد یه مرد گریه میکرد شانه هایش تکان میخورد ان مرد برادرم بود؟؟؟

این چه دنیایست؟؟؟

چرا من؟؟؟

حامی من برادرم علی بود؟؟؟ ل.....ب باز کردم وگفتم:

-یعنی چی؟؟؟ چرا چرت میگی؟؟؟منو تو پرورشگاه گذاشتنو رفتن شما خوبید اونا اشغال بودن مگه شما میتونید منو تنها بذارید؟؟؟مامان من یه اشغال بود وروبه خانوم گفتم شما ماهین شما مهربونین اون سنگ دل بود

ارشام جلو اومد وگفت:

-سحر دیوونه ای دارن راسشو میگن تو بچه اشونی

-چی؟؟؟؟؟؟؟؟

-اره .

-ارشام تو که دروغ نمیگی؟؟؟ چرا داری شوخی میکنی باهام؟؟؟

-من شوخی نمیکنم

دیگه تحمل نداشتم دادزدم دارید دروغ میگی وبه سمت اتاقم دویدم

ارشام:

مثل دیونه ها فرار کرد مامان علی از حال رفت

علی:مامان ..وبه سمتش دوید

-مامانم عزیزم چت شد؟؟؟  
 اروم گفت:خوبم پسرم خوبم .  
 ثریا خانوم یه اب قند آورد وبه مامان علی داد جو یکم اروم بود یک ساعتی گذشته بود ثریا خانوم رفت پیش سحروبرگشت وگفت:  
 -مثل مرده ها شده  
 علی:چرا؟؟؟  
 -هرچی باش حرف میزنم چیزی نمیگه  
 -من برم باش حرف بزnm  
 -نه علی جون میترسم بدتر شه  
 -پس چیکار کنیم؟؟؟ای کاش نمی اومدیم  
 -شکه شده  
 من:من برم باهاش صحبت کنم  
 انقدر محکم گفتم که کسی اعتراضی نکرد همراه ثریا خانوم به بالا رفتم تقه ای به در زدم ورفتم داخل ثریا خانوم هم رفت پایین نشستیم ل....به ت .خ -تش وگفتم:  
 -سحر  
 -  
 -سحر باتوئم  
 . -  
 -ببخشید دیوارها باشما نبودم که جواب میدید .  
 . -  
 -سحر .  
 .. -  
 -بخدا دارم ناراحت میشما  
 -  
 -باشه جواب نده من رفتم  
 ورفتم سمت در دستم رو دستگیره بود که ایستاد وگفت:  
 -نرو  
 -خب مثل اینکه دیوار به حرف اومد لبخند داغونی زد وگفت:  
 -هه توهم مسخره کن  
 -قصد مسخره کردن نداشتم  
 -چرا؟؟؟  
 -چی چرا؟؟؟  
 -چرا ولم کردن؟؟؟چرا گذاشتن گدایی کنم سر بار همه باشم  
 -بهتره با خودشون صحبت کنی





-فعلا بهتره بریم ویه هفته بهش محلت بدیم بهتره

-باشه هر جور که تو میگی

همه رفتیم بی حوصله تر از اونى بودم که بخوام به خونه علی برم وباهام درد دل کنه گفتم بیا بریم خونه خودم وباهم سمت خونه ام رفتیم به محض باز شدن در سلطان به استقبالمون اومد

-سلام پسرا کجا بودید؟؟؟

-

-باشماهام

علی:یه جایی قضیه داره بعدا میگم

-اها باشه ارشام حالت خوب نیست؟؟؟

علی:فک کنم بدتر شده داروهاش کجاس؟؟؟بایه لیوان اب بیار اتاق کار

-چشم علی اقا

با هم به سمت اتاق کارم رفتیم که برای کارهای شرکت بود روی کاناپه لم دادم علی گفت:

-چت شده؟؟؟باز کم حرف شدی؟؟؟

.. -

-ارشام

-

-من باتو ام ها .دکتر نرفتی؟؟؟سحر چی گفت؟؟

-بسه هی مثل زنبور وز وز میکنه

-چه مرگته باز داداش؟؟؟

. -

-ارشام

. -

-چیزی شده؟؟؟

-نه..حالم بده

-چرا؟؟؟بریم بیمارستان؟؟؟

-نه

-پس چیکار کنم؟؟؟

-داروهامو بیار

-باشه به سلطان گفتم بیاره

-ممنونم

-ارشام

-هووووم

-سحر چیزی گفته؟؟؟

-راسش اره

-چی گفته که ناراحتی؟؟؟  
 -برام مهم نیست خواهرته یانه ولی ازش خوشم نمیاد  
 -چرا؟؟؟  
 -منو ب .-غ -ل کرد وگریه کرد  
 -خب این که بد نیست مثل یه داداش ب .-غ -لت کرده  
 -علی حالت خوب نیستا  
 -چرا مگه؟؟؟  
 -چون من نباید دختری بم نزدیک شه چون نباید کسی دوسم داشته باشه چون من واسه انتقام زنده ام چون من اون بلایی که سر مادرم اومد رو میخوام سر ناموس اون کثافت در بیارم چون نمیخوام خواهر تو بیاد تو زندگیم فهمیدی؟؟؟  
 -اره ببخشید رو اعصاب رفتم  
 -نه اشکال نداره اگه سحر رابطه اش خوب شد یکم نصیحتش کن دست از سر من برداره  
 -مطمئنی خوب میشه رابطه اش بامام؟؟؟  
 -اره باش حرف زدم  
 -ممنونم برادری رو در حقم کامل کردی؟؟؟؟  
 -راسی  
 -هووووممم  
 -بابات چرا نیومد؟؟؟؟  
 -دلت خوشه ها من از وقتی باهات دوست شدم ندیدم بابامو  
 -اره منم نمیشناسمش  
 -اون یه ادم پست فطرته  
 -تقه ای به در خورد و سلطان وارد شد:  
 -سلام پسرم ارشامم  
 -سلام  
 -چت شده درد بلات توسرم؟؟؟  
 -هیچی  
 -هیچی؟؟؟ تو دیگه از این دارو ها مصرف نمیکردی؟؟؟  
 -سلطان .  
 -ببین چشمم دراومد تا به اینجا برسی درسته خدمتکارتم ولی حق یه سوال رو ندارم که بپرسم؟؟؟  
 -دوباره سر درد ام و حالتم برگشته  
 -بمیرم  
 -ودارو هارو بهم داد ورفت دارو هارو خوردم ولیوان رو لاجرعه سر کشیدم علی اومد سمتم وگفت:  
 -داداش  
 -هوممم

-ای کاش سحر از خر شیطون بیاد پایین هرچی تو خونه بهادری باشه خطر تهدیدش میکنه

-نترس توهم من از میلاد مطمئنم

-مطمئن باشم بلایی سرش نمیداد؟؟؟

-اره

-پس من رفتم

-خداافظ

-خداافظ

سحر:

ارشام رفت دلم براش خیلی تنگ میشد از طرفی هم اصلا نمیتونستم خانواده علی رو قبول کنم توی اتاقم بودم تقه ای به در خورد ومیلاد وارد شد دستاش پشت سرش بود وگفت:

-سحر خانوم سینیوریتا؟؟؟سلاممم

-

-تحویل نمیگیره خانومی مارو دیگه؟؟؟باشه فهمیدم بچه پولداری

کفرم دراومد گفتم:!!!..میلاددددد

-جونم؟؟؟

-یعنی چی وبچه پولداری؟؟؟

-مگه نیسی؟؟؟

-نه

ازپشتش یه جعبه کادویی بیرون آورد وگفت:

-این مال تو خانوم کوچولو

-من خانوم کوچولو نیستم" ولی عاشق هدیه گرفتن بودم دستمو دراز کردم که بگیرم که گفت"

-نه اول قول بده؟؟؟

-چه قولی؟؟؟؟؟؟؟؟

-شنیدم ازصبح ایم نخوردی باید بیایی برای شام بریم پایین

-نه

-خب منم این کادورو نمیدم بهت

-باید فکر کنم .باشه

-قول؟؟؟

-قول

کادو رو دستم داد باذوق درش رو باز کردم یه عروسک خرس کرمی رنگ بود که ۳۰ سانتی ارتفاع داشت وخیلی ناز بود گفتم:

-خیلی ممنونم

-لبخندی زد ودستمو گرفت وگفت:پاشو بریم باهش سمت سالن غذاخوری رفتم خیلی مهربون بود برعکس ارشام

-خ-و-ن گرم بود بعد از غذا گفت:

-سینیوریتا

-بله؟؟؟

-بیا باهم بریم صحبت کنیم

-درچه مورد؟؟؟

-تو بیا

-نه بگو؟؟؟

-درمورد علی اقا داداشت

-من حرفی ندارم وپاشدم برم که ایستاد جلوم وبا مهربونی گفت:

-خواهش میکنم یکم گپ میزنیم اگه دوست نداشتی دیگه حرفی نمیزنیم

-نه

-لج نکن گازت میگیرما

-نه گاز نه باشه

-پس بریم اتاق من

-آخه؟؟؟

-آخه نداره میدونم داری به چی فکر میکنی من کارت که ندارم زشتم نیست

از خجالت سرخ شدم تا ته حرفمو خونده بود سلانه سلانه سمت اتاقش رفتیم اون نشست رو ت .خ -تش ومنم روی کاناپه کنار اتاقش شروع کرد:

-تا جایی که علی رو میشناسم ادم خوبیه؟؟؟خانواده اش هم گویا باید مثل خودش باشن

-ولی

-خانوم کوچولو من حرفم تموم نشده

-بفرمایید

-شنیدم که با ارشام حرف زدی بدجنس؟؟؟

-میل .

-د دوباره که پریدی بین حرف من زبونت رو میبرم میندازم جلو هاپو ها خخخخخ

-بیخشید

-خب بین ارشام نمیدونم بهت چی گفته خب ولی مطمئنم همیشه طرف حق رو میگیره

-غلط کرد

-اینجور نگو پسر خوبیه ارشام .ارشام رو بیخیال بریم سر علی

-آقا میلاد

-بین سحر یه هفته امتحانی برو باشون زندگی کن

-هرگز

-خب یه کاردیگه هم میتونی بکنی اینم اینه که من چند بار مهمونی اینجا دعوتشون کنم

-نه نه .چرا شما همتون پیله کردین به من

-منظورت از همه کیان؟؟/

-توو ارشام؟؟؟؟

-ماخوبیتو میخوایم  
 -نخوایین  
 -نظرت در مورد مادرت چیه؟؟؟  
 -نمیتونم ببخشمش  
 -چرا؟؟  
 -اون تنهام گذاشت  
 -واسه همین؟؟؟؟  
 -من سختی کشیدم  
 -دلالت قانعم نمیکنه سحر اون مادرته  
 -نیست  
 -بین گبر ویهودیم باششه مادرته دوست داره  
 -نداره  
 -تو از کجا میدونی؟؟؟  
 -پس چرا زودتر نیومد دنبالم؟؟؟  
 -شاید نتونسته  
 -باید میتونست  
 -داری زور میگی ها  
 -چرا زور؟؟؟  
 -زوره خب شاید مشکل داشته تو حتی دلیلشم نپرسیدی  
 -نمیخوام بدونم  
 -تاکی اخه؟؟؟  
 -تا قیامت  
 -تو با کی لج میکنی؟؟؟  
 -با اون ها .  
 -نه با خودت داری لج میکنی .  
 -اگه از دستش بدی ناراحت نمیشی؟؟؟  
 -نه  
 -نه؟؟؟؟تو واقعا یه سنگدل شدی ها  
 -همینه که هست  
 -باش یه پیشنهاد دارم  
 -چی؟؟؟  
 -تو نمیخواهی بری سمتشون  
 -اره  
 -اما دلتم میخواد اونا بیان سراغت میدونم

-نه

-نه؟؟؟؟

-نه که چرا دلم میخواد

-خب

-خب؟؟؟؟

-برو خونه ارشام

-چی؟؟؟؟

-خونه ارشام چون علی میاد خونه اش شاید تو هم از الاغ شیطان اومدی پایین

-من ایس پک "غلط کرد" بخورم برم خونه کسی که بیرونم کرد

-یعنی دلت واس ارشام تنگ نمیشه؟؟؟

-اون منو بیرون کرد گفت دیگه نیا

-شاید حالا بگه بیا

-غیر ممکنه

-من بگم بش ممکن میشه

-اصلا این کارو نکن .

-چرا؟؟؟

-من تحقیر میشم

-خب من میخوام بگم نه تو

-خب تو .

-هیسس باش حرف میزنم

-نه

-چرا نه؟؟؟؟

-اون منو نمیخواد

-اگه نخواد که اینجور نیست دلیل داره

-چه دلیلی؟؟

-اصلا تو دلت میخواد بدونی چرا ارشام مرموزه؟؟؟

-دیگه نه

-چرا؟؟؟

-اون حتی امروز من ب .-غ -لش کردم ب .-غ -لم هم نکرد

-چی؟؟؟؟؟؟؟؟ توچیکار کردی؟؟؟

-وای خودمو لو دادم ل....-بو گاز گرفتم ابروم رفت:

-ب .-غ -لش کردم .

-وای سحر وای .

-چرا؟؟؟

-نباید این کارو میکردی

-آخه یهو شد

-اون دوس نداره دختری اویزش بشه حتی یه دوست دخترم نداره

-چی؟؟؟ آخه چرا؟؟؟

-بهتره خودش بگه

-توبگو؟؟؟

-نه میخوایی بری خونه اش یانه؟؟

-اره

-خب من باش حرف میزنم

-آخه؟؟؟

-آخه نداره دختر خوب ساعت ۱ شد نمیخوایی بخوابی؟؟

-ببخشید سرتون رو درد آوردم

-نه سینیوریتا

-بله؟؟؟

-دیگه گریه نکن

-چشم

-برا فردا هم آماده باش فیلم بردای داریم

-فردا؟؟؟؟

-اره

-میشه نریم؟؟؟

-نه تنبل خانوم

-اووووووففففففففف..باشه

وسریع از اتاق میلاد بیرون اومدمو رفتم اتاق خودم رو ت.خ-ت دراز کشیدم وبه این فکر کردم چرا ارشام انقدر مرموزه؟؟؟ ساعت ۲ شد به سختی خوابم برد باصدای الارم گوشی از خواب بیدار شدم خاموشش کرد وبه عکس ارشام که از اینترنت گذاشته بودم نگاه کردم ب-و..سه ایی رو عکس زدم وبه ساعت نگاه کردم ۸ صبح بود سریع دوشی گرفتم وپالتو فتر کرم رنگو باشال قهوه ایی کلا تیپ قهوه ایی کرمی زدم وبه پایین رفتم میلاد مثل همیشه منتظر بود نگاهی بهش کردم گرمکن توسی وپالتو بارونی توسی رنگ وشلوار جین مشکی پوشیده بود کلا تیپ زده بود وموهاشم یه طرف سیخ زده بود بالا وقتی چشمش به من افتاد:

-به سینیوریتا باز که تیپ زدی

-تا چش بعضیا در آد

-مثلا کی؟؟؟

-مثل تو

-ای نمک شناس دارم برات

-من نمک شناسم یاتو میتی کوما

-خیلی خری خخخخ



- اون تویی که گوشت زده بیرون  
 -بسه جوجه فنچ بیا بریم که دیر شد  
 -صبحونه؟؟؟  
 -شکم دریده یه روز صبحونه نخور خو  
 -نچ همیشه  
 -اسمون به زمین میاد؟؟  
 -بدتر نمیتونم تمرکز کنم  
 -بیا بریم تورا به چیزی میگیرم  
 -نچ  
 د- بیا  
 واومد دستمو کشید وبرد به سمت ماشین نشوندم جلو وکمربندم بست سریع رفت سمت جایی که باید فیلم گرفته میشد ودرب یه سوپر مارکتی نگه داشت وچندتایی کیک ورائی خرید وراه افتاد من گفتم:  
 -خودت چی؟؟؟  
 -همه اینارو تومیخوایی بخوری شکمو؟؟؟چاق میشی ها  
 -نه مگه دیوونه ام؟؟؟  
 -پس یعنی چی اون حرفت؟؟؟  
 -کدوم؟؟؟  
 -از مرحله شوتی بخدا  
 -بی ادب  
 -خب قهر نکنووومنظورم خودت چی بود؟؟؟  
 -اها ینی نمیخوای بخوری؟؟؟  
 -پس تورو میخوام چیکار؟؟؟  
 -رو رو برم به سنگ پا قزوین گفتی ابریشم خالصی  
 -خخخخ منم دیگه .  
 در کیک رو باز کردم دوقلو بود یکیشو سمتش گرفتم سرشو آورد پایین وهمزمان با کیک انگشت منم قاپ رفت از درد اشک تو چشمم اومد حول کرد وبا دهن پر گفت:  
 -ببخشید  
 خنده ام گرفت کیک بیخ گلوش جست وشروع به سرفه کرد حول کردم رانی رو باز کردموبهش دادم خورد بعد که کمی نفسش بالا اومد گفت:  
 -ورپریده همینو داشتی؟؟؟؟  
 -چیو؟؟؟  
 -میخواسی خفه ام کنی؟؟؟  
 -راحت میشدم تازه  
 -ای خدا خفت کنه سحر  
 -حیف من نیس...؟؟؟؟تورو خفه کنه بهتره که

- یه وقت از زبون کم نیاری؟؟؟ که میگن لالی الحمدالله
- نه نگران من نباش
- والایی سرم رفت انقد زبون میریزی؟؟؟
- دلتم بخواد
- قلوه امم نميخواود چه برسه به دلم
- رسیدیم وفیلم برداری شروع شد ۵ تا سکانس دیگه بیشتر نداشتیم که تا ۳ روز دیگه تموم میشد .
- بعد از اینکه میلاد منو خونه گذاشت ساعت ۸ بود گفت میره سفر و آخر هفته میخوان با ارشام اینا برن بیرون .
- ارشام:
- ساعت ۶ عصر بود میلاد زنگ زد:
- الو
- سلام ارشام خوبی؟؟؟
- مرسی توچی؟؟؟
- خوبم
- چه خبرا کاری داشتی؟؟؟
- راشش علی گفت امشب منو تو و پیام و علی بریم بیرون
- پیام واسه چی؟؟؟
- نمیدونم علی میگفت میخوایم حال وهوا عوض کنیم واسه همین پیامو میشناسی که خیلی شوخه اونم میاد
- اها ساعت چند
- ساعت ۸
- پس من برم کارامو کنم
- باشه بای
- بای
- رفتم دوشی گرفتم ولباسامو پوشیدم ساعت ۸ بود نگاهی تو اینه به خودم کردم کت مشکی بلوز توسی وشلوار جین
- سرمه ایی پوشیدم صدای زنگ موبایلم اومد علی بود:
- الو .
- بیا پایین دم در منتظریم
- بیاین تو
- نه پیام برنامه داره
- چه برنامه ایی؟؟؟
- نگفته
- باماشین پیام هسین؟؟؟
- اره
- من اومدم بای
- بای



رسم کپ کردم کباب زهرم شد

-حتما اشتباه شده .

-میخواهین خودتون برید از مراسم بیرون یا بفرستم بیرونتون کنن؟؟؟

-چی؟؟؟

پیام فهمید گذش در اومد وگفت:

-بچه ها الفرار

همه تا میتونستیم دویدیم به سمت آ او دی پیام رسما بی ابروشدم هرچی فوحش بود به خودم دادم نشستیم تو ماشین وپیام باسرعت گاز میداد همه مون سرش داد میزدیم یه گوشه نگه داشت که من یه پس گردنی بهش زدم ۵ دقیقه کسی چیزی نگفت ولی بعد هممون خندیدیم

بعد هم رفتیم رستوران گردون برج وجیب بنده رو کندند دوستان گرامی . اخر شب بود رسیدیم به خونه که میلاد هم همراه من پیاده شد وگفت کارت دارم علی خسته بود وهمراه با پیام رفت

سلطان دررو باز کرد ورفتیم تو نشستیم توی سالن نشینمن گفتم:

-کارت چی بود داداش؟؟؟

-راسش یه خواهشی دارم

-چی؟؟؟

-چیزه

-چی؟؟؟

-من همه چیز درباره سحر رو میدونم

-خب

-اینکه علی برادرشه

-خب؟؟؟

-راسش سحر نمیخواه باشون روبرو بشه

-اینو که میدونم

-من یه پیشنهاد بهش دادم .

-چی؟؟؟

-بیاد خونه تو

-خو اینجور که باش روبرو میشه بعدشم من ...

-ارشام

-بله؟؟؟

-اون اینجور دلش میخواد که کم کم واقعیتو بفهمه

-خو چه ربطی به من داره؟؟؟

-میخواد بیاد خونه ات تا علی اونو ببینه وبهش بگه

-توکه میگی نمیخواد ببینتشون؟؟؟

-چرا میخواد ولی نمیخواد جوری باشه که خودش بره پیششون وبگه بخشیدمتون میفهمی که

-خو حالا چرا من؟؟؟





- همه تورو دوس دارن  
یه دفعه یه جورم شد گفتم:

- پررووووووو

- نیگا نیگا نازشو بکش تازه فوحشمونم بده

- میگم

- هووووم

- اولاً ولم کن دارم خفه میشم

یه هو رنگ چهره اش قرمز شد و ولم کرد

- دوما چیکار کنم عاشقم شه؟؟؟

- باید خودت راهشو بجوری

- لوس نشو تو میتونی کمکم کنی

- بذار ببینم تصمیمش چیه

- خب بعدش؟؟؟

- اگه قبول کرد یه کارایی برات میکنم خوبه؟؟؟

از خوشحال داشتم پرواز میکردم روی انگشت پام ایستادم و صورت شش تیغه میلادو یه ب- و- س کردم و سریع رفتم تو اتاق

میلاد:

وقتی ب- و- سم کرد واقعا جا خوردم اون نباید این کارارو بکنه حس کردم پوستم داغ شده با اینکه دخترا زیادی دورم هستن ولی من سحررو با تمام وجودم میخوامش دستی به صورتتم کشیدم واهی از ته دل کاش به جای ارشام عاشق من بود

ارشام :

وقتی میلاد رفت ، سمت اتاق استدیوم رفتم نشستم پشت سیستم و شروع به خوندن کردم:

چی بی احساس رد میشی

چه با احساس میخندی

فقط رو زندگی من

داری چشمامو میبندی

به تو نزدیکتر میشم

تواز من دورتر میشی

دارم دیوونه تر میشم

داری مغرور تر میشی

هنوزم پای تو گیرم

هنوزم رو تو حساسم

یه کاری بادلم کردی

که هیچ کیو نمیشناسمو .





نفرین به تو دنیایی بی وفا

خودمو به صورت گریم ارایش کردم یه خط چشم پشت چشمم امروز فقط یه صحنه کوتاه داشتیم و گریممون رو خودمون باید میکردیم واز مانتو هام یه مانتو سبز یشمی برداشتم که شبیه پالتو بود وکت چرم و تنگمم روش واسه اینکه هوا سرد بود نیم بوتز مخمل قهوه ایی وشلوار جین سنگ شور یخی ویه کلاه کاموایی گذاشتم سرم که مثل ارتشی ها کج بود وشال زیرشم سبز بود سریع رفتم بیرون وتاکسی گرفتم ورفتم سر تمرین سکانس تمام شد وباصدای دست وجیغ همه فیلمم تمام شد چکم رو دریافت کردم میلاد مثل یه خرس اخمو بهم خیره شده بود ولی مهم نبود که یه دفعه ..

ارشام:

ساعت ۶ عصر بود وطرف های عید نوروز ۱۵ روزی تا عید مونده بود رفتم سراغ کمدم وشلوار کتان مشکی وتنگمو همراه با کت تک زرشکی وعطر ۳۱۳ من زدم وامروز سراغ آ او دی سقف کروکم رفتم میخواستم برم سحرو از تمرین بیرمش خونه واز راه تا خونه براش شرایط رو بگم

رسیدم سکانسش تموم شد منو ندید وسریع رفت فیلم قشنگی بود با تعریفایی که شنیده بودم میلاد منو دید اومد سمتم ولی اخم کرده بود بهش دست دادم:

-سلام اقا ارشام خوبی؟؟؟

-سلام داداشم ممنونم تو خوبی؟؟؟

-مرسی اومدی این طرفا؟؟؟

-دیشب گفتمی بیا سحرو ببر منم فکر کردم که درخواستتو قبول کنم

-اها باشه بیا بریم پیش خودش

-بریم

سمت سحر رفتیم باز زیاده روی کرده بود اینکه خوشگله نمیدونم چرا انقد ارایش میکنه ولباسا بد میپوشه سریع اومد سمتم ذوق زده بود گفت:

-سسسسسلام ارشام خوبی؟؟؟

-سلام .

نمیدونم ولی از سردی کلامم جاخورد

-بریم

-ولی لباسام توخونه میلاد ایناس

-باز میخوری زود باش

-باشه ورفت کیفش رو بیاره

روبه میلاد که فهمیدم واسه چی اخم کرده گفتم:

-نگران نباش

-نگران چی؟؟؟

-سحر

-واسه چی؟؟؟

-من خودم ذغال فروشم

-چی میگی؟

-میدونم دوشش داری

کمی جا خورد ادامه دادم:

-مطمئن باش مثل یه برادر کنارشم

-ولی اون

با دیدن سحر بقیه حرفش رو قورت داد

-بریم

رفتیم به سمت ماشینم سحر گفت:

-باتاکسی میریم

-نه

-پس؟؟؟

با زدن دزدگیر ماشین به خودش اومد:

-ماشینتو عوض کردی؟؟؟فروختی اون خوشگلتره رو؟؟

-نه

-نه؟؟؟

-ماشین دارم غیر از اینا

-ها

نشست و کمر بندش رو بست گفتم:

-خانوم مهرجو

-بگو سحر مثل قبلا ها

-خوبه میگی قبلا ها

-باش

-خانوم مهرجو من چند تا شرط دارم

-بفرمایید؟

-شرط اول: تو خونه من مثل خونه میلاد نمیگردی .

-مگه چجور میگشتم:

-با تاپ و شلوارک و اینا

از خجالت قرمز شد و سرش رو پایین انداخت و گفت:

-قبول

-شرط دوم: از این ارایش جلف نمیکنی توخونه من رفت و امد زیاده

واقعا داشت اب میشد از خجالت تا جاداشت سرشو پایین انداخته بود فک کنم فهمید چه گندی زده که ازش بیزار شدم

-شرط سوم: دیگه دور بازیگری رو اونم با کارگردانی داداش میلاد خط بکش

-اون کارگردان نبود که

-پس کی بود؟

-میلاد

-جدا چرا به من نگفته بود؟؟

-نمیدونم

-خب شرط اخر هم زیاد دم پر من نباش دوس ندارم جلوم هر دفعه که میام بیرون ظاهر شی

-قبولی گفت و سرش رو پایین انداخت هی دستشو میکشید رو ل....-بش فک کنم واسه این که رزش کم شه که گفتم:

-راسی گواهینامه داری؟؟

-تو خونه میلاد گرفتم

-خب خوبه رانندگی بلدی؟؟؟

-اره تاحالا پشتت ماشین میلاد نشستم

-ببین تو با ایناز هیچ فرقی واسه من ندارید تو هم مثل خواهرمی منم مثل داداشت

-داداش؟؟؟؟؟؟؟؟

-پس چی؟؟؟؟

-باش

-خب داشتم میگفتم میتونی بری پارکینگ ویکی از ماشینامو برداری دوست ندارم بیرون با تاکسی بری چشمشون درست نیستن بعضیا شون

-چشم

-دیگه حرفی نزدم و تا خونه رانندگی کردم .

-سحر:

از حرفایی که زد اب شدم یعنی این کارا واسه جلف بودن من بوده؟؟؟

کاش این کارارو نمیکردم به نیمرخش نگاه کردم فقط به جاده نگاه میکرد با غرور خودش دلم براش قنچ رفت مرد مغرور من دوست دارم عطرشو با تموم وجودم توی ریه هام کشیدم

چقد ج..ذ..ب میشد پشت فرمون دوباره سرمو پایین انداختم وبا انگشتم بازی کردم با ترمز که کرد فهمیدم رسیدیم چقد این کوچه واین خونه رو دوست داشتم ۳ ماهه تقریبا که اینجا نیومدم با تموم وجودم عطر کوچه رو بلعیدم وارد حیاط شدم نم نم بارون میزد ارشام هم پشت سرم میومد رفتم اتاقم هیچ چیز عوض نشده بود ساعت ۷:۳۰ شب بود کمی استراحت کردم ارشام اومد داخل یه روز مهربون بود یه روز خشن یه لبخند دختر کش زد شالمو سری روی سرم انداختم که گفت:

-نه دیگه تا این حد وخنده اش به قهقه تبدیل شد چقدر ناز میشد وقتی میخندید

شالمو برداشت وگفت:

-ببین ابجی

از ابجی گفتنش دلم شکست یعنی من واسش مثل خواهرش بودم همینو بس

شالو رو کاناپه گذاشت و خودشم نشست رو کاناپه:

ادامه داد:میدونی که واسه چی اومدی اینجا؟؟؟

-یه جورایی

-من میخوام علی رو با خانواده اش ببخشی

-آخه .

دوباره سگ شد:د هی آخه میکنه مگه اونا چه گناهی کردند؟؟؟

دندوناشو روی هم میسایید گفتم:

-ارشام به این زودی نمیتونم با شرایط کنار بیام بهم زمان بده  
نفس بلندی کشید وگفت:باشه  
خواست بره که چیزی یادش اومدو برگشت:

-راسی

-هووم

-امشب مهمون داریم

-مهمون؟؟؟

-اره

-خب مهمون شماس چه ربطی به من داره؟؟؟

-ربط داره

-اووووفف

-اووووفف وموفف نداریم ساعت ۸:۳۰ اینجان حاضر باش

-ولی

-باز چیشده؟؟؟

-نمیخواهی بگی کیه؟؟

-نه

-اچه .

-سحر میزنم

-خو لباس ندارم که آماده شم

-چی؟؟؟

-اره ندارم

-قبلی ها چی؟؟؟

-اونا تو کمد نیست

-غیر ممکنه

-کسی برشون داشته

-نمیدونم

-حتما برداشته اند

در باز شد ومینا اومد چقد دیگه از این دختر بدم میومد بال-و-د-گی سمت ارشام رفت وگفت:

-سلام ارشام دلم واست تنگ شده بود ارشام خواست بره که دستشو کشید

-ولللممم کن عوضی ودستشو کشید

-ارشامم نمیخواهی به سحر بگی؟؟؟

با هم گفتیم:چیوو؟؟؟؟

-باهام دوهفته پیش نامزد کردیم

چشمام گرد شد که ارشام زهر خندی زد وگفت:







یه بوق  
دوبوق رو گوشی خوابیده بود؟؟  
-الوو؟؟  
-سلام کجایی؟؟  
-خونه خوبی ارشام صدات چرا گرفته؟؟  
-هیچی مامانتو چکار کردی؟؟؟  
-هیچی ایناز بهش مسکن داد خوابش برد  
-ای وای از دست این سحر .حرف که تو گوشش نمیره  
-نمیدونم بخدا چیکارش کنم  
-منم به حرفا منم گوش نمیده تازگیا دمم در آورده  
-ارشاممم  
-خو دست خودم نیس نمیخوام سر به تنش باشه  
-ارشاممم  
-مرض توهم .  
-انقدر بهش گیر نده  
-من بش گیر نمیدم فیلسوف اون به من گیر داده  
-باشه حالا هرچی یکم تحملش کن  
-چاره اییم هست؟؟؟؟  
-خخخخ .  
-نخند ابجیت واسه یه دنیا بسه  
-خخخخ باشه ارشام خان نوبت ماهم میشه  
-برو باوو...راسی  
-هووم؟؟؟  
-بابات چرا نیومده بود؟؟؟  
-بابام دلت خوشه ها وقتی نیستش چند سال قضیه سحر و بدونه؟؟؟  
-منم میخوام ببینمش..کنجکاوم مامانت انقد بدجنس و بداخلاق نیس شاید سحر به بابات رفته  
-شاید بعدم تو ببخود میکنی بخوای بابا منو ببینی من که پسرشم بخاطر کارا که میکنه ازش میترسم  
-خو حالا  
-راسی دکتر رفتی؟؟؟  
-نه .  
-برو چرا نمیری؟؟؟  
-وقت نشده  
-بذار سحر بیاد خونه امون به زورم شده میبرمت  
-باشه



-میگم من برم ایناز کارم داره

-باش خدافظ

-خدافظ

بعد از قطع شدن تماس به استدیو رفتم سیستمو روشن کردم ونشستم پشتش وشروع کردم به زدن پیانو:

-خداحافظ منم رفتم

منم با غصه میمونم

خداحافظ به جرمی که

نه میدونی نه میدونم

خداحافظ گل نازم

منم با غصه میسازم

اخه این بار اول نیست

که این بازیو میبازم

خداحافظ

خداحافظ

خداحافظ

خداحافظ

خداحافظ به این زودی

از این تکرار نابودی

دارم میرم که از اول

توهم یک اشتباه بودی

خداحافظ خداحافظ

خداحافظ خداحافظ

خودت میدونی قسمت بود

ته این قصه حسرت بود

خودت میدونی اگه عشقی بود

همش از روی عادت بود

خداحافظ

خداحافظ

اره خودشه اهنگ قشنگی میشه سری یادداشتش کردم ورفتم سر اهنگ بعدی این چند تا بیت از سر شب همش

توی ذهنم بود

-دلم تنگه مته ابرای تیره

تو یه حسی مته زندون اسپیره

تو از احساس من چیزی نمیدونی

که داری بیخودی منو میرنجونی





- غیر از اینجا دختری میبینی سلطان؟؟؟

-نه اقا

-سحر برا چی تو اشپزخونه بودی؟؟؟

-گرسنه ام بود

-پس بیا بشین

-اخره؟؟؟؟

-اخره و درد اخره ومرض بشین مثل ادم

مثل میر غضب یکی از صندلی های ناهار خوری ۲۴ نفره رو کشید و نشست بادرستش رو میز ضرب گرفته بود بعد از ۵ دقیقه غذا اومد باقالی پلو مرغ بود من که حمله کردم رو غذا بعد از خوردن چند دقیقه از گلوم پایین نرفت سحر داشت با غذاش بازی میکرد و مثل میر غضب به من نگاه میکرد غدامو قورت دادمو گفتم:

-چه مرگته چرا اینجور نگا میکنی؟؟؟غذا تو گلوم موند .

.. -

-دوس نداری؟؟؟

.. -

-نمیخوری مثل میر غضب نگاه نکن

لبخندی رو ل....-بش نقش بست و شروع کرد چله این دختر از من اجازه میخواست؟؟؟؟

غدام تموم شده اونم یه چند تا قاشق خورد خدارو شکر همه دخترا تو رژیم ولی من دوتا بشقاب غذا خوردم . ایستادم که برم گفتم:

-انقد توهین بم نکن

-

-لطفا اگه تو غرور داری بقیه هم غرور دارن من فقط دوست دارم که بات کنار میام همین

جا خوردم یعنی جا که نه اعتراف کرد الاغ اخره چرا من اینهمه پسر تو دنیا عاشق یکی دیگه شه گفتم:

-سحر منو دوس نداشته باش لطفا

-اخره چرا؟؟؟؟

-نمیتونم بگم

-بگو شاید نظرم عوض شد شاید

-شایدی نداره

-چرا داره لطفا..

-don.t let someone become your everything-

Because when theyr gone . you have nothing

-یعنی چی؟؟؟

-بهش فکر کن

-خب بگو؟؟؟

نگذار کسی همه چیزت بشه چرا که وقتی از دستش میدی دیگه هیچی رو نداری .

-ولی عشق .

-من خوابم میاد

-آخه .

-شب بخیر

ورفتم سمت اتاق خوابم من از سحر به اضافه انتقام که قرار بود از قاتلین بابا مامانم بگیرم وواسه همین با دختری نبودم چون ممکنه بمیرم از سحر نفرت هم داشتم همیشه پا روی دمم میذاشت لباسمو عوض کردم و رفتم به خواب راحت ..

سحر:

فکرشو نمیکردم انقد سنگ باشه من بهش گفتم دوست دارم

ولی .

ولی چی سحر؟؟؟ داری اذیتش میکنی . ولی حقشه هیچ کدوم از حرفاشو قبول ندارم

اشغال سبزی اههه دوستش دارم

ارشام کودن دوست دارم بفهم

ولی خر تر از اینهایی رفتم اتاقم با اینکه ناراحت بودم خوابم برد صبح از خواب زود بیدار شدم باید واسه ام لباس میگرفت اصلا ماشین میخوام اصلا باید دهنشو س-ر-و-یس کنم من دوستش دارم چرا بام اینجور میکنه؟؟؟

سریع لباسمو پوشیدم از دار دنیا همین دوتا تیکه لباسو داشتم بقیه اش خونه میلاد بود که نداشت برم بیارم

باید میبردم خرید باید باهام میومد..اره لچ بازیه باید بیاد.. پریدم بیرون داشت میرفت خوش تیپ کرده بود پریدم جلوشو راشو بستم یکی از ابرو هاش پرید بالا باخنده گفت:

-صبح بخیر .

-دوباره چه خوابی دیدی که مهربون شدی؟؟؟ برو کنار کار دارم

-نع

-نع؟؟؟ میخوایی دندوناتو تو فکت خورد کنم تا قشنگتر بگی نع؟؟؟؟

-آخه؟؟؟

-آخه وکوفت برو کنار سحر خانوم

-میرم ولی اولش دوتا چیز

-چی؟؟؟

خجالت کشیدم از درخواستم

ارشام:

استدیو ضبط داشتم این مثل کنه چسبیده بود بم:

یهو سرخ شد چرا؟؟؟

-چی بگووووووووو؟؟؟؟

-راسش کلید اون ماشینی که گفتین بردارم

-ها؟؟؟؟ کدوم؟؟؟

-همون که دیروز گفتین دیگه

-آهان .

وایی یادم رفت دیشب بدم بهش رفتم سمت اتاقم که گفت:

-یه چیز دیگه ام هست

-چی؟؟؟

-اراشش من لباس ندارم

-خو به من چه؟؟؟

-میشه ببرینم خرید؟؟؟؟

-نع

-نع؟؟؟

-لطفا من میترسم ماشینتونو بزنم

چه بهونه اییم آورد اخه من کار دارم حالا؟؟؟حالا بهم میگه خسیس عه ارشام خب بگه به جهنم از دهنم پرید:

-عصر میریم

-دمت گرم من منتظرم

والایی چیکار کردی ارشام خو اشکال نداره علی واینازم میبرم شاید ازم دورشه بره پیش خانواده اش بسشه هرچی اینجا موند رفتم کلید جنسیس سدانمو اوردم بهش دادم

-بیا بگیر

-ممنونم

سریع رفتم کلی همین الانم دیرم شده بود باسرعت پورشه امو از پارکینگ اوردم بیرون وواسه مش غلامم دوتا بوق زدم ورفتم . خدارو شکر اهنگا تایید شد پس عید میتونستم بدم بیرون اهنگارو زنگزدم علی:

یه بوق

دو بوق

سه بوق

چهار بوق

پنج بوق

شش بوق

چرا برنمیداشت؟؟؟

اها برداشت:

-الو سلام علی خوبی؟؟؟

-سلام ممنون چه خبره حالا؟؟؟

-پشت ماشینم

-از کجا به کجا؟؟؟

-از استدیو صدا سیما براتایید اهنگا بعدم فرهنگ وارشاد به سمت خونه

-اها

-ببین یه ساعت دیگه با ایناز بیاین در خونه ما

-واسه چی؟؟؟

-خرید



یه دفعه یه جورم شد حس خوبی بهم دست داد از اینکه علی انقدر هوامو داشت ایناز دست علی رو کشید وگفت:

-داداش جون من بیا کنار

علی:نه بذار حالشو جایبارم

پسر:خانوم این اقا خیلی ترسواز ترس خرابکاری کرده اخ اخ اخ

علی:من؟؟؟هه هه وکله ای به پسره زد پسره هم کم نیاورد وشروع به زدن کرد

ارشام سریع پریدوجداشون کرد اخر سرهم نگاهی تحقیر امیز به من کردیه لحظه دلم واسه علی سوخت از دماغش داشت خ-و-ن میچکید سریع دستمالی در اوردم ودادم دستش وگفت:

-دماغت داره خ-..و-ن میاد

گرفت اما باحرص وبعدشتم پاک کرد وگفت:

-یکم از اون بی صاحب رو ل...-بتو پاک کن

نمیدونم چرا ولی دلم خواست به حرف داداشم گوش بدم ویکمش رو با دستمال پاک کردم

بعد از کمی که استرسمون در اومد رفتیم که به خرید برسیم چند دست مانتو وشلوار جین وشال وروسری وکفش با پول علی که بعضی هاشم ارشام حساب میکرد خریدم ورفتیم در حال رفتن بودیم که ایناز گفت:

-پسرا صبر کنین

علی:چیه؟؟؟

-من سحرو کار دارم

دستمو کشید ویکم دورتر از اونا ایستاد وگفت:

-لباس زیر داری؟؟؟

-نه ارشام نداشت برم لباسامو بردارم

-باشه باید بریم بخریم

از خجالت قرمز شدم که گفت:

-خجالت نکش یه جور میپیچونمشون

-باشه

رفت سمت علی وبهش گفت :

-علی شما برید تو ماشین مابازهم خرید داریم

-چه خریدی؟؟؟

-برو داداش

-اگه کسی مزاحم شد؟؟؟

-نمیشه من هستم

-اچه

-اچه نداره برو

-چی میخواین بخرین؟؟؟

-به تو چه؟؟؟

-باش



وسریع اومد سمتم ورفتم باهم گفت:

-واقعا دلت نمیخواه جریانو بدونی؟؟؟

-چیو؟؟؟

-چرا مامانم تنهات گذاشت؟؟؟

-لطفا ایناز نه حرفشم نزن الان من پیشتم مثل یه دوستم نه خواهر خو

-باشه عصبی نشو

رسیدیم به مغازه لباس زیر فروشی چند دست خریدم ورفتم خواستیم بریم طرف ماشین که گفت:

-ایناز

-هوممم؟؟؟

-دوروز دیگه .....چیز میخوام

-اخه اینجا که دارو خونه نیست

-چیکار کنم؟؟؟

-من برات میخرم میارم

-باشه ممنون

-تا دوروز دیگه اراه؟؟؟

-اره

-خب بریم

رفتیم سمت ماشین که ارشام گفت:

-ساعت ۹ شبه بریم یه چیزی بخوریم

من دلم درد گرفته بود نزدیکاً... که میشد حالم کمی بد میشد گفتم:

-نه من حالم خوب نیست

علی:چته؟؟؟چیشده خواهری؟؟؟

-هیچی بریم خونه

-حتما واسه شام که نخوردی

ارشام:ظهرم فک نکنم ناهار خورده باشه؟؟؟

-نه نخوردم

علی:خب بریم یه چیزی بخوریم

به ناچار باشه ایی گفتم

رسیدیم سمت رستوران باکلاسی که بود تا ساعت ۱۱ برگشتیم خونه من خودمو انداختم تو اتاق فردا پنجشنبه بود  
وسلطانو خدمتکارا هم میخواستن برن مرخصی قرار بود که شب باز علی بیاد همراه باخواهرش صبح ساعت ۸ بود  
بادرد از خواب پریدم اخ اخ کنان پایین رفتم لباس راحتیم سفید بود ومتوجه وضعیتم نبودم که ..... فکر کردم  
ارشام نیستش میخواستم برم قرص بخورم که مثل جن ظاهر شد

-XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

ارشام-چیشده....



دیگه نمیشد برگشت رفتم سمتش و گفتم:

-سلام

-سلام از ماست اقا ارشام خوبین؟؟؟

-ممنونم

-چیزی میخواستید؟؟؟

-راسشششش

-چی؟؟؟

مونده بودم چچور بگم تو دلم انقدر فوحش به سحر دادم داشتم اب میشدم ابروم رفت:

-پد میخواستم

-پد؟؟؟

-اره

-واسه چی؟؟؟

-مرد درست حسابی تو بده چیکار به واسه پیش داری؟؟؟

-ببخشید اقا چند بسته؟؟؟

-نمیدونم ۳-۴ تایی بده

-چه نوع؟؟؟

واقعا از خجالت داشتم اب میشدم توروح سحر

-نمیدونم هرکدوم بهتره

-باشه

سریع رفتو بایک نایلون مشکی که دستش بود برگشت..

-چقدر میشه؟؟؟

-قابل شمارو نداره

-نه چقدر میشه؟؟؟

-۱۵۰۰۰ تومن

پول رو حساب کردم رفتم ۳ تا بسته بود وایی که چقدر خجالت کشیدم حالا چجوری به سحر بدم اینارو؟؟؟

سحر:

بعد از رفتن ارشام فهمیدم به کل بی عابرو شدم رفت وایی حالا میاد بهم میده چیکار کنم؟؟؟

من دیگه نمیتونم باهش روبرو بشم

چقدر زشت به یه پسر غریبه گفتم واسم چی بخره

وایی چقدر معذب شد بیچاره

با دردی که دوباره سراغم اومد دیگه تحمل نداشتم سریع رفتم سمت اتاقمو توح-م-ا-م اخ که چقدر خوب بود ح-م-

ا-م کردن یه نیم ساعتی بود تو بودم وقتی برگشتم از چیزی که رو ت .-خ-ت دیدم دیگه بدتر خجالت کشیدم و باز

درد شدید به دلم هجوم آورد وایییییییی خدا

سریع لباسامو پوشیدم ویکم خواستم دراز بکشم که باز درد بهم هجوم آورد واشکم در اومد وهق هقم بالا رفت همون

لحظه دوتقه ای به در خورد

ارشام:

رسیدم خونه باخودم کلنجا میرفتم چجور اینارو بدم به سحر رفتم پایین دیدم نبود حتما اتاقشه رفتم در اتاقشو زدم:

-سسسحر

-

-سحرررر

نگران شدم چیزیش شده باشه دررو باز کردم لباساش روی ت .-خ -ت بود پس رفته بود حمام صدای شر شر ایم میومد سریع گذاشتم رو ت .-خ -تش ورفتم پایین نیم ساعتی گذشت نیومد یک ساعت گذشت نگرانش شدم از حال بره این امانته دست من

سریع رفتم پله هارو بالا وایستادم پشت در اتاقش صدای گریه اومد گفتم لابد ناراحته که من فهمیدم یاشایدم هنوز حالش بده دوتقه ایی به در زدم وگفتم:

-اااهم من اومدم داخل

.. -

رفتم داخل روی ت .-خ -ت دوزانو خودشو ب .-غ -ل کرده بود ورنگشم مثل گچ شده بود گفتم:

-چیزی شده؟؟؟

یه لحظه نگام کرد بعدم قرمز قرمز شد فکر کنم خجالت کشید

-سحر باتوهستما

-دیگه نتونست تحمل کنه وباهق هق گفت:

-ارشام دللمممم

رفتم سمتش روی ت .-خ -ت نشستم خب گبر نیستم که درسته ازش بدم میاد ولی دوس ندارم کسی جلوم درد بکشه وکاری نکنم نزدیکش شدم وگفتم:

-دراز بکش رو ت .-خ -ت

-واسه چی؟؟؟نمیخوام

-د انقد لجباز نباش اسرائیل اومده سراغش داره لج میکنه

زهر خندی زد ودراز کشید:

-سحر دمر بشو

غلطی زد واز اونطرف شد کمی کمرش روماساژ دادم ولی باز هم گریه کرد عصبی شدم دادزدم:

-د کوفت هی گریه میکنه قشنگ بگو چه مرگته؟؟؟

.. -

-سسسسسسسسسححرر

-خو دلم درد میکنه این مرگمه

-خو چکار کنم؟؟؟پاشو بریم دکتر بمیری من حوصله اینکه جواب علی رو بدم ندارما

-نمیام

-انقد لج نکن پاشو خره

-خودتی

-میزنم تو دهنتا

-بزن

عصبی شدم نه این دکتر بیا نیست علیم ببینه اینجوره میگه نتونست از خواهرم نگهداری کنه سریع رفتم سمت کمدش گفتم:

-اتو کجاس؟؟؟

-میخواهی لباساتو اتو بزنی؟؟؟هه هه هه

-مرض دیوث بگو کجاس؟؟؟

-تو کدمه

در کمدش رو اشتباهی باز کردم به جای در کمد لباس عادی لباس زیراش بود خو به من چه خنده ام گرفته میخواد فروشگاه بزنه؟؟؟کفری شد اومد وباشتاب در بست وگفت:

-خنده اخریت باشه

-انگار خیلی بی جنبه ایی ها خو خودت مثل ادم اتو رو بده

-برو کنار

عصبی بود رفتم کنار که اتو رو داد دستم گفتم:

-بیمار برو دراز بکش باز

-نمیخوام تو برو لباساتو اتو کن

-انقد تو خنگی؟؟؟پشمک خان

-خودتی پشمک

-بهت گفتم بخواب ورفتم سمت شالش چند بار اتو رو کشیدم روی شال وبعد هم گذاشتم رو کمرش

نکبت لبخند زد انگار خوب بود .اصلا من خر چرا دارم برا این کارارو میکنم بذار بمیره به جهنم ساعتو نگاه کردم ۱۲:۳۰ بود

گفت:بسه ارشام خوب شدم ممنونم

دستم از رو کمرش کشیدم وگفتم:

-حالا که خوب شدی برو غذا درست کن

-من؟؟؟

-پ نه پ من؟؟؟تو که بلدی؟؟؟بلد نیستی؟؟؟

-یه چیزایی

-برا شبنم باید غذا درست کنی ها

-به من چه مهمونا توئن از بیرون سفارش میدی

-چه زبون دراز شدی؟؟؟غلط میکنی غذا درست نکنی گردنتو میشکونم

انگار این دختر دوست داشت همش حرص منو در بیاره

-خیلی خب ولی باید کمکم کنی

-به من چه من مگه دخترم؟؟؟تو باید اشپزی یاد بگیری

نه یا تو میایی یا نه حالا نه شب اشپزی میکنم

-برو باوو حوصله داری من حوصله داشتم اهنگامو تنظیم میکردم

-البوم جدید زدی؟؟؟

-به تو چه؟؟؟

از حرفم ناراحت شد گفتم:

-اره حالا پاشو برو غذا درست کن والا خونه رو روسرت خراب میکنم

-نمیخوام زوره؟؟؟

-اره زوره

-خب توهم بیا من تنهایی که نمیتونم قبلاهم سلطان کمکم میکرد یهو اب برنجو رو خودم میریزم  
-نع .

راست میگفت جئه کوچیکی داشت یهو خودشو میسوزوند

ایستادمو گفتم:خیلی خب میام

خوشحال شد وگفت:

-|||||||ییییییییییییییییییییوووللل

رفتیم سمت اشپزخونه :

-خب افطاری چی میخوای درست کنی؟؟؟

-افطاری عمه اته پشمک خان

-حرفا منو واکس نزن

-خیلی خب برای شب سه مدل غذا برای الانم لازانیا چگونه؟؟؟

-شب چیا؟؟؟

-باقالی پلو با ماهی ته چین مرغ .قورمه سبزی

-خوبه دسر چی؟؟؟

-دسر؟؟؟نمیدونم به نظر من ترامیسو بدون الکل به سبک من

-راه افتادی ارشام؟؟؟

-از وقتی ۱ ساله بودم راه افتادم

-از کجا یاد گرفتی؟؟

-راه رفتنوخخنخ

-نه خره ترامیسو رو؟؟؟

-قبلا ها تو رستوران کار میکردم

-برو من قیافه ام به احمق ها میخوره؟؟؟؟

-اره خیلی .

-جدی گفتم

اخمی کردم واسه همینه که نمیخوام دورم باشه پررو نکبت چلغوز .

-خوب حالا اخم نکن من میدونم رستوران کار نکردی

-کارکردم اصلا بی پول بی پول بودم قبلا خوبه؟؟؟میخواهی باور کن میخوایی نکن

-باشه چرا میزنی؟؟؟بریم سر غذا

ازدستش خیلی دلخور شدم دخترا همشون عین همن اشغال رو بهش دادم پررو شد..یادش رفته خودش کی بوده

سحر-ارشام اون برگه ها لازانیا رو با پنیر بیار

-بگیر

-خب تو سسش رو درست میکنی یا خود لازانیا رو؟؟؟

-لازانیا

-پس برو سر کارت

-برا من رئیس بازی در نیارها

-همین چاقو رو میکنم تو شکمت ها

-عددی نیسی

-وقتی کردم میبینی هستم یا نه

-جوجه ریز میبینمت

-عینکاتو نزدی حتما

-برو بابا بذار باد بیاد فنچ

دیگه چیزی نگفت فک کنم کم آورد اخیشش دلم حال اومد تو حس خودش داشت سس ها رو درست میکرد منم برگه های لازانیا رو آماده کردم وقتی توفر گذاشتیم گفت:

-خب ارشام مایلی تا میاد آماده بشه قورمه سبزی رو درست کنیم ومواد ته چینو تو سس بذاریم؟؟؟؟اخه اینجور جا می افته

-باشه

ناکس پیاز رو داد به من ولی با پیاز اشکم در نیومد نمیدونم چرا ولی چشمه اشکم خشکیده بود. مردمک چشمم از پیاز سوخت بعد از اینکه تموم شد ۵ دقیقه چشممو بستم سحر نگران شد مثل اینکه :

-ارشام خوبی؟؟؟

-نه چشمم میسوزه

-خب گریه کن تا سوزشش رفع شه

-نمیتونم

-چی؟؟؟مسخره میکنی منو؟؟؟

-سحر میپوکونمت ها

-خب به من چه حالا چکار کنم؟؟؟

-۵ دقیقه هیچی نگو

-باشه وفک کنم رفت سر کار خودش چون چشمم بسته بود ندیدم

یکم بهتر شدم دیدم میخواست نمکو اول به غذا بزنه از دستش گرفتم گفتم:

-خر شدی؟؟؟برا بهتر شدن مزه همیشه باید اخر غذا نمک زد

-جدی؟؟؟

-نه شوخی

-مرض

-کوفت

-تو حلقت

-تو چشمت

-تو گوشت

-تو پناه گوشت

-تو جیگرت

-تو کلیه هات

-تو تک تک بافتها .. ب - د - ن ت

-تو سلولات

کم آورد داد زد:

-بسسه غذا سوخت

ورفت خودشو مشغول کرد نگاه به ساعت کردم ۲:۳۰ بود رفتم روی مبل راحتی لم دادم ونمیدونم چطور خوابم برد  
نمیدونم چقدر گذشته بود ولی پتویی روم بود وسحر داشت صدام میکرد  
سحر:

وقتی دستش روی کمرم حرکت میکرد داشتم دیوونه میشدم مهربون شده بود

عاشق تر شده بودم

"اوج خوشبختی من

پیدا کردن تو در میان این همه ضمیر بود"

دوسش داشتم

وقتی لباس زیرهامو دید نیشش شل شد منم یکم کفری شدم وبیشتر از اون خجالت کشیدم

ولی اونجاش که کوتاه اومد باهام غذا درست کنه بحث هایی که باهم داشتیم داشت کاری میکرد که حتیبه تظاهر  
شده علی و خانواده اشو نبخشم وپیش ارشام بمونم از ایناز خوشم اومده بودکمی هم کنجکاو بود بدونم چرا این اتفاق  
ها افتاد از حرفهای ارشام سر در نمی اوردم میگفت قبلا توی رستوران کار کرده مگه میشه؟؟؟؟ بعد هم برای خورد  
کردن پیاز ها اصلا گریه نکرد

یک روز مهربون بود ویک روز طوفانی

غذا تموم شد رفته بود توی سالن خوابش برده بود مثل یه بچه ایی معصوم دلم براش قیلی ویلی رفت وتوی دلم  
قربون صدقه اش رفتم از اتقکی که توش پتو ها ووسایل بود پتو مسافرتی اوردم وانداختم روش دیدم خوابش سنگینه  
صورتمو بردم جلو وگونه اشو ب- و..- سیدم بعد هم رفتم روی مبل روبرو از فرصت استفاده کردم وازش عکس  
انداختم که وقتی دلتنگش میشم نگاه کنم عکساشو بوی لازنیا میومد فکر کنم آماده شده بود رفتم سمتش اره آماده  
شده تکه هایی توی دوبشقاب گذاشتم وکمی تزئینش کردم ورفتم میز ناهار خوری رو هم جمع وجور کردم  
ودستمال سفره های فانتزی رو اوردم که رنگ قرمز بود وهمراه ۶ شمع وروشن کردم بعد هم رفتم سمت ارشام:

-ارشامم ارشام پاشو

تکونی خورد وگفت:خوابم میاد مزاحم نشو

-غذا چی؟ نخوردی که؟؟؟

بعداز چند دقیقه ای نشست روی مبل وخمیازه ای کشید وگفت:

-چقدر وقته خوابیدم؟؟؟

-نیم ساعته

-خومیخواستی غذا تو بخوری

-نه گفتم باهم بخوریم



-خیلی خب پاشو بریم

-صورتو نمیشوری؟؟؟

-||. یادم رفت

-زود بشور وبیا

-باش

رفت وبعد از چند دقیقه اومد صندلی رو عقب کشید و نشست بشاقبو جلوش گذاشتم یه نگاه به بشقاب کرد یه نگاهم به من بعد گفت:

-اینهمه رو که نمیتونم بخورم

-آخه اونشب که غذاخوردید زیاد خوردید

-دیوونه ایی صدام عوض میشه اینها چربه ..تار های صوتیم بهم میریزه نصفه اینا کافیه

-خب هرچی خواستی بخور

-باش

شروع کرد نگاهش کردم مثل همیشه دوست داشتم غذاخوردنشو ببینم که صداشو بالا برد:

-مثل میرغضا نگاه نکن بدم میاد شروع کن

-ببخشید

-شروع کن

-باشه

تکه ایی خوردم و سعی کردم تا میتونستم بهش نگاهی نکنم بعد از تموم شدن غذا گفت:

-ممنونم

ورفت سمت اتاقش تورا پله بود که گفت:

-راسی ساعت ۵ صدام بزن

-باشه

چرا بهم گفت صدام بزن؟؟؟اینکه همیشه موبایلشو رو زنگ میذاشت؟؟؟یه دفعه برگشت وگفت:

-آههه از بی خوابی دارم چرت میگویم نه موبایلمو روی زنگ میگذارم

وسریع رفت سمت اتاقش من رفتم اشپزخونه وهمه چیو جمع وجور کردم وباخودم گفتم میرم میخوابم بعد که بیدار شد باهم برنجو درست میکنیم رفتم سمت اتاقم ودراز کشیدم روی ت .خ-ت هنوز دلم درد میکرد اما کم شده بود نگاهم به اتو افتاد یاد دستهای ارشام که رو کمرم حرکت میکرد یعنی اونم دوسم داشت یا شاید فقط به چشم یک خواهر نگرانم بود؟؟؟ولی من عاشقش بودم یاد اوری دستهایش که رو کمرم حرکت میکرد دیوونه ام کرد چقدر مهربون شده بود وای خدا ممنونم توفکر مهمونی رفتم با ایناز کنار اومده بودم وهمینجور باعلی دلم میخواست بدونم واقعا چی شده؟؟؟ولی نمیخواستم از خونه ارشام برم به هیچ وجه شب شاید با ایناز صحبت میکردم

این عشق— بود عشق—

من کلام عشق— را باچیزی عوض نمیکنم

حتی اگر تنه—ای— شبهایم را پر کند

کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد .

ارشام:

باصدای الارم گوشیم از خواب پریدم رفتم حمام و دوشی گرفتم ساعت ۶ شده بود و ساعت ۷ علی و خانواده اش میومدن از کمدم گرمکن توسی رنگمو باتیشرت مشکی وشلوار مشکی که حالت پنبه ایی داشت رو پوشید نگاه به ساعت کردم ۶:۳۰ بود عجیبه سروصدا سحر نمیداد؟؟؟رفتم پایین نبود یعنی کجا رفته؟؟؟؟نگرانش شدم نکنه حالش بد شده باشه سریع رفتم طرف اتاقش و تفه ای زدم:

-سسسحر

-

-سححررررر باتوام درو بازکن چیزی شده؟؟؟

.. -

-اومدم تو ها .

.. -

رفتم داخل خوابیده بود ایستادم بالا سرش:

-سحر پاشو

.. -

-سسسحرررر

-

تکونش دادم نشست توی ت . -خ -ت و دادزد:

-چیه چیزی شده؟؟؟

-نه بابا یعنی الان باید برنجت درست شده باشه ها

-چی؟؟؟مگه ساعت چنده؟؟؟

-۶:۳۰-

-ساعت چند؟؟؟

-۶:۳۰-

-ووووو!!!!!!یییییییی

-مرگ نمیتونی مثل ادم حرف بزنی پرده گوشم پاره شد .

-حالا چیکار کنم؟؟؟

-نمیدونم

-ووواییییی ته چین و ماهی هم هست درست نکردم

-دیگه همیشه کاری کرد حاضرم که نشدی

-چیکار کنم حالا؟؟؟؟

-پاشو سریع حاضر شو بیا پایین تا ساعت ۹ که ماشام نمیخواییم تا اون موقع با ایناز یه چیزی ببزین

-باشه

سریع رفتم پایین ۶:۴۵ بود چقد این دختر خنگه اون موقع توقعم داره دوشش داشته باشم مردم پررو ان ها .

سحر:

وقتی ارشام رفت سریع رفتم یه دوش گرفتمو موهامو باسشوار خشک کردم از کمدم هم یه شلوارک که تاپایین زانو بود ومخمل مشکی همراه با تاپ سنگ کاری شده ابی نفتیم رو پوشیدم و صندل های انگشتی ابی نفتیم رو هم پام



-از ماهی

-خب ماهی هارو بیار

اوردم ومشغوول شدیم هیچ کدوم حرفی نزدیم یک ساعتی گذشت که ته چینو گذاشتیم فر تا به حال خودش درست شه وماهی هارو سرخ کردیم اب برنجو گذاشتیم تا به جوش بیاد . که ایناز گفت:

-ارشامو دوس داری؟؟؟

موندم چی بگم گفت:

-سحر به من اعتماد کن

-اره دوشش دارم .

-میدونی که ارشام دوست نداره؟؟؟

-اره چه کنم

-میخواهی مامانو ببخشی؟؟؟

-نمیدونم

-بین عزیزم دلیل داره که میگه بخدا واسه همه چی دلیل داره اون خیلی غصه میخوره

-اما ایناز یه مشکلی هست

-چیه؟؟؟

-من مامانو از دیروز تاحالا بخشیدم خوب ولی نمیتونم از ارشام دور باشم مخصوصا حالا که انقدر مهربون شده ارشام:

رفتم سمت اشپزخونه تا به سحر بگم پس یه چیز بیارید بخوریم که باشنیدن این جمله برق سه فاز از سرم پرید سحر: -من مامانو از دیروز تاحالا بخشیدم خوب ولی نمیتونم از ارشام دور باشم مخصوصا حالا که انقدر مهربون شده..

ایناز:سحررررر

-چیه خو دوشش دارم

ایناز:بیا خونه ات باهم یه فکری به حال ارشام میکنیم تا ببینیش

-تاخودش نگه برو نمیام

-لج نکن سحر

-اخه خیلی مهربون شده نمیدونی که

من به گور بابام بخندم مهربون شم خاک برسرت ارشام باز گند زدی رفت بیا دختره رو امیدوار کردی چرا اخه الحق که خیلی هوشنگی .رفتم توی اشپزخونه وسعی کردم خودمو عادی نشون بدم:

من:خب شما یک ساعت پیش رفته بودید یه چیزی بیارید بخوریم نه؟؟؟

سحر:خب غذارو داشتیم آماده میکردیم

یهو چشمم افتاد به سه تا بسته پد که رو این بود ایناز وسحر فهمیدن هردوشون قرمز شدن دلم میخواست بخندم ولی با حرفایی که شنیده بودم اخم غلیظی کردم ودوتا فنجون قهوه بردم که با علی بخوریم .

سحر:

-وووووایییی ایناز دید باز پد هارو من که دیگه نمیام برا شام بیرون

ایناز: من خودم بیشتر خجالت کشیدم ووووایییی خیلی زشت شد

-ایناز اب جوش اومد

-اومدم

بعد از بیست دقیقه جرات کردیم بریم بیرون وواسه خودمون هم دوتا فنجون قهوه بردیم ارشام وعلی سرشون توی چند تا پرونده بود که ایناز اروم گفت:

-به مامان بگم بخشیدیش؟؟؟

-نه فردا خودم وقتی ارشام نیست جیم میشم میام

-باشه

-راسی به مامانت بگو سفارش کن به علی چیزی نگه اگه بگه ارشام میگه برو خ- ..و- .نتون میدونی که اگه بجا ارشام میلاد بود همون دیروز اومده بودم

-باشه عزیزم اچه چرا عاشق این پسره سرتق شدی تو؟ این مشکل داره .

-چه مشکلی؟؟؟

-نمیدونم علی هم به من نگفته

-پس علی میدونه؟؟؟

-اره علی همه چیو میدونه راسی امشبم که باز ارایش کردی؟؟؟

-اره خب دلتم خواست

-ارایش نکن یا اگه میکنی رژ ل....ب جیق نزن علی بازم هیچی نمیگه ولی شنیدم از علی ، ارشام از دخترا که ارایش کنن بدش میاد به علی گفته مثل جادوگر میشن

-جدی؟؟؟

-اره

-خب بیشتر بگو از خودت دیپلم چی داری؟؟؟؟

-ادبیات

-جدا؟؟خوبه

-توبگو؟؟؟

-من دانشگاه میرم رشته وکالت مثل علی

-واقعا؟؟؟

-خب بگو ببینم چجور با ارشام آشنا شدی؟؟؟

-نمیدونی؟؟؟

-نه ..علی نگفته

-راستش یه شب اون اقاهی که واسش گل میفروختم گفت اگه تا اخر شب گل هارو فروختی که فروختی نفروختی میکشمت ..

-ههههییییی بمیرم برات ابجی

-خدانکنه..هیچی منم گل هارو فروختم وداشتم میرفتم بهش پول بدم که ارشام با ماشینش بهم زد پامو سرم شکست

-ووووایییی نمیدونستم

-بعد هم که فهمید چه بدبختیایی میکشیدم گفت به عنوان مستخدم واسم کارکن  
 -ارشامو باش .ایول  
 -بعد هم یه مهمونی گرفت  
 -اره اونو میدونم من اون شب مریض بودم نیومدم  
 -تو اون مهمونی آقای بهادری منو دید گفت بازیگر شم اولش قبول نکردم اما ارشام مثل سگ هرروز پاچه میگرفت تا اینکه قبول کردم رفتم خونه بهادری بعد با اقا میلاد داداششون کار کردم پسر خیلی خوبیه .  
 -اره اونه واقا پیامو ولی وارشام دوستای خوبی هستن  
 -پیام؟؟؟

-اره اونو منم زیاد ندیدمش حدود ۱۰ بار اما ارشام مثل علیه برام

ارشام:

دیدم سحر و ایناز گرم گرفتن خوبه کم کم بهش گیر میدم وباز اخلاق سگیمو میارم تا بره پیش خانواده اشو منم برم دنبال این دیوید فردینانت مشکوک رفتم سمتشون ساعت ۹:۳۰ بود تموم کارا شرکتتم تموم شده بود :  
 -شام چی شد خانوما؟؟؟

سحر: ایناز جون پاشو بریم شامو حاضر کنیم

ونگاه برق داری به من کرد این دختره دیوونه اس اها اینم نقطه ضعف امشبم باز ارایش کرده باید برم رو مخش تا بتونم راحت بیرونش کنمدر حال رفتن بودیم به سمت میز ناهار خوری علی وایناز جلو بودن دستشو گرفتمو اروم جوری که خودمو خودش بشنویم گفتم:

-دیگه از این غلطا کنی خوردت میکنم

گنگ نگاه کرد بعد گفت:

-چی کار؟؟؟

-ارایشو اینا مگه خری بهت میگم ارایش نکن خونه من؟؟؟

-اینجا که فقط تویی ولی علی که محرممه

-خب باشه نکبت

-دستموو ول کن وحشی درد گرفت

-نمیخوام

-ووولللم کن

ولش کردم اشک اومده بود تو چشمش خوبه همینجور پیش برم با علی اینا امشب میره خونه اشون سرمیز نشستیم الکی خواستم بهونه بیارم نمک نبود سر میز همه هم نشستیم بودن گفتم:

-سحر نمک .

-الان میارم

ولبخندی پر از معنی زد

سحر:

پسره پررو میگه نمک دهنتمو س-ر-ویس میکنم

رفتم نمک ها نمکدون رو خالی کردم وتوش پراز شکر کردم رفتم ودادم سمتش یکی برای اون که از اون شکر داشت  
واز علی نمک بود دادم بهشون حسابی ریخت روی غذاش چون شکرارو پودر کرده بودیم معلوم نبود زیاد از خنده  
داشتم منفجر میشدم ایناز هم معنی دار بهم نگاه کرد

اولین قاشقو گذاشت دهنش از غذای شیرین متنفر بود چهره اش تغییر رنگ میداد نگاهی به من کرد یعنی  
میکشمت وبه زور قورت داد وگفت:

-من باید برم دستشویی حالم بده

علی:چیشد ارشام؟؟؟

-هیچی فقط غدام شیرینه

علی:چییییییییییییییییییی؟؟؟؟

-من برم

وسریع رفت به محض رفتنش ایناز که از خنده قرمز شده بود گفت:

-چیکار کردی؟؟؟؟

شونه هامو انداختم بالا که یعنی نمیدونم

علی مشکوک نگاه کرد وگفت:چیکار کردی؟؟؟وخنده اش گرفت

گفتم:فقط یه کوچولو ها نه یه کوچولو نه شکرو نمک جاشون عوض شد

علی که از خنده رنگش به قرمز میزد ایناز هم همینطور یه دفعه مثل میر غضب ظاهر شد رنگش پریده بود دلم  
واسش سوخت با صدایی که رگه های عصبانیت توش بود گفت:

-سحر غدامو عوض کن

بدون حرفی غذاشو عوض کردم

بعد از غذا علی گفت:ساعت ۱۱ شبه ما بریم دیگه

ارشام:باشه داداش قدمت رو چشم بازم بیا از این طرفا

ایناز در گوشم گفت:خدا به دادت برسه میگم بیا با ما بریم والا امشب توهین خونه چالت میکنه خخخخ

من:نترس کاری نمیتونه بکنه

ایناز لپمو ب..و..سید وچشمکی زد وبعد هم رفتند

وقتی در بسته شد هوا کمی سرد بود ۲۵ اسفند بود دستامو به بازوم کشیدم خواستم فرار کنم از دستش که وقتی  
پامو تو سالن گذاشتم شونه امو از پشت کشید که باعث شد رو هوا معلق بشم فکر کردم الانه که سرم بشکنه ونابود  
بشم ولی دستای محکمش دور کمرم پیچید از ترس نمیدونستم چکار کنم تیشرتشو چنگ زدم وخودمو محکم  
چسبوندم بهش قشنگ میشد صدای قل....بشو گوش داد سریع ایستادم وخواستم فرار کنم که بازومو کشید وزیر  
ل....ب غرید:

-کجا؟؟؟خانوم کوچولو حالا کارداریم

ترسیدم:ب بخدا من تقصیر نداشتم

-پس عمه ام اومد جا شکرو با نمک عوض کرد هاننن ودادزد

.....

د.یه واقعی بزن اشغال.بهت رو دادم پررو شدی دم در آوردی نکبت

واقعا بهم برخورد منم مثل خودش دادزدم

-بازومو ول کن حییون

دادزد: که ارایش میکنی؟ هان؟؟؟؟

وبایه حرکت دستشو کشید رو رژ ل....- بم حدس زدم باید صورتم داغون شده باشه دادزدم:

- نکبت عقده ای مریض ولم کن میمون

- میمون خودتی روباه ببین جوجه فردا پامیشی میری خونه خانواده ات دیگه اینجا نباش افتاد؟؟؟؟

وسریع دستمو ول کردو رفت ای کاش تو نمکدون شکر نمیریختم عجب غلطی کردم روپله ها بود که دادزدم:

- ااووووییییی

ایستاد ولی برنگشت حالا که قراره برم بذار همه چی رو از دلم بهش بگم که عقده نشه رو دلم دادزدم :

- ااووووییی یابو علفی برگرد میدونی من عاشقتم هان؟؟؟ میدونی چقدر دوست دارم واسه اینه عذابم میدی؟؟؟؟

با یه حرکت خودشو رسوند بهم و گفت:

- سسسحححرر عاشق نبیبیبیبیبیبیاش

قل....- ب خودمه به تو چه؟؟؟ هان دوست دارم ارشام دوست دارم

ناگهان دستشو برد بالا وزد توی گوشم جاش جز جز میکرد اخ دستت بشکنه ارشام شوری خ- ..و- ن رو تو دهنم حس کردم وسریع رفت از پله ها بالا و گفت:

- گاتول اینجور که به من میگی دوست دارم میلادم به من گفته تورو میخواد از من دست بکش لLLLLLLLL

چی میلاد چی گفته یعنی چی؟؟؟ تا اومدم ازش بپرسم رفت تو اتاقش و درو محکم کوبید به هم منم رفتم تو اتاقم وبا موبایلم زنگ زدم به ایناز بعد از دوبوق جواب داد:

- الو سحر چیزی شده؟؟؟

- ارشام گفت فردا برو

- چی؟؟؟

- چیکار کنم حالا؟؟؟

- خودتو بیش از این کوچیک نکن

- ایناز نمیتونم

- بین من تازه رسیدم خونه خب فردا ساعت ۸ صبح میام دنبالت لباساتو جمع کن

- اخه .

- اخه نداره عزیزم رسما گفته برو بیرون از خونه ام

- من دوستش دارم

- هنوزم میگه

- ولی .

- ببین بذار یکمم اون تنها شه وعذاب بکشه

- به نظرت من براش مهمم که عذاب بکشه؟؟؟

- نمیدونم سر از کارا ارشام در نمیام

- حالا چکار کنم؟؟؟

- فردا میام دنبالت الان قشنگ بگیر بخواب

- باشه بای



-بای

بعد از قطع شدن گوشی دقیق شدم صدای ارشام از استدیو میومد:

-خدا حافظ ای خونه ی خالی من

خدا حافظ ای عشق پوشالی من

خدا حافظ ای گرد و خاک نشسته

خدا حافظ ای نامه های نوشته

خدا حافظ ای خاطرات پراز غمو درد

خدا حافظ ای اندوه شب سرد

خدا حافظ ای عمر بی خود گذشته

خدا حافظ ای درد های گذشته

برای یه بارم شده روزگار

بیا و واسه این دلم بد نیار

بیا و شکست منو خط بزن

برای یه بارم بشو مال من

دیگه صدایی نیومد شاید اهنگ جدید باشه اشکی که از کونه ام چکیدو پاک کردم و نگاهی به عکسش روی صفحه

گوشیم کردم وب-..و- سیدمش وتو ب-غ-لم گرفتمشو خوابیدم

صبح با صدای زنگ موبایل از خواب پریدم ساعت ۷ بود جواب داد:

-الوو؟؟؟

اینار: تا یک ساعت دیگه اونجام لباساتو جمع کن

-باشه

تماس قطع شد رفتم پایین عصر سلطان اینا میومدن ارشام در حال خوردن صبحانه بود تا منو دید گفت:

-سلام

-

-سلام کردم ..به جهنم جواب نده من دارم میرم

-کجا؟؟؟

-یک ساعت دیگه خونه خانواده ام با غیظ کلمه خانواده رو گفتم میان

-پس سر عقل اومدی؟؟؟

-به تو چه؟؟؟

-ناراحت نباش..واسه خودت گفتم من هیچ اینده ای ندارم کنار من تباه میشی برو خوش باش

-چرا؟؟؟

-اونشو نپرس تو حیفی .

سریع رفتم بالا نمیخواستم اشکمو ببینه لباسامو ریختم توی ساکم ساعتو نگاه کردم ۸ شده بود اشکمو پاک کردم

یادم رفته بود درو ببندم نگاه کردم ارشام به تیرک در سرشو گذاشته بود ودست به س-ی-ن-ه نگاه میکرد خواستم

برم پایین که مچمو گرفت وگفت:

-ناراحت نباش خب قسمت نبود ایشالله خوش بخت بشی

-قسمت؟ هه

ودستمو کشیدم بیرون ور فتم پایین پله ها که رسیدم از بالا پله ها گفت:

-خدا فظی نمیکنی؟؟؟

-نه .

تحمل نداشتم تو چشمات نگاه کنم برنگشتم ببینمش ناگهان صدایش از پشت سرم اومد جاخوردم گفت:

-چرا؟

برگشتم و خودمو پرت کردم تو ب. -غ- لش یه نگاه دقیق کردم بهش چرا رنگ چشمات فرق داشت شاید به رنگ خاکستری شده بود یعنی چی؟؟؟ حولم داد عقبو گفت:

-اینجور نکن

داد زدم: گمششووو چرا چشمات این رنگه؟؟؟

-این یکی از دروغا مه فهمیدی؟؟؟ حالا راحت تر برو چون خیلی چیزاس نمیدونی

-خب بگو؟؟؟

-نه همیشه و رفت بالا سمت اتاقشو داد زد:

-خدا فظ افطاری

اشکام جاری شد رفتم از عمارت بیرون ایناز باپردو دودر مشکی رنگی بوق زد رفتم سوار شدم

رسیدیم به خونه امون خانواده چه واژه غریبی

وقتی رفتم تو مادرم ب. -غ- لم کرد ومثل ابر بهار گریه میکرد علی هم ایستاده بود ونگاه میکرد پشت سر هم ب-  
..و- .سم میکرد بعد از یک ساعت

من: همیشه واسم همه چیو بگی مامان؟؟؟

-البته که میگم پاره ی تنم..

-بفرمایید

-وقتی به دنیا اومدی فهمیدیم بابات خلاف کاره .اون بهم تهمت زد که بچه از یه نفر دیگه بود کتکم میزد ووقتی هم

به دنیا اومدی گفت یا تورو میدیم به یتیم خونه یا علی وایناز رو هم با من میکشه من نمیخواستم بدمت یه بارم

خواستم فرار کنم از خونه اون دیو ولی صبح که بیدار شدم تو نبوددی پاره ی تنم نبود تورو برده بود یتیم خونه بعد

هم مارو از خونه بیرون کرد ۶ سالی اواره بودیم تا اینکه دوباره مارو پیدا کرد وبرد سر خونه زندگیمون بعد از چند

سال که علی ۱۸ سالش شده بود با ارشام همکلاسی بود وبعد هم وکالت قبول شد وکم کم ارث پدری ارشام رو پس

گرفت که به قتل رسیده بود وبرای همین پدرت الان ۵ ساله که باز ترکمون کرده ولی علی انقدر اقا شده که نداشت

خم به ابرومون بیاد وشرکت اقا ارشامو اداره میکنه از پدرتم خبری نیست

-چی؟؟؟ یعنی اون به سر من این بلا را آورد؟؟؟

-اره عزیزم

-نمیبخشمش هیچ وقت

گریه ام شدت گرفت اروم روی زانو مادرم خوابیدمو اون نوازشم میکرد

الانم ۳ روزه که خونه مادرم وعلی هستم نمیذارن غمی ببینم عاشقشونم چک بازیگریم هم پول شد از ارشام هم خبر

زیادی ندارم تمام پولامو هم ریختم توی عابر بانک باز هم پیشنهاد بازیگری گرفتم وبا ایناز تصمیم گرفتیم علی رو

راضی کنیم امروز هم میخواستیم با خانواده ام بریم خرید عید بعد از گشت وگذار توی پاساژها چند دست لباس

خریدم رفتیم خونه ایناز میگفت فردا شب مهمون داریم ولی نمیگفت کیه اون هم برای تحویل سال

تحویل سال ۹ شب بود



از دستم گرفت و به اشپزخونه رفت ولی هنوزم تیپش جلف بود این چه لباسی بود پوشیده بود تاپ بود یا دوتا بند؟ همینم نمیپوشید بهتر بود یه ساپورت تنگ مشککی هم پوشیده بود ادمو ت..ح- ک میکرد اصلا از کاراش خوشم نمیواومد شاید یکی بی جنبه اینجور میدیدش باید فکر عواقبشم بود همیشه جلف این علیم که انگار غیرت نداره سرمو پایین انداختم که علی گفت:

-خب ارشام جون کی کنسرت داری؟؟

۴- فروردین باید اونجا باشم

سحر مثل اینکه کنجکاو شده باشه گفت:

-کجا به سلامتی؟؟؟

علی: کیش میره ابجی جون میخوایی ماهم بریم؟؟؟

سحر: نمیدونم مزاحم نباشیم؟؟؟

علی نگاه منتظری به من کرد اخه دختره دیوٹ امشبم به زور اومدم خونه اتون میخوایی بیایی کیش؟؟؟

به ناچار گفتم:

-شمارو تخم چشم من جا دارید

علی خیلی خوش حال شد و گفت: میدونستم قبول میکنی داداشم

ارشام: اخه این پرسیدن داره؟؟؟ باعث افتخار منه .

اره جون عمه امم رفتیم شامو خوردیم اخه انقدر زود من تا شب باز گرسنه میشم که..بعد از شام هم منتظر تحویل سال بودیم سحر همش مثل مونگل ها میخندید بدجور رو اعصاب بود..کاش یکم مثل ایناز سرو سنگین بود نه انقد خل وچل

۱۰

۹

۸

۷

۶

۵

۴

۳

۲

۱

سال نوی ۱۳۹۲ هجری شمسی مبارک پارق اینم از بمبی که هر سال میزنن همه دست زدن و خوشحالی میکردند با همه روب-..و- سی کردم نوبت به این پشمک شد نگاهی بهش کردم و بسم الله گفتم وب-..و- سیدم لپشو بعد از کمی خوشحالی سحر و ایناز کادو هارو اوردم و یکی یکی بهشون دادم همه واسم کادو خریدند غیر از سحر خداروشکر مثل اینکه نمیدونسته رسومات چیه تو فاز ما انقدر هم ناراحت شد که نتونسته بود کادو بخره ولی وقتی کادوی خودشو دید ذوق مرگ شد بیچاره به دفعه علی گفت:

-کیک سال نورو میخوریم ولی باهاش یه اهنگ میچسبه ارشام باید یه اهنگا البوم جدید تو بخ-..و- نی.

-علی نمیشه که همش غمگینه تو فاز سال نو نیست

مامان علی: پسرم بخ-..و- ن دیگه

-چشم مامان حالا که گفتید میخ-..و- نم

همه خوشحال بودند علی رفت گیتار شو آورد ومن شروع کردم به زدن این سحرم مثل گاوی که موقع دوشیدن شیر به صاحبش نگاه میکنه به من نگاه میکرد ای کاش خراب نکنم انقد نگاه میکنه بعد از زدن گیتار شروع کردم:

-دلم تنگه مته ابرای تیره  
 تو یه حسی مته زندون اسیره  
 تو از احساس من چیزی نمیدونی  
 که داری بیخودی منو میرنجونی  
 یه امشب جای من باش  
 جای اونی که چشماش به در خشک شد ولی عشقش نیومد  
 یه امشب همسفر باش  
 مته من در به در باش  
 جای اون که به دنیا پشت پا زد  
 باید کاری کنی اروم بگیرم  
 باید یک لحظه دستاتو بگیرم  
 باید برگردی امشب باز به خونه  
 باید این لحظه ها یادت بمونه  
 یه امشب ماله من باش  
 ماله مردی که دستاش به جز دست تو همراهی نداره  
 بذار یادت بیارم چجوری بیقرارم  
 دل من غیر تو راهی نداره  
 من از تو یادگرفتم تمام زندگیمو  
 حالا با کی بگم این قصه وابستگیمو  
 رو دوش کی بذارم  
 یه دنیا خستگیمو  
 باید کاری کنی تو  
 که باز مثل قدیما به هم خیره بشن چشمای خیس واشکی ما  
 همین امشب که تنهام  
 باید برگردی اینجا  
 باید کاری کنی اروم بگیرم  
 باید یک لحظه دستاتو بگیرم  
 باید برگردی امشب باز به خونه  
 باید این لحظه ها یادت بمونه  
 یه امشب ماله من باش  
 ماله مردی که دستاش به جز دست تو همراهی نداره

بذار یادت بیارم چجوری بیقرارم  
دل من غیر تو راهی نداره  
بعد از تموم اهنگ همه دست زدند سحر پروند:  
-وووووووووایی عالییه ارشام  
از خودمونی بودنش ناراحت شدم وبا اخم غلیظی گفتم:  
-ممنونم  
علی:داداش ممنونم که رومو زمین نمیندازی  
-کاری نکردم  
بعد از اینکه ساعت ۱۱ شد گفت:  
-من برم خونه  
علی دستمو کشید وگفت:  
-اینهمه کار واسم کردی عمرا بزارم شب سال نو رو تنها بری خونه امشبو پیش ماباش  
-علی میخوام برم سر مزار مامانم .  
اخه هیچ وقت جسد بابام پیدا نشد ومنم هیچ مزاری ازش ندارم  
-خب باهم میریمو میایم  
-نه نمیشه  
-ارشام لج نکن من باهات میام  
-باشه .  
ورفتیم باماشینم سمت مزار مادرم به خواست من هیچکدوم از خانومها نیومدند بهشت زهرا شلوغ بود وقتی  
میخواستم برم سر مزار مادرم یه پسر به دوستش گفت:  
-اون ارشام مهرجوه  
دوستش:نه بابا این موهاش نسکافه اییه  
-نه بخدا خودشه  
دوستش:غیر ممکنه یعنی رنگ زده؟؟؟  
-شاید بیا بریم ازش بپرسیم  
سریع اومدند طرف منو علی پسره گفت:  
-ببخشید اقا؟؟؟  
-بله؟؟؟  
-شما ارشام مهرجو هستین؟  
-بله خودمم  
-جدی میگید؟؟؟پس رنگ چشمتون وموهاتون؟؟؟  
-به دلیل اختلافات رنگشو عوض کرده بودم حالا رنگ اصلیشه  
-چچچچییییی؟؟؟مگه میشه؟؟؟  
-حالا که شده

-باور نمیکنم

-مشکل خودته

واز پسر دور شدیم خو شب کنسرت خبر مثل بمب منفجر میشه رسیدم به مزار مادرم همه چیز مثل یه فیلم درام از ذهنم گذشت نشستم پیشش روی زمین و گفتم:

-مامانم عزیزم سال نو مبارک

.. -

-مامانم تا حالا کلی کادو گرفتم واسه ات چرا نیسی؟؟؟

.. -

-مامانم چرا نمیایی بیینی موفقیتمو؟؟؟

علی دستی زد رو شونه امو گفت:

-ارشام اینجور نکن تازه یکم داری خوب میشی..تو باید همه چیو فراموش کنی پسر .

-اخه مگه ادم عزیزشو فراموش میکنه؟؟؟

-

-اون نفسمه میفهمی؟؟؟اگه هفته ایی دوبار نیام اینجا انگار یه چیزی تو زندگیم نقص داره میدونی وقتیهایی که کنسرت خارج از کشور دارم یهو ۲۰ روز نیستم چقدر زجر میکشم؟؟؟

-داداشم نکن اینجور باشو بریم هوا کمی سرده باشو

-بذار با مامانم صحبت کنم بریم ازش خدافظی کنم

وروبه سنگ قبر گفتم:مامانی من میخوام برم مراقبم باش

وایستادم وخودمو تکوندمو رفتیم توی راه همش تو فکر بودم دوباره همون ارشام منزوی برگشته بود

وقتی رسیدیم مامان علی یا همون اسیه خانوم از علی پرسید:

-چیشد؟؟؟انقدر دمقه؟؟؟

-نباید میرفت باز حالش بد میشه میدونم

-اخه پسرمد مادرشه

-میدونم ولی باز دیوونه میشه باز گوشه گیر میشه باز باکسی حرف نمیزنه

اسیه خانوم اومد سمتم قدش ۱۵ سانتی ازم کوتاه تر بود دستشو به دوطرف صورتم گذاشتو اشکی از گونه اش چکید گفت:

-ارشامم نکن مامانتم اینجور راضی نیست پسرمد

.. -

-ارشام عزیزم خب خودت اعصاب خورد میشه

.. -

-چرا هیچی نمیگی؟مثل یه بت فقط نگاه میکنی؟؟؟

.. -

-حالت خوبه؟؟؟

باصدایی که از ته چاه در میومد گفتم:بله خوبم

علی گفت:

-بریم اتاقم استراحت کن  
 سحرگفت:داداشی چشمه؟؟؟  
 -سحر جونم حالش بده خواهری  
 -اخه چرا؟؟؟  
 -بخاطر مرگ مادرش شکه شده از وقتی ۶ سالشه حالش یهو همینجور بد میشه  
 -خب بره دکتر  
 -رفته فایده نداره  
 -احی بمیرم  
 باعلی رفتیم سمت در اتاقش که یه دفعه سحر گفت:  
 -ارشام چیزی نیاز داشتی بگو؟؟؟  
 -  
 خودمو ولو کردم کنار ت .-خ -ت علی علی نگران گفت:  
 -خوبی؟؟؟؟  
 -نمیدونم  
 -حرف بزن گریه کن  
 -نمیتونم  
 -اخه چکارت کنم  
 سرم درد میکرد توی دستم گرفتمش وگفتم:  
 -تافردا قول خوب شم باید استراحت کنم  
 -قول؟؟؟دکتر نمیخواهی؟؟مطمئن؟؟  
 -اره داداش بگیر بخواب  
 -چیو بگیرم بخوابم؟؟؟  
 -مرگ همونی که میدونی روخخخ  
 -باشه میگیرمش خخخخ  
 خوابیدم ساعت نمیدونم چند بود ولی داشتم کاب-..و-..س میدیدم مرگ مادرمو .از خواب پریدم ودادی زدم علی  
 گفت:  
 -خداروشکر بیدار شدی  
 .-  
 -خوبی؟؟؟  
 .-  
 -ارشام؟؟؟  
 -اره  
 -کاب-..و-..س دیدی؟؟؟  
 -هووووم



-همش داد میزدی هر کاری میکردم پانمیشدی

-چی میگفتم؟؟؟

-مامان

یهو در باز شد وسحر اومد داخل وگفت:

-چیه؟؟؟چیشده؟؟؟خوبین؟؟؟

یهو چشمش به من افتاد گفت:

ارشام چرا رنگت پریده؟؟؟

علی:سحر برو بیرون چرا در زده اومدی؟؟

-نمیرم

-برو دیگه زشته ارشام بلوز تنش نیست

اخه بیتر مواقع لباسامو میکندمو با یه شلوار راحتی میخوابیدم یهو قرمز شد ورفت .

سحر:

وقتی رفتم توی اتاق علی حواسم به ظاهرارشام نبود ووقتی علی گفت برم بیرون تازه دیدمش علاوه برکیافه ج..ذ-  
ا..بش ..ب -د -ن ش هم ج..ذ-ا..ب بود . رفتم توی اتاقم ایناز اومد وگفت:

-چیشده اتاق علی باز ارشام کاب-..و-س دیده؟؟؟

-باز؟؟؟مگه بار چندمشه؟؟؟

-نمیدونم ولی حدودا ماهی ۱ بار میاد اینجا پیش ما خیلی کاب-..و-س میبینه

-خوش به حالتون

-واسه چی؟؟؟؟ولبخند مرموزی زد

-واسه اینکه ارشام میاد اینجا

-واسه این؟؟؟خب تو هم دیگه هستی میتونی ببینیش ..علی چرا داد زد؟؟؟

-ارشام بلوز نیوشیده بود .

-ووواییی خخخخخ

-نخند پررو

-نگاه نگاه حالا ..ب-د -ن پسر مردمم که دید میزنی چشمم روشن

-مرض خخخخخ خیلی ج..ذ-ا..ب بود

-ههههییین وزد رو دستش وافزود دخترم دخترای قدیم اسم پسر میومد مثل ل....بو میشدند

-خو نمیخوام ل....بو شم دوسش دارم همه چیش واسم ج..ذ-ا..ب-به

-دست ننه ام درد نکنه دختره رو نیگا خخخخ

اومدم از اتاقش بیرون دلم واسه ارشام خیلی میسوخت پس اون بخاطر اینکه مامانش جلوش جون کنده اینجور  
منزوی وگوشه گیر شده بمیرم برات عشقم .

دوروزی گذشت

ارشام رفته بود خونه اش و میخواستیم فردا ساعت ۱۱ شب با پرواز کیش بریم اونور. با مامانو علی و ایناز نشسته بودیم که در زده شد. رفتم درو باز کردم پسری تقریباً خوشگل بود بایک دسته گل به چهره اش دقیق شدم مثل علی بود ولی یکم دماغش کوچیکتر بود و رنگ چشماش هم سبز طوسی بود. یه دفعه گفت:

-خانوم خوشگله رو شما باید سحر باشید نه؟؟؟ بازیگری شدی واسه خودت دختر عمو  
-ببخشید شما؟؟؟

-عزیزم من فرزادم پسر عموت  
-چی؟؟؟

-فرزادم خوشگلم پسر عموت فکر نمیکردم انقدر ناز باشی .

نگاهش روی س.....نه هام قفل موند لباس زیاد مناسبی نپوشیده بودم یه تاپ خیلی باز و جلف قرمز و شلوارک کوتاه لی  
گفتم: بیا داخل .

-چشم عزیزم روب- ..و- سی عیدی نمیدی نفس؟؟؟

منم نمیدونستم قراره چقدر از طرف فرزاد اذیت بشم و واسه همین بهش رو دادم و رفتم سمتش دستشو حلقه کرد دور کمرم و منو به خودش فشار دادو لپمو ب- ..و- سید منم همین کارو کردم ناگهان ارشام رسید حول شدم .

ارشام:

میخواستم برم خونه علی تا بهش بگم بلیط افتاده ساعت ۷ شب که دم در خونه اشون "خونه اشون به سبک غربی ساخته شده بود و حیاط خونه پشت قرار داشت" سحر خانوم که دم از عشق میزنه با یه پسری درحال ل.....ب رو ل...ب گذاشته وقتی منو دید حول کرد از پسره جدا شد و گفت:

- ارشام تویی؟ خوش اومدی

-پس میخواستی کی باشه ناراحتین برم؟؟؟

واز کنارشون رد شدم و تودلم گفتم بیچاره میلاد چقدر این دختر و میخواد اینکه هرروز تو ب- غ- ل یکی پلاسه و گفتم: ببخشید مزاحم شدم به کارتون برسین

پسره که لبخندی زد که تموم دندوناش پیدا شد نکبت

رفتم داخل و خواستم به علی بگم که اون پسره اومد داخل همراه با سحر و گفت:

-سلام علی جون خوبی پسر عمو؟؟؟

تازه فهمیدم پسر عموشه و روبه من گفت:

-شما هم باید ارشام مشهور باشید درسته؟؟؟؟

-بعله

-از اشناییتون خوشوقتم

بهش دست دادم گناه و کرم از خود درخت بود به این پسره چه ولی ته دلم میگفت این نمیناره سحر زندگی کنه زندگیشو به گند میکشه .

علی: فرزاد کی از امریکا برگشتی؟؟؟

فرزاد: دوروزه

علی: چه خوب .

سحر: من برم چایی چیزی بیارم

فرزاد لبخندی به سحر زد و تمام ه...ی-ک-ل سحر و ده بار از بالا تا پایین رفت نمیدونم این دختر نمیخواست ادم بشه این چه طرز لباس پوشیدنه

بعدش گفتم به خودم اخه ارشام علی بیخیال نشسته تو غصه کیو میخوری بذار این پسرا با دیدنش حال کنن

فرزاد: ارشام جان شنیدم فردا کنسرت داری؟؟؟

-بعله .

فرزاد: منم بلیط گرفتم واسه کنسرت

-نظر لطفه .

و روبه علی گفتم:

-داداش بلیط های هواپیما واسه ساعت ۷ عصر شد آماده باشید من برم ساعت ۷ میام دنبالتون

علی: چشم داداش

فرزاد: کدوم اژانس بلیط گرفتی ارشام؟؟؟

-هما .

فرزاد: از منم همونجاس منم ساعت ۷ پرواز دارم چه خوب باهم میریم

تو دلتم گفتم ای خاک تو سرت ارشام که یه هواپیما خصوصی نخریدی که الان بدبختی بکشی واسه یه بلیط باید یه دونه بخرم .

من: چه خوب من برم دیگه کار دارم

فرزاد: به امید دیدار داداش

نمیدونم چرا از نگاهش خوشم نمیومد باید در موردش از علی میپرسیدم . رفتم سمت در خروجی که برم سحر گفت:

-ارشام کجا؟؟؟ قهوه اوردم

- .

و خواستم به راهم ادامه بدم که گفت:

-قهوه نمیخواهی؟؟؟

-نه ممنونم

-میخواهی بری؟؟؟ چه زود

-بعله کار دارم نمیتونم که بشینم پامو رو یه پابندازمو لم بدم که خدافظ

وسریع اومدم بیرون نمیخواستم این ه...ر-ز-ه دورم باشه ولی هی میچسبوند خودشو به من بدبخت . سوار آو دیم شدم و رفتم به سمت خونه .

سحر:

وقتی رفتم سمت سالن نشینمن علی نبود فقط فرزاد نشسته بود و قهوه مینوشید منو دید گفت:

-سحر بیا پیشم ببینم

منم فکر کردم اینم مثل میلاده ولی نمیدونستم چیه وکیه رفتم پیشش نشستم دستشو روی ران پام که شلوارک پوشیده بودمو ..... بود کشید و نگاهی مسخ کرد و گفت:

-خب چه خبرا؟؟؟

-هیچی سلامتی

به دستش اهمیت ندادم خب من ارشامو میخواستم چه معنی داشت به این گیر میدادم این مثل علی ومیلاد بود برام

-خب چه کارا میکنی؟؟؟

-هیچی اوقات میگذرونم

-همین دوس پسر نداری؟؟؟

-نه ندارم

-حیفه دختری مثل تو که اینهمه خاطر خواه داره دوس پسر نداشته باشه

-بیخیال واز دهنم پرید یکيو دوس دارم اونم بی هیچ دردسری که از من بپرسه گفت:

-ارشامه؟؟؟

-از کجا فهمیدی؟؟؟

-میخوايي عاشقت بشه؟؟؟

-چقدر من ساده بودم

-البته که میخوام

-خب حس حسادتشو ت ..ح -ک میکنیم تظاهر کن که دوست دختر منی

-چی؟؟؟اون ازم بدتر دور میشه از این کارا خوشش نیما

-نترس من میدونم باید چیکار کنم

-جدي؟؟؟

مثل احمقا خوشحالی میکردم

-اره عزیزم

-چه خوب

-عالیه خوب که نیست توهم به عشقت میرسی

-اره

خیلی خوشحال بودم واسه همین به خواست فرزند از نقشه ام حتی به ایناز هم چیزی نگفتم

رفتم لباسامو جمع وجور کنم که علی اومد تو اتاقم وگفت:

-خواهري زياد با اين فرزند حرف نزن

-پسر خوبيه داداشي

-میدونم ولی ازش خوشم نیما از طرز نگاهش به تو یه وقت مشکلی واست درست میکنه

-نترس داداش

-مشکلی درست کردی من نیستما گفته باشم

-نگران نباش داداشی وگونه اشو ب- ..و- .سیدم ساعت ۶ عصر شد ارشام اومد دنبالمون تا بریم فرودگاه با دوتا ماشین رفتیم مازراتی علی وپورشه ارشام تافرودگاهو رسیدیم بعد هم ۷ روزه تحویل پارکینگ دادیم ماشین هارو فرزند همش دستمو گرفته بود وبهم چسبیده بود .

ارشام عین خیالش نبود مثل اینکا وقتی به فرزند گفتم گفت:

-داره میترکه از حسودی ولی بروز نمیده من پسرا رو میشناسم

رسیدیم و کمی استراحت کردیم اونجا ارشام خونه داشت وماهم رفتیم خونه ی ارشام که خیلی هم بزرگ بود و ۸ تایی اتاق داشت که هممون میتونستیم یکی یه دونه اشو برداریم

اتاق منو فرزاد کنار هم بود

مامانم هم میگفت از فرزاد خوشش نمیاد وباهاش نرمو بیام ولی کو گوش شنوا

کنسرت های ارشامو میرفتیم واون با ژست خاص خودش میخوند عاشقش بودم وهر ثانیه عشقم زیاد تر میشد

یه فیلم ۳۰ دقیقه ای بهم پیشنهاد شد توی کیش که این چندروز بسازیم من هم قبول کردم فقط وقتیهای ازادم رو بافرزاد جلوی ارشام قدم میزدیم تایعنی حرصش در بیاد که فایده اییم نداشت فیلم همون روز که کنسرت اخر ارشام بود تموم شد وما هم برگشتیم تهران . فرزاد بهم گفت شب ۱۴ عید برم خونه اش جشن تولد یکی از دوستاشه حسابی معروف شده بودم وعکسام همه جابود ولی به پای ارشام نمیرسید شهرتم دلم کمی شور میزد لباس هامو پوشیدم کسی هم خونه نبود علی نمیدونم کجا بود وایناز ومامان هم رفته بودند خونه یکی از دوستاش

رفتم حمام موهامو سشوار کردم بعد هم بالای سرم بستمش وکمی ارایش کردم ولباس کوتاه نقره ایی رنگی رو که توخونه ارشام خریده بودمو پوشیدم وزنگ زدم به فرزاد تا بیاد خواستم به علی ومامان خبر بدم که گوشیاشون خاموش بود نمیدونم چرا شاید شارژش تموم شده بود

سوار ماشین فرزاد شدم راهی رو که داشت میرفتو ادرسش رو حفظ کردم یه باغ اطرف منطقه لواسان بود وقتی رسیدیم در رو رفتم فرزاد باز کنه که من طی یه تصمیم انی تصمیم گرفتم که به ارشام اس ام اس بزنم دستام میلرزید دلشوره هم داشتم صدای دیسکو اینا نمی اومد .

ارشام:

میخواستم کارامو انجام بدم ویکمی اهنگ بسازم به علی هم گفته بودم در مورد این دیوید فردینانت تحقیق کنه نمیدونم چرا موبایلش خاموش بود

یه دفعه از شماره سحر اس ام اس اومد اون هیچوقت زنگ نمیزد پس چی شده بود حالا؟؟؟  
باز کردم نوشته بود:

-ارشام دلم شور میزنه با فرزاد رفتم یه باغی اطراف لواسان وادرس کاملو داده بودوبعدش هم نوشته بود میترسم فرزاد میگه جشن تولده اما هیچ صدایی نمیاد میخوام از دستش خلاص شم اما نمیشه یه جوری شده چرت وپرت خیلی میگه فک کنم مرده ..بیا

وقتی اس ام اس رو خوندم گفتم خاک بر سرت سحر الان باید بگی؟؟؟ خواستم برم گفتم داداش داره یه ربعی نشستم ولی دیدم نه فایده نداره ممکنه بلایی سرش بیاره ته ه.....گی هم باشه از من کمک خواسته منم به این فرزاد اعتماد ندارم سریع رفتم سراغ پورشه ام واز خونه زدم بیرون تا اونجا نیم ساعت راه بود واییی نکنه کار سحر و تموم کنه تا اون موقع .توی دلم هرچی فوحش بود به سحر دادم .نمیخواستم ببینم به عفت زنی ت ..و -ز میشه هرچند خود سحر دنده اش میخوارید ولی نه کاش بلایی سرش نیاره

ماشینو فرزاد برد داخل وگفت:

-عشقم پیاده شو

پیاده شدمو گفتم:

-پس چرا اینجا هیچ خبری نیست؟؟؟

-بعدا میگم چیشده نترس بابا کاریت که ندارم

منم یکم دلم قرص شد که کاریم نداره ورفتم داخل لباسامو در اوردم که وقتی برگشت دوتا جام دستش بود ویه شیشه شراب ایتالیایی گفت:

-بیا بزن بعد بهت میگم چیشده تا کمی داغ بشیم

-من تا حالا نخوردم که

-پس نصفه عمرت پریده نمیدونی چه حالی میده حس میکنی از غم فارغ میشی .

-جدی؟؟؟

وجامو تا تهش پر کرد منم فکر کردم ابه یا مثل اب تا ته خوردم ترش مزه بود و کمی بو میداد

خنده ای کردو گفت:

-دختر باید جرعه جرعه بنوشی

و خودش کمی نوشید و برای من باز پر کرد:

من:-جرعه جرعه

و کم کم خوردمش یه ربعی گذشت فکر کنم ۵ تا جام پر خورده بودیم حس میکردم داغمو هیچی حالیم نیست با مستی گفتم:

-ارششام گرمه

فرزاد:ارشام چه خریه؟؟بیا خودم گرم ترت کنم

حس میکردم داره یکم تند میره به خودم اومدم دیدم منو گرفته تو ب . -غ -لش و داره به سمت اتاقا میبره مشمت ضعیفی زدمو گفتم:

-داری چه غلطی میکنی؟؟؟

فرزاد:بریم هات تر بشیم عزیزم

-گمششوو منو بذار پایین

همه این حرفا رو با حالت مستی میگفتم مشتاهم بهش مثل ناز کشیدن بود در اتاقو با پاش باز کرد و منو انداخت روی ت . -خ -ت و گفت:

-الان هات هات میشی نفسم منم انتقاممو از بابات میگیرم هم از خانواده ات

چی میگفت من چه غلطی کردم دادزدم:

-گمشووو بابام چیکار کرده مگه؟؟؟حق نداری بهم دست بزنی ونشستم رو ت . -خ -ت و خواستم پایین بیام که حولم داد وبایه حرکت.....دستشم دستای منو گرفته بود و گفت:

-اون پدر عوضیت تمام مواد منو بالا کشید ۵ تن کراک رو بالا کشید میفهمی منم حالا حالی با دخترش میکنم وفیلمشو بابی تپلت میبینه البته اگه غیرتی داشته باشه جیگر

-خففففففففههه شو به من دست زن

نمیتونستم در برم الکل و شراب بدجور روم اثر داشت دستشو گاز گرفتم که کمی شل شد و ایستادم که فرار کنم دادزد

-مثل بابای گامبوت سگ شدی؟؟؟رامت میکنم واز پشت ب . -غ -لم کرد و خودشو پشتم .وبایه حرکت حولم داد سمت ت . -خ -ت وحشت زده بودم لباسمو پاره کرد جیغ میکشیدم هنجره ام برام مهم نبود به التماس افتاد:

-ترو بخدا کارم نکن ترو به امام حسین نکن جون مادرت .

فرزاد:فکر میکنی التماسات برام مهمه؟؟؟آشغال وسیلی توی گوشم زد که دهنم پر از خ . -و . -ن شد ولی بازم داد زدم:

-جیجون عزیزت نکن ترو خدا ترو به فاطمه زهرا نکن غلط کردم .واشکهام همینجوری از روی گونه ام میریخت وداشتم اشهدمو میخوندم دیگه کاری ازم بر نمی اومد .

ارشام:

با سرعت ۲۶۰ کیلو متر رانندگی میکردم ۲۰ دقیقه ایی رسیدم از همون دری که ادرشو داده بود بالا رفتمو رفتم توی باغ محیط خیلی پرتی بود ادمم میکشستی کسی نمیفهمید سریع خودمو به سالن رسوندم صدای جیغ های سحر میومد دلم اتیش گرفت مثل صحنه ایی که برای مادرم اتفاق افتاده بود مثل التماسای مادرم سریع خودمو به سمت صدا رسوندم وبا یه حرکت پریدم توی اتاق از صحنه ایی که دیدم شرمم شد وسریع گردن فرزادو گرفت وپرتش کردم روی زمین ونشستم روش وتامیخورد زدمش سحر هق هق میزد فکر کنم به موقع رسیدم ولی نمیدونم مطمئن نبودم فرزاد از حال رفت چون مست بود تونستم کتکش بزنم والا من هم شکه شده بودم این اتفاقو برای بار دومم بود میدیدم وقتی فرزاد از حال رفت رفتم سمت سحر وبی برو برگرد سیلی اولی روزدم اشکش ریخت وازل....بش خ-و..ن سرازیر شد سیلی دومو زدم دیگه برام مهم نبود وحدود ۵ تا سیلی ابدار بهش زدم بعد هم سرمو از شرم پایین اندختم هیچی لباس نداشت زیر ل....ب-ب گفتم:

-دختری یا؟؟؟

.. -

رفتم سمتش گلوشو فشردم ودادزدم:

ه.....-ز-ه دختری هنوز یانه؟؟؟

باشککی که چکید گفتم:به موقع اومدی

نفسی از سر اسودگی کشیدم ودستمو توی موهام بردم بعد دادزدم:

ه.....-ز-ه ی اشغال لباساتو بیوش بریم

با لرزشی که داشت لباساشو پوشید چشمم به لباس نقره ایی افتاد که واسش اونروز با علی خریدیم اخه یه دختر چقدر میتونه احمق باشه

اگه به موقع نمیرسیدم که این فرزاد حالشو برده بود

بازوشو کشیدمو بردمش سمت ماشین واندختمش تو وکمر بندشو بستم اعصابم داغون بود خواهر بود خ-و..نشو میریختم علی بفهمه داغون میشه دادزدم:

-کرم از خودته ....

. -

-خیلی ه.....ز-ه ایی به من میگی عاشقتم میلادو امیدوار میکنی بعد با فرزاد ل.....ا-س میزنی دوس دخترش میشی حالا که اومده باهات عشق کنه نداشتی توچجور ادمی هستی؟؟؟ چرا به من زنگزدی؟؟؟

-بخدا من تورو..

-خفه شو اسم منو به زبون نیار میدونی علی بفهمه دق میکنه؟؟؟ میدونی مامانت بفهمه سخته میکنه ه.....ز-ه؟؟؟

-به من ..

-خفه شو کثافت حتی یه کلمه ام ازت نمیخوام بشنوم

-من .

-هیسسسس والا تموم دندوناتو توحلقت میریزم اگه خواهرم بودی اتیشت میزدم .

رسیدیم در خونه اشون گذاشتمش دم در وتا وقتی مطمئن نشدم رفته خونه رفتم .

سحر:

ارشام بهم خیلی توهین کرد حق هم داشت تواون وضعیت منو دید تازه نجاتم داد . رفتم سمت حمام کسی هنوز نیومده بود ساعت ۸:۳۰ شب بود واب یخ رو باز کردم ورفتم زیرش لرزم گرفته بود چقدر من ساده واحمق بودم چرا فرزادو باور کردم کیسه رو برداشتم وانقدر روی ل....بم کشیدم تا خ-و..ن افتاد وبعد هم رفتم سمت اتاقم

و خوابیدم . نمیدونم ساعت چند بود اما با داد علی بیدار شدم که منو با یه حرکت از رو ت .خ -ت پایین انداخت وگفت:

ه.....ز-ه گمشو همونجایی که دیشب بودی برو ب .غ -ل همون فرزاد جونت

-داداش

سیلی محکمی به صورتم زد وایناز ومامانم کنار درنشسته بودند ومامانم خودشو میزد علی کنارم زانو زد وگفت:

-سحر به قران ناامیدم کردی تو یک ماهی که خونه امون بودی بی عابرومون کردی اعتبار چند ساله امو له کردی فیلمت همه جا پخش شده همه شبکه ها اجتماعی زنگزدن ودارن سوال میکنن وهمینجوری اشک میریخت وچندتا سیلی به خودش زد وگفت:

-من بی شرف جلوتو نگرفتم ارشام بیشتر از من مرد بود که هی میگفت جلو خواهرتو بگیر .ولی من من گاو به حرفش گوش نکردم عابرومم رفت سحر برو از خونه ام بیرون دیگه تو دل ما جایی نداری گمششششووووو ه.....ز-ه

وسریع رفت از اتاق بیرون همراهشم مامانم رفت ایناز سری از روی تاسف تکون دادو گفت:

-واست متاسفم به ارشام بیچاره میگی عاشقتم اونوقت دختریتو به دون هیچ غید وبندی به فرزاد کثافت میدی؟؟؟

-من دخت .

-خفه شو سحر دیگه حنات واسه ام رنگی نداره

ورفت بعد از چند دقیقه علی اومد ویه سری لباس از روی حرص توی چمدونم ریخت وداد دستمو بازومو کشید وپرتم کرد از خونه بیرون دستام روی ..ا -س ف ا-ل..ت های خیابون کشیده شد وخ- ..و- ن میومد ناگهان پورشه ارشام جلوم ایستاد اومد پایین وگفت:

-فهمیدن نه؟؟؟

-واست متاسفم

به پاش افتادم من دیگه جایی واسه رفتن نداشتم والتماس میکردم:

-ارشام ترو روح مادرت بهم کمک کن

-خفه شو از روی پام بلند شو ودیگه روح مادرمم قسم نده خواست بره که باز به پاش افتادم

-ارشامممم تروقرا من کاری نکردم من دخترم اون کثافت سو استفاده کرد من حتی دوس دخترشم نبودم .

-برو سحر دنبال زندگیت ه.....ز-ه ایی مثل تو توی خونه من جایی نداره

ایستادمو گفتم:

-همش به خاطر ت ..ح -ک کردن حس حسادت تو بود .

سیلی محکمی به گوشم زد وگفت:

-حالا ..... گیتو گردن من میندازی؟؟؟؟

-ارشام

-اسممو به زبون نیار اشغال .

-تروخدا یه کاری کن .

-برو بتمرگ تو ماشینم تا بینم علی چی میگه؟؟

سریع رفتم داخل ماشینش نشستم .



ارشام:

اهی کشیدم چرا این دختر دست از سر من برنمیداره گرفتاریا خودمو جواب دادنم به مجله هابخاطر تغییر قیافه کم بود اینم اضافه شد دختره ه.....-.....-ز-ه

رفتم وزنگ خونه علی روزدم ایناز دررو باز کرد چشماش خیس خیس بود امان از دست تو سحر چیکار کردی با زندگی این بیچاره ها کم از دست باباشو کشیدن تو این چند سال توهم مثل باباتی .راسی اصلا باباشون کی بود کاش میشناختمش رفتم سمت علی که به دیوار تکیه داده بود اشک میریخت نشستم پیشش وزدم روی شونه اش:

-داداش علی؟؟؟

.. -

-غصه نخور داداش درست میشه .

-چی؟؟؟چی میخواد درست بشه ..... خواهرم؟؟؟اینکه دیگه دختر نیست؟؟؟اینکه بی عابرو شدیم؟؟؟

-نمیدونم چی بگم بخدا ولی بهش فکر نکن

-داداش کمرم شکسته زیر بار اینهمه غم

و خودشو توب .-غ -لم اندخت وشونه های مردونه اش به شدت میلرزید با حق هق گفت:

-چقدر مراقب ایناز بودم تو این یک ماه چیزی واسه سحر کم نداشتی چرا منو له کرد؟؟؟؟چرا الان هر بی شرفی بهم میگه خواهرت چه ا.. ن -د-امی داره چه قشنگ به پسره ..

-هیسسسس من ویدیو رو دیدم این ویدیو ساختگیه

-چی میگی؟؟؟سحر دیشب یه جوروی بود وقتی اومدم اتاقتش داشت گریه میکرد ولی خودشو زد به خواب حتما ترسیده مابفهمیم

-نه داداش اینطور نیست به من همون موقع اس زد که فرزاد مشکوکه اس ام اسش هم هست هنوز بین فرزاد سحر و مست کرده بود بوی گند الکل میداد

-چی میگی؟؟؟

-اره داداش بذار بیاد خونه اش اون غیر شما کسیو نداره

-عمرا دیگه سگ در خونه امم نمیشه چه برسه بیاد وخواهرم شه

-باشه ولی امیدوارم دیر پشیمون نشی

-ممنونم داداش از دلداریت واینکه به دفعه دقیق شد:

-صورتت چیشده؟؟؟

-دیشب از فرزاد خان دو تا مشت خوردم

-شرمنده به خدا

-دشمنت اینم بدون به خواهرت ت.....ی نشده .

-مطمئنی؟؟؟

-خودش اینطور میگفت

-بیخیالش سحر واسه ما مرد ارشام مردمثل بابا

یه دفعه صدای زنگ در اومد ایناز در رو باز کرد وگفت:

-علی بابا اومد .

علی ایستاد وبا بهت بهم نگاه میکرد ناگهان صدایی اشنا گفت:

-سلام پسر

برگشتم نه امکان نداره خدای من این همون مرده که به مادرم... همونه که مادرمو کشت چرا فقط ل....-باشون تکون میخوره؟؟؟ چرا دنیا داره میچرخه؟؟؟

چرا من اینجام؟؟؟

بابای علی قاتل مادر منه؟؟؟

بابای سحر؟؟؟

بابای ایناز؟؟؟

چرا نمیتونم پلک بزدم؟؟؟

چرا حس میکنم نفسم بالا نمیاد؟؟؟

یعنی چطور تونست؟؟؟

چرا؟؟؟

چرا حس میکنم مرده ام؟؟؟ تکونهای علی منو از حالت در نمی آورد ناگهان باخیس شدن صورتتم به خودم اومدم . دادزدم:

خددددددددددددد!!!! امکان نداره

وسریع از خونه زدم بیرون توجهی به سحر نداشتم و فقط رانندگی میکردم اونم با سرعت ۳۱۰ تا یه دفعه ترمز گرفتم سر سحر خورد توی داشبورد وخ-و..ن اومد برگشتم سمتش با بهت گفت:

-ارشام خوبی؟؟؟

-

-ارشام؟؟؟ جواب بده؟؟؟

-

یعنی من میخواستم با ناموس اون مردی که مادرمو کشت همون کارو کنم ت.....ی وبعدشم بکشمش یعنی با سحر؟؟؟

یا ایناز؟؟؟ خدایا این چه امتحانیه؟؟؟ سیلی تو گوش سحر زدمو گفتم:

-خفه شو میفهمی خفه شو .

وبعد هم رفتم سمت خونه ام

باعث مرگ مادرم بابای علی بهترین دوستم داشتم بود؟؟؟ موبایلم داشت خودشو میکشت علی بود ۳۰ باری میشد زنگ زده بودرسیدیم توی حیاط باترمزی که کشیدم جیغ لاستیک ها بلند شد

من باید به سحر ت.....دی میکردم؟؟؟

نه اخه چطور میشه؟؟؟ من نمیتونم اون به من پناه اوردرسیدیم توی خونه همه ی مستخدم هارو گفتم واسه دوماه مرخصی با حقوقن وسلطان هم گفتم بره یه جایی غیر از اینجا بعدش کلید باغ رامسر رو دادم گفتم بره اونجا

با سحر تنها شده بودم همه ی خاطرات مثل یه فیلم درام میگذشت از ذهنم جیغ های دیشب سحر جیغ های مادرم؟؟؟ ولی بابای علی جزاشو دیده بود فیلم سحر همه جا پخش شده بود دیگه نیازی به ت.....دی مرگش نبود ولی اینجوری دلم اروم نمیشه

من با مادرم قول دادم سریع رفتم سمت اتاقمو همه چیزو شکستم سحر پرید توی اتاق وگفت:

-ارشام چته ترو خدا؟؟؟ ناراحتی من اومدم اینجا؟؟؟

توی یه تصمیم انی تو ب-غ-لم گرفتمش ترسیده بود صدای قل....-بشو میشد حس کرد

سحر:

ارشام چشمش قرمز بود ولی اشک نمیریخت عصبی بود یه لحظه ازش ترسیدم بعدش اعتماد بهش کردم محکم بود منو توی ب. غ- لش کشید بوی تنش رو دوست داشتم یعنی منو بخشیده بود؟؟؟

چه اتفاقی افتاده بود؟؟؟ یادمه جلوخونه امون که بودم یه اقایی که شبیه من بود وفک کنم پدرم بود اومد تو وبعد از چند دقیقه داد ارشام بالا رفت ومثل دیوونه ها شد . یعنی چش شده بود؟؟؟

تو چشمش نگاه کردم چقدر دوست داشتنی بودند حتی موقعی که عصبی میشد یه دفعه سرشو نزدیک آورد ل.....- بشو تر کرد ومن رو از این دنیا جدا کرد نرمی ل.....- بش خیلی شیرین بود

بهترین مزه ی دنیا رو میداد مزه ی عشق مثل دیوونه ها میب- و..- سیدم وبعد هم با یک حرکت مانتومو کشید که باعث شد همهی دکمه هاش کف اتاقم بریزه حلقه دستش دور کمرم تنگ میشد وتنگتر لباسمو کشید و.....وقتی جدادش گفت:

-ارشام دیوونه شدی؟؟؟داری چیکار میکنی؟؟؟

دستشو برد سمت دکمه ..... دستشو گرفتم وگفتم:

-نکن ارشام من نجابتمو دوست دارم تورو بیشتر لطفا

ارشام:

حرفاش بوی نجابت میداد واقعا این دختر منو دوست داشت؟؟؟ به جهنم من فقط منافعم واسم مهم نبودچیزی مهم انتقامم بود به حرفاش گوش ندادمو چه حماقتی کردم ولی نه باید کارمو تموم میکردم . نیم ساعتی گذشت سحر از حال رفته بود من چیکار کردم خودمو ازش جدا کردم وپریدم توی حمام خاک برسرت ارشام گند زدی . زندگی اون بیچاره هم تباه شدخب باباش زندگی منو تباه کرد .

وووای خاک تو سرت ارشام توبهش تع.....ی کردی؟؟؟خودش بی میلیم نبود به من چه میخواست التماسم نکنه شیر اب یخ رو باز کردم من چه غلطی کردم کاش میشد زمانو به عقب برد کاش

واایییی ارشام گند زدی به زندگی اون دختر . اخه باباش این کارو کرده بود تو به اون چکار داشتی؟؟؟واایییییییییییییییییی من چیکار کردم؟؟؟

حس میکردم کثیفترین پسر دنیام از زیر دوش بیرون اومدم نگاهی به سحر کردم ونگاهی هم به ساعت ساعت ۶ عصر شده بود چقدر زود گذشته بود امروز

سحر بیحال بود وفکر کنم خوابش برده بود وای چه غلطی کردم کنار ت .-خ-ت رو زمین سر خوردم وعصبی بودم عصبی تر از اونیه که باید ناراحت بودم اونم برای آینده ی سحر که به گند کشیدم دستی روی گونه ام کشیدم خیس بود یعنی عرق بود؟؟؟

نه سوزش چشمم هم به خوبی حس میشد اشکم دراومده بود .

اشکم برای پاکی سحر دراومده بود من اونو به گند کشیدم هق هقم بالاتر رفت از اتاق زدم بیرون من چه غلطی کردم بجای این چند سال گوشه ایی از سالن نشینمن نشستم وزار زدم فکر کنم ۳-۴ ساعتی گذشته بود جیغ سحر بالا رفت:

-ووووووووووووووووووواایییییی ارشام چیکارم کردی؟؟؟

سریع رفتم بالا گریه میکرد وشونه هاش میلرزیدند بدون لباس بود منم هنوز همون حوله تنم بود رفتم سمتش گفت:

-چه غلطی کردی هان؟؟؟

-جواب بده لعنتی  
خواست بلند شه که اخخخ بلندى گفت واز حال رفت .  
سريع بردمش اتافش ولباسى بهش پوشوندمو ورقتم سمت شماره تلفن دكترم:بعد دوبوق جواب داد:  
-جانم ارشام  
-دكتر .  
-بله؟؟؟  
-دكتر زنان خصوصى ادرس دارى بگى بياى خونه ام؟؟؟  
-البته همسرم دكتره چطور؟؟؟  
-راستش .زنم حالش خوب نيس  
-زن؟؟؟كى زن گرفتى؟؟؟بى خبر مارو هم دعوت نكردى؟؟؟  
-دكتر حول حولكى شد  
-باشه الان ميگم بياى  
رفتم وحوله رو از تنم بيرون اوردم ويه گرمكن ويه شلوار همون مدل سبز يشمى پوشيدم بعد از ۱۰ دقيقه صدائى  
زنگ در اومد همون خانوم بود خداارو شكر اقاى دكتر نيومده بود والا عابروم ميرفت:  
-سلام خانوم دكتر  
-سلام ارشام جان خوبى؟؟؟  
-ممنونم  
-خانومت كجاس؟؟؟  
-بالاس از حال رفته  
-چرا؟؟؟  
-خب چيزه روم نشد خودش دوهزاريش افتاد وگفت:  
-اهان فهميدم  
وسريع رفت بالا من هم توى سالن منتظر موندم  
-----  
سحر:  
وقتى بيدار شدم درد داشتم نگاهى كه كردم ديدم ارشام چه غلطى كرده ترسيدم جيغ كشيدم ولى از طرفى هم  
خوشحال بودم يعنى ارشام منو دوست داشته؟؟؟چه خوب  
ولى فرقى نداره باز بى عابرو شدم وقتى اومد بالا باحوله بود دادسرش زدم خواستم پاشم كه زير دلم تير كشيد وديگه  
نتونستم كارى كنمو از حال رفتم وقتى چشم باز كردم توى اتاقم بودمولباسام هم پوشيده شده بود دودقيقه نشد كه  
خانومى بالبخند واردشد:  
-سلام عزيزم خوبى؟؟؟  
-سلام شما؟؟؟  
-من وهمسرم دكتر خصوصى ارشام هستيم راسش زنگزد ارشامو گفت حال زنم بده منم اومدم ببينم چيشده؟؟؟  
از شنيدن كلمه ي زن ارشام بودن دلم قيسى وىلى رفت ولى چه راحت وبدون دردسر دروغ گفته بود اين ارشام كه  
سايله منو باتير ميزد حالا چيشده زنش شدم؟؟؟

-راستش من خجالت میکشم بگم منو ارشام...

-اها بار اولت بوده اره؟؟؟

-بعله

واقعا شرمم شدیه سری دارو نوشت ولبخند مرموزی زد ورفت خیلی شرمم شده بود از خجالت داشتم اب میشدم

ارشام:

وقتی دکتر رفت بالا تصمیم گرفتم طبق قولی که داده بودم باید میبود و سحر رو میکشتم ولی دیدم بدتر از کشتن عذاب دادنش همنکه بچزونمش سرش دادبزنم بد باشم باهاش بدترین عذابه واینکه برای اینکه حرص باباش بیشتر در بیاد باید محرمم شه رفتم ودارو هارو گرفتم ساعت ۱۰ شب بود رفتم اتاق سحر و گذاشتم جلوش نگاهم نمیکرد یه لحظه شرمم شد اخه من چرا این کارو کردم حتی بخاطر سحر اشکمم در اومد دیگه نیاز به اذیت کردنش نبود منم عاشقش نبودم که گناه داشت باید میداشتم بره ولی من به اون ت.....دی کردم چجور بذارم بره؟؟؟؟اون همه چیزیش بخاطر من تباه شد

گفتم:فردا میریم محضر عقدت میکنم

خجالت کشید وباشه ی ارومی گفت خو چیکار کنم نامرد که نبودم بذارم کارمو بکنم حالا بگم برو

رفتم بیرون وسمت یخچال یکم سوفله سلطان گذاشته بود داغ کردم و خوردم سحر اومد پایین وانقدر اروم راه میرفت گاهی هم اخمش غلیظ میشد یعنی هنوز درد داشت نشست پیشم وگفت:

-واسه منم چیزی گذاشتی؟؟؟

از یخچال تکه ایی داغ کردم گذاشتم جلوش چون میدونستم نمیتونه زیاد روی پا بایسته اینم تقصیر من بود که همون لحظه یهو خواستم انتقام بگیرم . تکه ایی که خورد شکمش رو فشار داد واخ یواشی گفت گفتم:

-هنوز درد داری؟؟؟

-اهوم

-داروهاتو خب میخواستی بخوری

-الان میخورم

میخواستم برم سمت اتاقم که گفت:

-ارشام؟؟؟

-هوم

نمیدونم چرا از وقتی که به سحر ت...دی کردم یکمی ارومتر شده بودم

-چرا با من بودی؟؟؟

-مهمه؟؟؟

-اره مهمه تو فردا میخوایی عقدم کنی ندونم؟؟؟

-بخاطر یه نفر

-بخاطر چی؟؟؟

-بعد عقد میگم

میدونستم بهش بگم ول میکنه ومیره

جذبه ام بعد عقد برمگشت

-حالا بگو؟؟؟

-نمیشه

ورفتم سمت اتاقم باز چشمم به ت. -خ-ت افتاد ملحفه رو ازو روش باروت. -خ-تی کنار در اتاق انداختم واز کمدم روت. -خ-تی تمیزی بیرون کشیدمو خوابیدم صبح بود ساعت ۹ اینا گوشی موبایلم شاید بیش از ۱۰۰ تا اس ام اس و ۲۰۰ بارم زنگ از طرف علی خورده بود زنگزدم بهش بعد اولین بوق جواب داد:

-الو ارشام هیچ معلوم هست کجایی؟؟؟

-سلام

-کجایی یهو چت شد؟؟؟

-خونه ام چیزی نیست راسی دیروز با سحر تون عقد کردم به بابا جونت بگو ارشام سلام رسوند یا بگو لوکاس فردینانت

-چرا چرت میگی ارشام؟؟؟

-چرت نیست.

-خواهرم سحر رو کی عقد کردی چرا عقد کردی؟؟؟

-بهش ت.....دی کردم حرفیه؟؟؟

-خفه شو ارشام این حرفا چیه؟؟؟من تورو میشناسمت

-نه اتفاقا نشناختی بابات پیشته؟؟؟

-اره تروقرا ن چرت نگو سحر مگه اونجاس؟؟؟

-گوشیو بده بابا جونت

-باشه ارشام

وسریع گوشی رو داد به باباش صداش توگوشم پیچید:

-بله ارشام؟؟؟

-به سلام آقای قاتل.

-چی میگی پسرم؟؟؟

-خفه شو اشغال به من نگو پسرم که دختر جونت بیشتر اذیت میشه

-چی میگی ارشام؟؟؟

-ارشام نه ولوکاس فردینانت

-چیییییییییییی؟؟؟لوک لوکاس؟؟؟پسر دیوید؟؟؟

-بعله قاتل

-خفه شو با دخترم چیکار کردی؟؟؟

-حالشو بردم

-خفه شووووو

-نمیشم..اون روز که به مادرم ت....دی کردی بعدم تیکه تیکه اش کردی باید فکر حالا میبودی.

-تو تو از کجا میدونی؟؟؟؟

-دیگه دیگه ههههههه خنخ

-خنده اخرت باشه میکشمت عوضی

-نمیتونی دیروز عجب حالی دخترت بهم داد تازه من لطف کردم بهت و منت سرت گذاشتم تکه تکه نکردمش  
و عقدش کردم

-خفه شو .... بوققققق اگه مادرت بهش ت...دی شد دنده اش میخوارید منم براش خاروندم

-ببوققق اسم مادر منو به زبون نیار

یه دفعه صدای چیکار کردی بابا از طرف علی و صدای گرومپ مشت به گوشم رسید بعدم صدای تلق تلق وجیغ ایناز  
که باباروکشتی علی علی هم داد زد میدونی این حیوون چی به سر مامان ارشام آورده اونموقع دیگه بهش نمیگی بابا  
وبعد تماس وصل شد

علی: الوووو ارشام صداش مثل بغض کرده ها بود اشکهای منم که از دیروز تا حالا بند نمیومد

-بله علی؟؟؟

-واقعا به سحر ت...دی کردی؟؟؟

-علی عقدش میکنم پشیمونم

-داداش توچیکار کردی؟؟؟

-شرمنده داداش اعصابم خورد بود

-من میام اونجا

-باباتو نیار که خ- و- نشو میریزم

- نه از خونه ام بیرونش کردم

-باشه بیا

تماس قطع شد اخه ارشام دیونه چرا به این دختر ت...دی کردی؟؟؟توفکر خودم بود نمیدونم چقدر گذشت ولی  
صدای زنگ منو از جا پروند رفتم سمت در عاقد بود که بهش زنگزده بودم

راهنماییش کردم سمت سالن نشینمن گفتم عروس خانواده نداره چون هنوز شناسنامه اشو درست نکرده بود و رفتم  
سحررو صدا بزمن دوتقه به اتاقش زدمو رفتم داخل ل...به ت-خ-ت نشسته بود نشستم پیشش و گفتم:

-عاقد اومده پایینه

-عاقد؟؟؟

-اوهوم چقدر مهریه میخوایی به عاقد بگو؟؟؟میدونی که چی زمین و ملک دارم

-ارشامم .

-پاشو بریم

-ارشام اگه منو دوس نداری نمیخواد عقدم کنی

-نه من به تو ت...دی کردم حرفی نباشه پاشو

از خجالت رنگش قرمز شد رفتیم پایین عاقد گفت :

-خب عروس خانوم راضی هسین؟

سحر:بله

-مهرتون رو بگید؟؟؟

-فقط ۱۴ سکه میخوام همین

-مطمئنی دخترم؟؟؟

من:نه اقا بنویس هزارتا

سحر: نه حاج اقا بنویس ۱۴ تا و روبه من گفت:

-ارشام مگه نگفتی هر قدر که میخوام بگم؟؟؟

نگاش کردم چادر گلدار سفیدی پوشیده بود چقدر خانوم شده بود کاش اینکارو باهاس نمیکردم کاش عاقد عقد دائم رو خوند وگفت:

-عروس خانوم وکیلیم؟؟؟

سحر: بعله

وبعد هم صیغه منو خوند یک میلیون بهش شیرینی دادم اونم رفت نشستم روبروی سحر که گفت:

-نمیخواهی بگی چیشد؟؟؟

-نه .

-بگو ارشام

-بسه سحررو مخم نرو ها .

یه دفعه صدازنگ اومد تو دلم گفتم علیه روبه سحر گفتم:

-داداشت اومده تو دیگه زن منی خب .جایی نمیری باهاشون اصلا برو اتاقت تاوقتی من نخواستم بیرونم نیا حتی اگه صدای شلیک ودعوا واینا فهمیدی

سحر: چرا اخه؟؟؟؟

-اگه بشه بعدا میگم خب .

-باشه

چقدر مطیع بود کیف کردما هر دختری بود داد وپیداد میکرد چرا؟؟؟رفت سمت اتاقت رفتیم در رو باز کردم ورمبل نشستیم تا علی بیاد داخل وقتی رسید با ایناز بود ایناز گریه میکرد وعلی هم اشفته بود وسروضعش بهم ریخته بود علی گفت:

-ارشام باسحر چیکار کردی؟؟؟؟

-من بهت گفته بودم هر کی میخواد باشه باشه انتقاممو میگیرم

-سحر و کشتی؟؟؟

.. -

-باتوام کشتیش ورودوزانو نشست وگریه میکرد ادامه داد از تو توقع نداشتم له شدم میفهمی؟؟؟

رفتم پیشش نشستمو گفتم:داداش کاریش نکردم سالمه سالمه فقط دیروز یه حماقت کردم همین

یک مشت محکمی زد تو دهنم شوری خ-و-ن رو حس کردم خواستم بزنمش که پشیمون شدم علی با حق هق گفت:

-پس بذار ببریمش

-اون زنده کجا بیاد؟؟؟من مسئولیت کاریو که کردم میپذیرم

-قول بده اذیتش نکنی؟؟؟

-داداش نترس

-قول؟؟؟؟

-اووووففف قول من چی بگم هان؟؟؟بابای تو بچگیمو ازم گرفت جوونیمم گرفت .هان توبگو؟؟؟

-بخدا شرمنده ام .میذارى سحر و ببینیم؟؟؟



-نه .

ایناز:تروخدا ارشام وهق هفش بیشتر شد

گفتم:باشه بابا

ودادزدم :سححرررر بیا

از پله ها اروم پایین اومد وقتی ایناز رو دید رفت توی ب . غ -لش وباهم گریه کردند سحر گفت:

-چیشده چرا به من چیزی نمیگین؟؟؟

ایناز :هیچی ابجی جونم هیچی حالت خوبه؟؟؟

وبا هم سمت اونطرف سالن رفتن . علی هم کمی گریه کرد ارومتر شده بود خیلی زیاد:

من:علی بابات کجاس؟؟؟/

-داره دنبالت میگرده ارشام .ازخونه بیرون اندختمش میتروسم بلایی سرت بیاره چرا سحر و عقد کردی تو که ازش بیداری؟؟؟

-دوباره گفت من بهشت ت.....دی کردم میفهمی؟؟؟من نامرد نیستم اونم یه دختره خب ولی بخداوندی خدا دیگه حتی دستم بهشت نمیزنم هیچ حسی بهشت ندارم مثل یه شیشه تمیز همین

-داداش ممنونم

-من بدترین کارو کردم در حق خواهرت اونموقع میگی ممنونم

-میدونم ولی بهتر از تو واسه سحر پیدا نمیشد خیلی سرکشه رامش کن

-میدونم ولی کار من نیست من باید بابامو بچورم

-بابات مگه زنده اس؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-فک کنم اون دیوید فردینانت باشه

-اون که با بابای من همدسته

-واایی یعنی اونم؟؟؟اخه چرا وسرمو گرفتم توی دستم اشکم چکید سرمو بالا گرفت علی گفت:

-وووووییی پسر داری گریه میکنی؟؟؟خوب شدی؟؟؟

-خوب که نه بی رحمتر شدم ولی اشک هام میریزه دست خودم نیست

-باشه من میخوام برم سحررو به تو سپردم

-باشه داداش نگران نباش

-راسی واست ادرس دیوید رو جور میکنم گویا اومده ایران

-خیلی خوبه .

-من دیگه نگران سحر نباشم؟؟؟

-اره داداش نگران نباش

-مراقب خودت باش بابام رو بهش مطمئن نیستم

-باشه

رفتند ایناز هم نگاهی مرموز به من کرد ورفت سحر اومد سمتم ونشست روی زمین ودستمو گرفت وگفت:

-واسه همه چی شرمنده اینکه بابام چه بلایی سر مامانت آورده تومیتونستی به من ت.....دی کردی منو بکشی چرا

این کارو نکردی تازه واسه ام دکتر گرفتی؟؟؟

-من مثل بابای اشغالت نیستم .

شرمنده سرشو زیر انداخت .

-----

سحر:

رفتمو دستهای مردونه ارشام که حالا مال من بود رو تو دستم گرفتم وقتی بهم اون جوابو داد واقعا از داشتن همچین پدری خجالت کشیدم

گرسنه بودم وهنوز هم نمیتونستم زیاد راه برم رفتم سمت اشپزخونه تا یه غذایی درست کنم

اسپاگتی ایتالیایی درست کردم وارشام که نشسته بود روی مبل سلطنتی ودر حال ور رفتن به لپ تابش بود رو صدا زدم

-ارشاممم

-هووم

-پاشو بیا ناهار

اومد وغذاشو خورد ورفت روم نمیشد بهش بگم حالا باید شبها پیش هم بخوابیم یا جدا؟؟ دوروز گذشته بود ومن حتی رنگ بیرون رو هم ندیده بودم ارشام نیم ساعت اونم دیروز عصر رفت بیرون واومد که فهمیدم رفته واسه خودش وسیله بهداشتی خریده

هنوز هم سوییچ جنسیس ارشام رو داشتم وفکری به سرم زد که برم بیرون به ارشامم نیازی نیست

یکم هوا عوض میکنم

رفتم سمت کمدم ویه مانتو ابی روشن کوتاه ویه شلوار جین یخی برداشتم وشال ابی روشن واریش هم کردم وکیفمو باسوییچ برداشتم وخواستم برم بیرون که ارشام این دوروز حتی یک کلمه حرفم باهام نزده بود گفت:

-کجا؟؟؟

-بیرون

-میدونم کور که نیستم گفتم کجا؟؟؟

حرصمو در آورد گفتم:به تو چه

دادزد:مگه نمیفهمی به من تعهد داری

-میخوام برم بیرون

-با این سرووضع که هزارتا پسر حال کنن بادیدنت؟؟؟

-به تو چه؟؟؟

-گمشو تو خونه

گوش ندادمو رفتم سمت پارکینگ وسوار ماشینش شدم تارسیدم به پارکی که توی همون نزدیکی بود روی یکی از صندلی ها نشستمو سرمو تو دستم گرفتم ساعت تقریبا ۷ عصر بود وهوا هم کمی تاریک شده بود ناگهان دو تا پسر پیشم نشستند یکیشون گفت:

-جیگرتو برم چرا تنها؟؟؟

-خفه شو پاشو برو

اون پسر:آخی چرا؟؟؟بمیرم امشب میایی بریم؟؟؟ ۱۰۰ هزار میدما

من:خفه شو

اون پسر: ۲۰۰ تا چطوره فقط یه کوچولو نانا

یهو دیدم یکی از اون پسرارو یه نفر از یقه گرفت ارشام بود و تا خورد زدش اون یکی هم فرار کرد یه دفعه صداشو برد بالا:

-ارههه میخوایی برو باشون تو که بدت نمیداد.....-ر.....-ه برو شاید ۳۰۰ هزارت دادن

-ارشام چی میگئی؟؟؟

یهو سیلی محکمی به صورتم خورد وزیر ل.....ب گفت:

- درست میکنم

طعم شوری خ- ..و- ن رو تو دهنم حس کردم یه دفعه بازومو کشید و پرت کرد توی بی ام وه اش گفتم:

-در ماشینو قفل میکردی حیوون

وبه جنسیسش اشاره کردم دادزد:

-خفه شو. هم تو هم اون ماشین اتیش بگیرین

اشکام از روی گونه سر خوردند منو توی خونه گذاشت وزد بیرون بعد از ۱ ساعت برگشت جنسیسش رو آورده بود

کلیدش رو روی کاناپه پرت کرد واومد سمتمو دادزد:

-.....ز-ه تودینگه زن منی نمیتونی یه شب تو ب-غ- ل یکی باشی فردا توب-غ- ل یکی دیگه میفهمی؟؟؟؟

ومشتی توی بازوم زد از درد گریه میکردم بعد هم موهامو از پشت کشید وگفت:

-بار اخرت باشه از این لامصبا به ل.....بات میزنی

ووحشی وار ل.....بمو ب-و- سید وگازی به ل.....بم گرفت وولم کردرفتم سمت ایینه خ- ..و- ن از ل.....بم

میچکیددوتا فوحش ابدار بهش دادم موهام از ریشه درد میکرد کمی سرمو ماساژ دادم داد زد:

-میرم حمام اوادم شام آماده باشه آماده نبود سیاهت میکنم

اشکهام میچکید به زور رفتم وکتلت واسه شامش درست کردم وهی تو دلم گفتم کوفت بخوری .مریض روانی اشغال بعد ازاینکه غذا درست شد دیدم حوله تن پوشش رو پوشیده ویه حوله هم روی موهاشه وداره موهاشو خشک میکنه واز پله هاپایین میاد گفتم:

-آماده اس وحشی

-وحشی خودتی باشوهرت درست حرف بزن

-گمشو نکبت

اومد سمتم که بزنه تو گوشم ولی پشیمون شد ورفت سمت اشپزخونه چرا اینجور شده بود؟؟؟

-----

ارشام:

غذارو خوردم دست پختش عالی بود ولی روی اعصابم میرفت کارش نداشتم اگه مثل ادم میرفت بیرون

ولی نیست که حتما باید رژ ل.....ب قرمز بزنه ه.....-.....-ز-ه یه بار دیگه ببینم از این غلط میکنه میکشمش دیه اشو میدم

غذارو خوردم ورفتم سمت اتاق تمرینم وهیچی به ذهنم نمی اومد تصمیم گرفتم کارو تا بعد از پیدا کردن دیوید وفهمیدن همه چی ترک کنم وبه کارای شرکت برسم

صدای موبایلم در اومد علی بود وصل کردم:

-الو جانم؟؟؟

-سلام ارشام خوبی؟؟؟

-ممنونم توخوبی؟؟؟

-بد نیستم سحر چه طوره؟؟؟

-نمیدونم بدک نیست راسی از فردا که میام شرکت میارمش خونه اتون و شب که برمیگردم میبرمش میشه به مامانت واینار اعتماد کرد دیگه؟؟؟نمیخوام بابات ببینتش

-اره میگم یه خبر خوب .

-چی؟؟؟

-انا زنگرد .

-کی؟؟؟

-دختر همون دیوید

-خب؟؟؟

-ادرس خونه دیوید رو داد

-جدا بگو؟؟؟

-منم میام باهم بریم

-باشه زود بیا ساعت چند اینجایی؟؟

-۹ اونجام

-ببین من میام که سحر و بذارم پیش مامانت اینا

-باش زود بیا

-بای

-بای

رفتم پیش سحر نشسته بود وتی وی نگاه میکرد

خاموش کردم که دادش رفت بالا:

-مریضی؟؟؟داشتم فیلم میدیدم

-چخه پاچه بگیر برو کاراتو بکن بریم خونه مامانت

-جدی؟؟؟

-برو تا منصرف نشدم فقط اگه رژ زدی میکشمت خواسی بزنی کالباسی رنگ ورنگ کمرنگ بزن

-باشه

خیلی خوشحال بود منم رفتم سمت لباسهام یه تیشرت لیمویی همراه با شلوار جین ابی تیره پوشیدم وکفش اسپرت

ورفتم پایین سحر آماده بود رژ نزده بود ولی خدا برکتش بده خط چشم زده بود رژشم کمرنگ بود باید تمام لوازم

ارایشی هاشو دور میریختم

به سمت آو دیم رفتیم وبه سمت خونه علی .

سحر:چیزی نداری بخونه؟؟؟؟

چرا فلش توی داشبورد هست در داشبور رو باز کرد وفلش قرمز رنگمو بیرون آورد وگفت:

-اهنگاش چطوره؟؟؟

-خوبه .

گذاشت وپلی کرد وبعد از چند دقیقه صدای علی لهراسبی توی ماشین پیچید:

-حال من دست خودم نیست

دیگه آروم نمیگیرم  
 دلم از کسی گرفته  
 که میخوام براش بمیرم  
 باز سرنوشتو  
 انتهای آشنایی  
 باز لحظه های غم انگیز جدایی  
 باز حس ناگزیر  
 دل بریدن  
 بازم آخر راهو حس  
 تلخ نرسیدن  
 پای دنیای تو موندم  
 مثل عاشقای عالم  
 تامنو بیخشی اخر  
 تادلت بسوزه کم کم  
 مثل ایینه روبروشو  
 باحس بودن من  
 بامن غریبگی نکن  
 منو نشکن  
 اهنگو زد بعدی  
 مرتضی پاشایی بود یکی هست:  
 -یکی هست تو قل....-بم  
 که هرشب واسه اون مینویسمو اون خوابه  
 نمیخوام بدونه  
 واسه اونه که قل....-ب من اینهمه بی تابه  
 یه کاغذ یه خودکار دوباره شده همدم  
 این دل دیوونه  
 یه نامه که خیسه  
 پر از اشکه وکسی بازم اونو نمیخونه  
 یه روز همینجا توی اتاقم  
 یه دفعه رفت بازم میره  
 چیزی نگفتم  
 اخه نخواستم  
 دلشو غصه بگیره  
 گریه میکردم درو که میبست

میدونستم که میمیرم  
اون عزیزم بود  
نمیتونستم جلوی راشو بگیرم  
یکی هست تو قل....-بم  
که هرشب واسه اون مینویسمو اون خوابه  
نمیخوام بدونه  
واسه اونه که قل....-ب من اینهمه بی تابه  
یه کاغذ یه خودکار دوباره شده همدم  
این دل دیوونه  
یه نامه که خیسه  
پر از اشکه وکسی بازم اونو نمیخونه  
اهنگ تموم شد ورسیدیم  
سحر رفت پایین گفت:  
-چرا پیاده نمیشی؟؟؟  
-به علی بگو بیاد بریم  
-کجا؟؟؟  
-فوضول رو بردن جهنم گفت اتیشش خیلیه  
-بی ادب کجا؟؟؟؟  
-به توجه؟؟؟  
-زنتم ها .  
-برووووو بگو بیاد  
-اووووفف باشه نگو از ایناز میپرسم  
ورفت بعد از چند دقیقه علی قهقهه زنان وارد شد گفتم:  
-چیه؟برنه خوشحالی؟؟؟  
-سحرو کفری کردی داره فوحشت میده  
-غلط کرده  
-اهوع چه کفری  
-چی میگه حالا؟  
-میگه ارشام چلغوز بهم نگفت کجا میخواد بره  
-خخخخ عجب

ادرسو بده ادرسو داد ورفتم سمت خونه دیوید فردینانت زنگو زدم در باز شد رفتیم با علی داخل این کلکسیون خونه داشت یکی از یکی بهتر؟؟؟یهو دیوید دادزد:  
-این اینجا چیکار میکنه؟؟؟  
من:سلام آقای فردینانت

- ببند دهننتو پسر اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟  
 من: ببخشید چی شنیدم؟؟؟  
 -گفتم اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟  
 -سوال دارم؟؟؟  
 -بی جا کردی گمششووو بیرون  
 بعد دادزد:  
 -کدوم اشغالی به این ادرس داده؟؟  
 انا: من بابا  
 با بی رحمی یکی زد تو گوش دخترش مامان انا اومد وگفت:  
 -چکار کرد دیوید؟؟؟  
 -به تو چه اشغال؟؟؟  
 -درست حرف زد دیوید چرا دست رو دخترم بلند کرد؟؟؟  
 -گمشووو  
 -حرف آخرت هست دیوید خان؟؟؟  
 -اره عوضی با دختر بزرگ کردنت  
 ویکی زد تو گوش زنش حقی نداشت جلو ما سکه یه ریالشون کنه رفتم ومشت محکمی توپوز یارو حواله کردم ولی  
 سریع نوجه هاش اومدن ومارو بیرون انداختن ویکم کتک زدمنمون علی که دهنش پر از خ-و-ن بود ناگهان در باز  
 شد وانا وخواهرش ومادرشون با یه چمدون پرت شدند بیرون این دیگه چه حیونی بود؟؟؟ مادره گریه میکرد  
 ودختراشو ب-غ-ل کرده بود دلم واسشون سوخت رفتم سمتش وگفتم:  
 -خوبین؟؟؟  
 مادره اخم کرد وگفت: برووو تو این کار کرد که ما از خانه بیرون افتاد  
 -شرمنده مامان جان بخدا من فقط دنبال بابام هستم فک میکنم دیوید بابامه همین  
 -چی میغی ارشام؟؟؟  
 -جایی واسه موندن دارید؟؟؟  
 -نه ما هیچ جا نداشت  
 -خب بریم خونه من  
 -آخر چرا تو که ادم خوبی نبود شاید؟؟؟  
 -قول شما مثل مادرمین ودختراتون هم خواهرم تازه من زن هم دارم بیابین بهتره تو خونه من که اونم تنها نباشه  
 -مگر خدمتکار نداشت؟؟؟  
 -همه یک ماه رفتند مرخصی  
 -باشد میاییم ولی جریان این که پدرت دیوید است چه؟؟؟  
 -اونم باهم حلش میکنیم  
 -من فردا رفت دادگاه واز دیوید طلاق خواست ایا من رابرد دادگاه؟؟؟  
 -اره میریم قول

ودستشون رو گرفتم انا بهتر از بقیه بلد بود فارسی حرف بزنه دینشون مسیحی بود اونها نشستند عقب و من علی هم جلو نگاهی توی اینه به خودم کردم از لپم ول....-بم خ- ..و- ن میومد توجهی نکردمو رفتم سمت خونه علی در رو که زدیم ایناز دررو باز کرد وزد تو صورتش:

-خاک تو سرم چیشده علی؟؟؟ چرا اینجورین؟؟؟ این خانوما کین؟؟؟  
علی:دعوا کردیم

سحر:چیشد .حرف تو دهنش ماستید وبه سمتم اومد وگفت:  
بمیرم ارشام خوبی؟؟؟

من:ممنونم برو کنار بیایم تو

سحر:اون خانوما کین؟؟؟ناجاییی که فهمیدم میخواسی بری دنبال بابات

من:انقدر زیون نریز پام درد میکنه

سحر:مگه چیشده

علی:برو کنار ابجی

رفتیم سمت نشینمن پام درد میکرد رفتم اتاق سحر واونم اومد شلوارمو زدم بالا ساق پام زخمی بود سحر گفت:

-ههههییین چیشده؟؟؟

-فک کنم یه چاقوویی چیزی زدند

رفت وبا یه سری وسیله کمک اولیه برگشت من ل....-به ت .خ-ت نشستم زانو زد وپانسمان کرد بخیه نمیخورد

ولی زخمش عمیق بود شلوارمو زدم پایین نگاه به ساعت مچیم کرد ۱۱ بود

رفتیم بیرون باسحر که اون خانوم یا رزیتا گفت:

-ارشام اینجا خونه تو نیست هست؟؟؟

-نه خاله اینجا خونه علی دوستمه

انا وماگاریتا هنوز میلرزیدند رفتم بینشون نشستمو گفت:

-نترسید من کنارتونم

انا:ممنون برادر

-خواهش ابجی کوچیکه

وروبه سحر گفتم:

-بدو لباساتو بپوش بریم خونه

رفتو وبرگشت یه چمدون دیگه دستش بود گفتم:

-اینا چیه؟؟؟

سحر:رمان وکتابو یه سری وسیله

بریم وبا خانواده جدیدم وارد ماشین شدیم توراها هیچکی حرف نزد رسیدیم به عمارت خسته وکوفته بودم

رزیتا:پسرم ارشام ماکجا بمونیم؟؟

بیایین با من طبقه بالا به سمت اتاقا رفتیم وسه تا اتاق رو بهشون نشون دادمو گفتم اینجا بمونید چمدونشون رو به

طرف اتاق بردند وباهم رفتیم پایین

رزیتا گفت:میخوای فردا صحبت کرد خسته ای حال ومیخواهی پیش همسرت باشی

-باشه



وهمگی رفتیم بالا سحر میخواست در اتاقشو باز کنه ومنم در اتاق خودمو که رزیتا گفت:

-انا ماری برید اتاقتون وشما دونفر صبر کرد ببینم

انا وماری رفتند من گفتم:

-چیزی شده خاله؟؟؟

-معلوم هس شما چکار کرد؟؟؟مگر زن وشوهر نبود؟؟؟چرا اتاقتان پیش هم نبود؟؟؟

سحر:خاله ما یکم اختلاف داریم

-نه من این حرف ها رو نمیتوان فهمید زود برید توی اتاق ارشام

من:چییی؟؟؟

وبه اجبار هایی رزیتا رفتیم تو اتاق من سحر هم یه لباس خواب آورده بود انگار خوب خدایی واسش شده بود؟؟لباسامو در اوردم ومثل همیشه بی بلوز وبه شلوارک خودمو رو ت .خ -ت دونفره ام انداختم سحر مثل میرغضب نگاه میکرد یه دفعه صبرش سر اومد وگفت:

-من کجا لباسمو عوض کنم؟؟؟

-تو اتاق کمدم برو عوض کن

بعد از چند دقیقه اومد این دختر میخواست با اعصاب خش خشی من بازی کنه این لباس خواب بود یا لباس ت ..ح  
-ک کننده؟ رومو از اونطرف کردم که نبینمش که داداش بالا رفت:

-من کجا بخوابم خب؟؟؟

-رو زمین

-عمرا من رو زمین بخوابم خودت بخواب رو زمین

ونشست ل....به ت .خ -ت وزیر ل....ب-ب گفت:

-میمیری بری اونطرف که جا منم بشه

من:شنیدما .

-خب بشنو یکم برو اونطرف جا من بشه

-نمیخوام ت .خ -ت خودمه

-عجب گیری کردیما

وخودشو انداخت رو ت .خ -ت پررو بود به ..ب-د-ن من چسبیده بود انگار انگل داشت این دختر اونروز نفهمیدم چکار کردم حالا لوس شده مثل اینکه خوشش اومده به طرفش برگشتم جاخورد دوسانتی صورتامون باهم فاصله داشتند

زیبایی خاص خودشو داشت هرپسر ومردی رو ت ..ح -ک میکرد

لا اله الا الله گفتم ورفتم اونطرف تر خوابیدمو پتورو روی خودم کشیدم سردش شد وکمی پهاشو تو دلش جمع کرد توجهی نکردمو خوابیدم یهو نمیدونم چقدر گذشته بود دیدم سردمه بعله خانوم پتورو کشیده بود رو خودش ومنم هیچی سرما بخور تا دهنه س-ر-ویس شه ارشام خان پتو رو با غیض کشیدم پرید بالا وگفت:

-مگه مریضی خوابم برده بود؟؟؟

پتو رو کشیدم رو خودمو غرغر کردم:

-تو اتاق ادم میاد تازه دوقرت ونیمشم باقیه

-ارشام میزنمتا

-برو بابا

پتورو از رو من کشید و به خودش پیچید منم پتورو کشیدم که عوض پتو سحر پرت شد رومن داددم:

-اوووی هوار پاشو از روم خفه شدم

یهو نگاهم تو نگاهش قفل شد سرشو یواش یواش روی س-ی-ن-ه ام گذاشت منم چیزی نگفتم نفسامون توهم گره خورد

و خوابش برد چه راحت من دارم خفه میشم توب .غ-ل مامانت که نیومدی؟؟؟ یه دوبار تکونش دادام ۲۰ دقیقه گذشته بود خوابش سنگین شده لابد اروم اونطرفم گذاشتمش و پتو کشیدم روی خودمو خوش و پشت بهش خوابیدم .

سحر: صبح که بیدار شدم ارشام رفته بود فکر کنم پایین بود سریع رفتم اتاقمو دوشی گرفتم رفتم پایین دیدم نشسته و واسه خاله رزی تعریف میکنه رزیتا با دیدن من گفت:

-دیشب خوب خوابیدی عزیزم؟؟؟

-ممنونم خاله جون

بعد از چند دقیقه انا و مارگاریتا اومدند و صبحانه رو با کمک اونها درست کردم خوردیم بعد از صبحانه انا که زبان فارسیش بهتر بود گفت:

-داداش ارشام

ارشام چاییشو فورت کشید و گفت: هووم؟؟؟

-میتونی تو شرکتت بهم کار بدی؟؟

-واسه چی نمیخواه

-نه اینجا حوصله ام میره

-باشه بعد صبحانه کاراتو بکن بریم شرکت

رزیتا دست ارشام رو فشرد و گفت:

-کیلی پسر خوبی هسی ارشام

-ممنونم مخصوصا حالا که فهمیدم اون دیوید پدرمه باید به من توضیح بده .بعد هم شما مثل مامانمین و انا و ماری هم خواهرا من

-ممنونم

واشکشو پاک کرد ماری هم گویا دکتره وساعت ۱۲ ظهر شیفته توی بیمارستانه

بعد از خوردن صبحونه انا و ارشام رفتند ماری هم سراغ ای پدش رفت و چت میکرد با دوستاش رزی اومد پیشمو گفت:

-پاشو بریم

-کجا؟؟؟

-لباساتو ببریم اتاق ارشام

-عصبی میشه .

-نه همیشه همه چیو برام گفت که تو دختر کی هسی و بهت ت....دی کردو اینا

یکم خجالت کشیدم سرمو پایین انداختم که گفت:

-من غریبه نیستم ارشام دیگه شوهرت هست درست هست هنوز دوست نداره ولی شما باهم بودید میتونید باز هم بهم فرصت بدید دست روی دست نگذار که کسی بیاد و اون رو از تو بگیره

-اخه

-اخه نداره عزیزم پاشو بریم

تموم لباس هارو جایجا کردیم ماری هم ظهر رفت ومنو رزیتا تنها شدیم ارشام ساعت ۸ میومد چون کارای شرکتش کمی عقب افتاده بود

برای شام گرام ماسالا درست کردیم طرز درست کردنشو رزی بهم یاد داد  
ساعت ۸ بود که انا وارشام باهم اومدند

-----

ارشام:

وقتی رفتم خونه بوی غذا میومد بدجور گرسنه بودم از سرویس بهداشتی پایین دستو صورتمو شستم ورفتم سرمیز ساعت ۹ بود غذا رو خوردم ورفتم سمت تی وی حوصله عوض کردن لباس نداشتم گفتم:

-سحر برو یکم تیرامیسو از اونا که بهت یادادم درست کن

سحر وانا رفتند تیرامیسو درست کنن

من هم کانال های ماهواره رو پایین بالا میکردم

-----

سحر:

رفتیم اشپزخونه که انا گفت:

-واای سحر نمیدونی چقدر خوش گذشت

-چیکارا کردی؟؟؟

-هیچی اون اقا چشم ابیه داداشت چی بود اسمش؟؟؟

-علی

-اها..اره

-خب؟؟؟

-خیلی سربه سرم گذاشت بعضی کلمه های فارس رو بغد نبودم میگفت بگو؟؟؟

-ای بابا خخخ امان از دست علی

-اره با ارشام هم خیلی صمیمی هست

-اره دوست ۶/۶ ان

-۶/۶ یعنی چه؟؟؟

-یعنی خیلی صمیمی

-اهان

با انا تیرامیسورو درست کردیم وواسه همه بردم ارشام خوابش برده بود بمیرم حتما خیلی خسته شده  
دوتا تکونش دادم بیدار شد .

-----

ارشام:

سحر بیدارم کرد تیرامیسو خیلی چسبید ساعت ۱۲ بود رفتیم بخوابیم همه امون که باز سحر اومد اتاقم وایی یعنی باید تحملش میکردم؟؟؟

به محض ورودم به اتاق چشمم از تعجب گرد شد تمام وسیله هاشو آورده بود اتاقم حواسم به وجود رزیتا ودختراش تو خونه ام نبود دادم بالا رفت:

-به چه حقی دکور اتاقمو بهم ریختی؟؟؟هااااننن وچونه اشو فشار دادم .

یه دفعه در باز شد ورزی پرید تو ودستمو کشید وگفت:

-ارشام هیچ معلوم هست چکا کرد؟؟؟من گفتم به سحر به شوهرت نزدیک باش

هیچی نگفتم ادامه داد:

-این بیچاره ضعیف هست تودیگر اذیت نکن او را

ورفت بیرون سحر گفت:

-ناراحتی میرم

-نه نمیخواه

جانب احتیاطو رعایت کرده بود ودوتا پتو زیر روت .-خ-تی بود در کمدم هم باز کردم لباس ها خودش یک طرف واز من طرف دیگه رفتم تو اتاقک ودرو بستم ل....-بسامو بایه شلوارک چهارخونه مشکی سفید عوض کردم رفتم مسواکمو زد که دیدم سحر لباسشو عوض کرده ومنتظره من بیام بیرون تا بره دستشویی

رفتم خوابیدم یه گوشه ت .-خ-ت وصورتمو به بیرون چرخوندم که سحر اومد واونظف من خوابید

الانم ۷ روزه که انا توشرکتتم کار میکنه وخانواده اش هم توخونه ام هستن دیگه بهش نمیگم انا میگم اجی کوچیکه علی هم خیلی سربه سرش میداره ..

نه از بابای علی ونه از بابای من هیچ خبری نیست حتی به درخواست طلاق رزیتا بابام پاسخ نداده

خسته بودم ولی توی این یه هفته کارا شرکت سراسامون پیدا کرده بود ساعت ۸ شب شد وبا انا رفتیم خونه اوایل اردیبهشت بود هواهم هنوز کمی سرد بود وقتی رفتیم خونه وشام که قورمه سبزی بود رو رزی کشید

سحر حالش بهم خورد رفتم در دستشویی وزدم به در:

-سحررررر

-

-باتوام خوبی؟؟؟

اومد بیرون ورنکش مثل گچ شده بود

یه دفعه به من که رسید تو ب .-غ-لم از حال رفت سریع بردمش اتاق خوابمون وزنگ زدم به خانوم دکتر وگفت چند لحظه دیگه میاد رزیتا بیشتر از بقیه نگرانش بود تو این یه هفته رابطه خیلی خوبی باهم داشتند دکتر اومد در رو باز کردم گفت:

-سلام ارشام جان باز پیشده؟؟؟

-نمیدونم حالش بهم خورد

-کجاس؟؟؟

-اتاقمونه

-بریم

رفتیم سمت اتاق که به من گفت:

-بیرون منتظر باش

بعد از چند دقیقه اومد بیرون وگفت:

-----  
سحر:

چشمامو باز کردم توی اتاق ارشام بودم باز همون خانوم دکتر اومده بود بالای سرم ماری نبود شیفت بود والا اون عصر معاینه ام میکرد از عصر دومین بارم بود خانوم گفت:

-چیز مسموم خوردی؟؟

-نه .

-سرماخوردگی چیزی؟؟؟

-نه .

-پس ...چی عقب نیافتادی؟؟؟

یه حساب انگشتی کردم گفتم:

- ۱۰ روزه

-خب اول این تستو بده

-تست چی؟؟؟

-بارداری

-چییییی؟؟؟؟

رفتم دستشویی وباسترس تستو دادم دوتا خط زد یعنی مثبت نشون اون خانوم دادم که خندید وگفت:

-پس بارداری .

بعد هم گفت :

-بخواب تا یه معاینه کنم ومطمئن بشم

تو دلم یکم قنچ رفتم یعنی بچه منو ارشام بود؟؟؟؟بعدش گفتم با این اخلاق گندش منو میکشه اگه بفهمه معاینه هم مثبت در اومد خانوم بیرون رفت ومن عزا ارشامو گرفتم ..

-----  
ارشام:

-چیزی شده؟؟؟

دکتر:تبریک میگم ارشام جون داری پدر میشی

رزیتا چنان جیغی زد که سخته کردم اناهم خوشحالی میکرد ولی من چه حسی داشتم . ته دلم حس قلقلک بود

من ارشام؟؟؟داشتم بابا میشدم؟؟؟

یه حماقت منو به کجا کشوند .

اونشب باردارش کردم؟؟

وایی یعنی هم دختریشو ازش گرفتم هم حق زندگیشو؟؟؟

من:ممنونم دکتر

ورفتمو دکتر رو تا پایین ودر خروجی بدرقه کردم

توراه پله تا اتاق سحر مدام فکر میکردم که باید این بچه رو چیکارش کنیم واقعا داشت اشکم واسه بدبختیم در می اومد من معلوم نبود چه بلایی سرم بیاد شاید بابای سحر رو بکشم وبیافتم زندان پس سرنوشت این طفل معصوم چی میشه؟؟؟

باید نظر سحررو بپرسم اگه موافقه چون اونم فکر نکنم این بچه رو بخواد

من تموم ارزو هاشو به گند کشیدم

حتی با لباس سفید عروسیشو نکردم

حتی یه جشن ساده هم براش نگرفتم

کاش اونروز یکم فکر میکردم

رسیدم به اتاق سحر در باز بود وانا وخاله رزی هم پیشش بودندروی ت .-خ- ت یکی این طرف ویکی اونطرف نشسته بودند و سربه سر سحر میگذاشتند به محض دیدنم خاله رزی رو به انا گفت:

-پاشو عزیزم بریم تا این دوتا جوون تنها باشن

وباهم بیرون رفتند

دست به س-ی-ن-ه گوشه اتاق ایستادمو سحر رو تماشا کردم . چقدر صورتش مهربون بود

کسی که یه روزی سایه اشو با تیر میزدم حالا داشت بهم یه بچه میداد

نگاهم روش ثابت مونده بود از خجالت لپش گل انداختو سرشو پایین انداخت

رفتم پیشش ل....به ت .-خ- ت نشستم وگفتم:

-چرا سحر؟؟؟

سحر:چی چرا ارشام؟؟؟

-چرا من انقدر بدبختم؟؟؟

-یعنی بودن بامن بدبختیه؟؟؟

-اره بدبختیه میفهمی چقدر دارم عذاب میکشم هان؟؟؟

-ببخشیدها من به خودم ت...دی نکردم که این بلا سرم بیاد

زهر لبخندی زدمو گفتم:هه حق داری

اشکام چکید سحر گفت:

-ارشامممم گریه نکن منو دوست نداری؟؟؟

-نمیدونم ولی حالا نباید شماها تو زندگیم میبودین

-یعنی ناراحتی من هستم؟؟؟

-نه .

-میخواهی برم؟؟؟

-نه من اگه بمیرم سر شما چی میاد هان؟؟؟

اونم گریه اش افتاد وگفت:

-عشقم چرا بمیری ونیمخیز شد و منو ب .-غ- ل کرد

چهار ستون ..ب-د- ن م با کلمه عشقم لرزید . یعنی سحر انقدر منو دوست داشت؟؟؟

کلافه شدم . یه جورم شد حس کردم گرمه

ایستادم که برم سحر پرید بالا وایستاد روبروم بعد دستمو گرفت وگفت:

-ارشام من چپشده؟؟؟هانن

-هیسسس سحر هیچی نپرس ودستمو رول....بش گذاشتم وگریه هر دو مون بند نمی اومد کم کم دستمو کشیدم روی صورتش واشکاشو پاک کردم و گفتم:

-میخواهی چیکار کنی نگهش میداری؟؟؟

-معلومه که نگهش میدارم

-سحر نکن. نکن اینجور باخودمو خودت

-من دوست دارم ارشام

این جمله اش هزار بار توی مغزم چرخید . کنترل خودم دست خودم نبود این دختر دیگه چجورش بود؟؟؟ دوست دارم ارشام چه صیغه اییه؟؟؟ من همه کار کردم ازم بیزار بشه

یه دفعه سحر اومد جلو چشماشو بست و نرمی ل....بشو حس کردم . نمیدونستم باید چیکار کنم

دیگه نه دلم نه عقلم هیچ کدوم فرمون نمیداد

یه دفعه دستاشو حول دادم عقب که ازم جداشه ولی باز منو ب..و..سید کاش اینا یه خواب بود کاش منم حق انتخاب سحر رو داشتم کاش میشد انتخابش کنم

ولی یا باید باباش زنده میبود یا من

از خودم جداش کردم وبه این رویا خاتمه داد و داد زدم:

-من دوست ندارم میفهمی؟؟؟؟

سحر: ..

-باتو ام میفهمی؟؟؟وتکونش دادم اشکاش میریخت .

نه نمیفهمم .

سیلی محکمی زدم بهش و گفتم:

-بچه رو سقط کن

نشست وبه پام افتاد

-ارشام ترو خدا من این بچه رو میخوام لطفا .

نه سحر من نمیتونم بابای خوبی باشم بفهم فردا میریم دکتر ومیندازیش .

-نمیام

-غلط میکنی مگه دست خودته؟؟؟

-نمیشه .اره دست خودمه

در اتاق وقفل کردم و گفتم:

-نمیایی نه؟؟؟؟

سحر رفت گوشه ی ت .خ-ت نشست وبا داد گفت:

-نمیییییییییییااا لعنتی بچه منه حقمه

نمیدونستم باید چیکار کنم واقعا گیج شدم

دستمو بردم بالا که بزمن تو صورتش که نتونستم ومشتش کردم بهترین کار واسه سقط بچه ضربه دیدن بود

سحر چند سالشه؟؟؟۱۹شاید این روشم خوب باشه

ای کاش بمیره این بچه نمیخوامش جلو هدف هامو میگیره





-ارشام یه راه بهتر نیست؟؟؟

-انگار حالیت نیستا؟؟؟من میگم دوست ندارم اگه اون روزم بهت ت....دی کردم بخاطر ش.....م بود راحت شدی؟؟؟؟  
باگفتن این کلمه مثل یه بت شد فقط به یه گوشه نگاه میکرد نه اشک میریخت نه دادزد نگرانش شدم گفتم:

-سحر خوبی؟؟؟

.. -

-سحر الووووو؟؟؟؟

.. -

تکونش دادم ولی جوابی ندادایستاد ورفت قفل در رو باز کردو رفت بیرون حتی یک کلمه هم نگفت

رفتم پشت سرش

که خودشو از راه پله انداخت پایین

دویدم سمتش

-سححححححححححححح

.. -

-سححححححححححححح چیکار کردی باخودت؟؟

روی زمین پرت شد رفتم سمتش بیهوش شده بود وانا ورزی همینجور جیغ میزدند وگریه میکردند ب -غ -لش  
کردم خ- ..و- ن از سرش میریخت وبعد چند لحظه شلوارکی که پوشیده بود پر از خ- ..و- ن شد

سریع زنگ زدم امبولانس:

-الو بفرمایید

-سلام ارشام مهرجو هستم زنم داره میمیره

-ادرس؟؟؟

-خیابان .

تکیه به دیوار سالن زده بودم..کلافه تر از اونی بودم که بشه تصور کرد .خانوم پرستار گفت:

-بهبوش اومدند

رزی وانا رفتند بالا سرش سرش باند پیچی شده بود

من دم در اتاق ایستادمو نگاه کردم خجالت میکشیدم حتی نگاهش کنم

اونم حتی نیم نگاهی بهم نکرد دکتری وارد اتاق شد

-----  
سحر:

وقتی بهوش اومدم سرم گیج میرفت ودرد شدید داشت دست کشیدم روسرم فکر کنم باند پیچی شده بود یه دفعه  
رز وانا وارد شدند

رزی:سحر جان خوبی؟؟؟

-ممنونم

انا:چرا اون کارو کردی سحر؟؟؟

- پام پیچ خورد

رزی: اها

به ارشام نگاه کردم چشمش قرمز بود سرشو با چهارچوب در تکیه داده بود وزمینو نگاه میکرد وبا پاش ضرب گرفته بود روی زمین دیگه نگاهش نکردم

دکتر اومدوگفت:

-سلام خانوم کوچولو خوبی؟؟؟

-سلام ممنونم بهترم

-خب بذار ببینم دکترت واست چی نوشته ملاحظاتو

..

-بچه داربودی؟؟؟

ارشام نگاهی به دکتر کرد ونگاهی به من

من: بله

دکتر: متاسفم بچه اتون سقط شد

-چی؟؟؟

دکتر: بله خودتونم معجزه شده زنده موندید

زیر ل.... ب گفتم: کاش میمردم بعضیا راحت میشدند وبه ارزوشون میرسیدند

دکتر رفت خاله رز همینجور گریه میکرد ارشامم کلافه شد دستی توی موهاش کشید ورفت بیرون

ارشام:

نمیدونم کاش کار درستی کرده باشه سحر کلافه بودم انگار چیزی ازم کم شده بود حوصله هیچ کسو نداشتم رفتم توی محوطه نشستمو سرمو توی دستام گرفت بعد از چند دقیقه انا نشست کنارم این چندروز مثل یه خواهر شده بود برام با اینکه مسیحی بود ارایش زیاد نمیکرد حجابشو به اندازه داشت نگاهش کردم که گفت:

-داداش خوبی؟

-مجبورم خوب باشم

-چرا سحر اون کارو کرد؟؟؟

-من بهش گفتم

-چرا؟؟؟ میتونست یه شروع باشه واست

-من انتقاممو نگرفتم هنوز ابجی کوچیکه معلوم نیست زنده میمونم یانه

-این چه حرفیه میزنی؟؟؟

-هنوز بابای سحر زنده اس

-خب

-داره در به در دنبال یه نفر میگردد که منو بکشه ..اگه بشه باید زود پیداش کنم ویا بدمش دست پلیس یا بکشمش

-چقدر بد .

باهم رفتیم سمت اتاق سحر خواب بود رنگش مثل گچ شده بود وزیر چشماش سیاه شده بود دلم واسش سوخت روی صندلی نشستم ورزی وانا رفتند خونه تاصبح مرخص میشد وبریم خونه

صبح کمرم چوب شده بود و ترق و تروق میکرد سحر زودتر بیدار شده بود و لباس هاشو عوض کرده بود حتی یک کلمه هم حرفی نزد

۲ هفته بعد

توی این دوهفته سحر فقط یه سلام بهم میکرد اتاقتشم برده بود اتاق خودش تموم وسیله هاشم برده بود امشب قرار بود بریم جشن تولد پیام سحر هم دعوت بود

به سحر جداگانه زنگ زده بود ساعت ۸ مهمونی شروع میشد توی باغش بود باماری وانا رفتیم رزی هم میخواست بره یه سر به فامیلاش بزنه و همراه سحر سحر مثل اینکه یه غلط کامل زده بود توی لوازم آرایشی ها رژل....ب قرمز جیغ زده بود و وحشتناک آرایش کرده بود لباسشو ندیدم چی پوشیده بود ولی امیدوارم رو مخم نره

وقتی رسیدیم شلوغ شده بود

دخترها رفتند لباساشونو عوض کنن من هم یه کت تک سرمه ایی مخمل و همراه شلوار کتان سفید و پیراهن سفید پوشیده بودم و موهام رو هم به سمت بالا حالت داده بودم وقتی انا و ماری اومدن انا یه لباس مخمل زرشکی بلند که استین داشت پوشیده بود در عین سادگی ج..ذ..ا..ب بود و اومد پیشم ماری هم یه لباس تور مشکی که یه کت روش میخورد وج..ذ..ا..ب بود پوشیده بود نوبت رسید به سحر خانوم یه لباس عروسکی گلدار زرشکی مشکی کوتاه پوشیده بود همراه با صندل ستش که بد رو اعصاب بود در حال انفجار بودم این چه لباسی بود همه داشتند نگاهش میکردند .

اومد پیشم رژل....بشم که پررنگتر کرده بود رفتم پیشش و گفتم:

-برو این بی صاحبو در بیار تا به تنت پاره اش نکردم

-ا | جدی میگی؟؟؟میخوام در نیارم

-سحر رو نرو من نرو ها

-میخوام برم آرشم خان

-باشه تو خونه دارم برات

-هیچ غلطی نمیتونی بکنی

-وقتی دندوناتور یختم توی حلقه میفهمی

-ا | ترسیدم مامانم اینا

-ببند دهنو تا خودم نبستمش

سریع رفت

انا: باز پیشده؟

-رو مخم میره اینم لباسه پوشیده؟؟؟

-بهش گیر نده بدتر میکنه

-آخه ببین چجور رو مخه ها

-میگم علی نمیداد؟؟؟

-علیو چیکار داری؟؟؟

-همینجوری

-گفتم چیکار داری؟؟؟

-داداش گیر نده

-خیلی خب

-بداخلاق





-شاید میخوام بمیرم خخخخ

-مرض بدون من حق نداری اب بخوری چه برسه بمیری قولات یادت رفت؟؟؟

-قول من که چیزی یادم نمیداد "میخواستم عصبی شه حال میکردم"

-بیخود و نشستودادزد باید یادت بیاد میخواستی واسم عروسی بگیری  
لبخندی زدمو گفتم:

-حالا بیا بخواب دلم یه فکری میکنم

اروم سرشو روی س-ین-ه ام گذاشت وگفت:

-فکراتو کردی؟؟؟؟

-هنوز مطمئن نیستم ویه لبخند شیطانی زدم مشتت به س-ی-ان-ه ام زد گفتم:

-خب دست خودت درد میگیره خره د نکن خخخخ

-دلم میخواد شوهر خودمی دلم میخواد بزمنت .

-اینجور یاس؟؟؟؟

-بععهعه

از اونطرفش کردمو نشستم روی شکمش ولی طوری که دردش نیاد گفتم:

-حالا بگو غلط کردم تا بلند شم از روت والا کتکم داری ها .

-|| نمیخوام جر زن .پاششوو گامبو لهم کردی

-نمیخوام خودت گفتی شوهرمه دلم میخواد بزمنش توهم زنی منم دلم میخواد بادمجون پا چشمت بکارم .

-||||| ارشششاممم نکن

دست به س-ی-ن-ه شدم که نمیدونم میخواست فرار کنه یا واقعا داشت دادزد:

-جیییییشش دارم ارشام پاشو

-بگو غلط کردممم

-نمیگم خخخخ پاشو الان جیش میکنم بهتا .

-غلط میکنی جیش کنی از خونه بیرونت میکنم خخخخ

یه دفعه ران پامو گاز گرفت شل شدم وتونست فرار کنه رفت سمت در اخ دیشب درو قفل کرده بودم هرچی کشید دستگیره رو باز نشد خیلی ریلکس گفتم:

-| در قفله وخنده ای از روی سوخته شدن زد

قهقهه ایی زدم که گفتم:

-رو اب بخندی در باز میکنی؟؟؟

-نه عزیزم چرا باید باز کنم؟؟؟ خخخخ

-نخند ارشام

ریلکس جلو رفتم گفتم :

-جلونیاها .

-دلم میخواد .

سریع گارد گرفت وگفتم:

-دعوا داری؟؟؟ باشه لت و پار شدی باخودت  
 دست به س-ی-نه جلوش ایستادمو همینجور میخندید بایه حرکت سری پیراهنمو کندم  
 پهو مثل گاو میش سرشو انداخت پایین وبا دو خودشو میخواست بزنه توشکمم .سرشو گرفتمو گفتم:  
 -خیلی واسه اینکارا فنجی  
 دادزد:اووووییی وحشی موهام کنده شد  
 -مگه تودعوا مو نمیکنن؟؟؟  
 -ولممم کن ارشام  
 -ن .م ی خوام  
 سریع سرشو بالا کشید ویه مشت توی پهلووم زد از درد خم شدم نه مثل اینکه زور داشت بایه حرکت ب .-غ -لش  
 کردم پاشو رو دستم انداختم دادزد:  
 -|||اووووییی روانی میافتم بذارم پایین .  
 .. -  
 انداختمش روی ت .-خ -ت ودودستمو دوطرف ..ب -د -ن ش گذاشتمو گفتم:  
 -جیگر حالا فرار کن .  
 -خیلی جر زنی ارشام .ولوس گفت بذار برم  
 -خر عمه اته .  
 -نه تویی  
 -بی ادب  
 -از شوهر جونم یاد گرفتم  
 -! اینجور یاس  
 زد توی ارنجمو باز فرار کرد سمت دستگیره در دادزد :چرا باز نمیشه .  
 -خب خره کلیدش اینجاس میبینی؟؟؟  
 وکلیدو بهش نشون دادمو انداختم توی جیب شلوارم وگفتم:  
 -حالا میتونی بیایی برداریش  
 -جر زن  
 واومد اهسته سمتم ل....-باشو غنچه کرد وگفت:  
 -بده دیگه ارشام  
 ل....-باتو اینجور نکن  
 -چرا؟؟؟  
 -حوس میکنما  
 -چه غلطا کلیدو بده گشمنه میخوام صبحونه بخورم  
 -نمیدم  
 ول....-باشو بیشتر غنچه کرد وقیافه اشو مظلوم کرد رفتم سمتش سرشو پایین انداخته بود

دستمو زیر چونه اش گذاشتمو گرفتم بالا تو چشمام نگاهی کرد دلم رفت. نمیدونم شاید ه -و- س بود مطمئن بودم عاشق سحر نیستم فقط نمیدونم امروز چیم شده بود دستمو دور کمرش حلقه کردم و کشیدمش جلو ول.....-باموتر کردم اهنسته صورتمو بردم جلو چشمامو بستم ونرمی ل.....-بشو حس کردم . اهنسته دستمو روی کمرش حرکت میدادم. دستم رفت سمت زیب لباسش که صدای زنگ در اومد

سریع ازش جداشدم وزیپو که تا نصفه باز کرده بودمو باز کردم گفتم:

-برو لباساتو عوض کن

-باشه

دررو باز کردم رفتم سمت آیفون برداشتم:

-کیه؟؟؟

چهره ایی پیدا نبود یه صدایی اومد:

-آقا اینجا منزل سحر مهرجو نه؟؟؟

-بله شما؟؟؟

-از پست هستم واسشون نامه اوردم

-چه نامه ایی؟؟

-نمیدونم شما؟؟؟

-همسرش هستم

-خب به خودش بگید بیاد تحویل بگیره

-چشم الان

آیفون رو گذاشتم و داد زدم:

-سححررررر

-بلهههههه

-لباساتو بیوش پستیچی دم در واست نامه آورده

-باشههههه چهههه نامههه ایییی؟؟؟

-نمیدونمممم

سریع از پله ها در حال پایین اومدن بود و دکمه های مانتوشو میبست من دیدم لباس تنم نیست و باشلوار همیشه رفت دم در که با دو سمت اتاقم رفتم یکم مشکوک میزد این پستیچی بلوزمو برداشتم و تا دم در خروجی سالن دکمه هاشو بستم در رو باز کردم دیدم ..سحر رو بیهوش کردند و میخوان ببرنش اومدم برم سمتش که شترق چیزی توی گردن و سرم خورد و از حال رفتم

-----

سحر:

رفتم دم درو گفتم:

-بعله

که یه نفر یه دستمالی جلو دهنم گذاشت و منم از حال رفتم وقتی چشم باز کردم جایی مثل ریل آهن بودم و چند تا قطار هم دور و برم بود و دستهام محکم بسته شده بود به صندلی پاهامم بسته بودند

-----

ارشام:



چشم که باز کردم دیدم رزی داره میزنه تو صورتشو گریه میکنه . سرمو بلند کردم یکم خ-و-ن ریخته بود روزمین دست به سرم کشیدم دستام خوی شد انا دوید سمتم وباگریه گفت:

-داداشی چیشده؟؟؟

یهو مغزم کار کردو یاد سحر افتادم گفتم:

-سحر .سحرکو؟؟؟؟

انا:سحر نیست؟؟؟

-سحر رو ووووووووووای سحر و دزدیدند .

انا:چی میگي؟؟؟

ناگهان یه جعبه کادو جلوم بود توجهمو جل.....ب کرد سریع برداشتمش درشو باز کردم یه نامه تایپ شده بود:

-ارشام خان سلام .

من بابای سحرم افتاد خیلی واسم دور برداشتی ارشام یابهره بگم لوکاس جون دختر بیچاره منو خر فرض کردی؟؟؟گفته بودم میکشمت حالا وقتشه تا یک ساعت فرصت داری . میایی به این ادرس

ماهم میذاریم سحر بره وتورو میبریم خلاصت میکنیم اگه هم نیایی سحر میمیره اینم بدون حتی به دخترم هم رحم نمیکنم اشک از گونه ام چیکد روی نامه ادامه اشو خوندم راسی تودنالم خیلی بودی جوجه شنیدم که میخواستی منو بکشی؟؟؟هههه چقدر احمقی تو کاش همون روز مثل ترسو ها قایم نمیشدی که حالا یکی یه دونه بابا سحرم زجر نکشه .بیا به این ادرس:ایستگاه راه آهن قدیمی بیچ سمت چپ اخر فرعی "

دادزدم:اشغالللل شقیقه هام تیر میکشید باید سریع میرفتم

انا گفت:چیشده داداش؟؟؟

-بابای سحر اونو دزدیده

-چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

سریع بادو رفتم سمت سوییچ ماشینم پورشه امو سوار شدم وبه طرف ادرس حرکت کردم .

-----

انا:

سریع رفتمو اون جعبه رو برداشتمو خوندمش یعنی چی یعنی ارشام قراره بمیره؟؟؟سریع رفتم سمت موبایلیم وماری گفتم به بابا زنگ بزنه ومن هم به علی زنگ زدم

بعد از دوبوق جواب داد:

-الو جانم آنا؟؟؟

-سلام علی ارشام رفت

-چیشده کجا رفت؟؟؟

-رفت سحر رو دزدیدند

-چی واضح حرف بزن داری شوخی میکنی؟؟؟

-نه بخدا رفت جعبه هم پیش من هست

-چی میگي تو اصلا شوخی خوبی نیست جعبه چیه؟؟؟

-سحر رو یه نفر دزدیده هان بابات

-بابام؟؟؟

-بله

-چی میگی؟؟؟ ارشام کجا رفت؟؟  
 -توی این جعبه ادرس دادند اون هم رفت  
 -کجا آخه؟؟  
 -نمیدونم  
 -باشه من الان میام اونجا  
 -بای  
 -بای  
 بعد از ده دقیقه علی اومد وبا دیدن اوضاع اشفته دادزد:  
 -چیشده؟؟؟؟  
 من:گفتم که سحر رو دزد برده ارشام هم رفته وکاغذو سمتش گرفتم واون هم همشو خوند اشک از چشماش  
 میچکید گفت:  
 -بچه ات نیستم نکشمت وخواست بره که من گفتم:  
 -منم ببر  
 -نمیشه خطر ناکه  
 -لطفا  
 -باشه ولی از ماشین پیاده نمیشی ها هر اتفاقی که افتاد پیاده نشو  
 مامان:من میام علی لغطا باش قول داد پیاده نشد نگران پسر هست  
 علی:باشه باشه زود باشید  
 ورفتم سمت ماشین علی شماره پلیس رو گرفت و زنگزد واطلاع داد ماری هم زنگزد پاپا  
 ماری:  
 زنگزددم پاپا اشکم بند نمی اومد نکنه سر داداش ارشام بلایی بیاد بعد ۶ بوق جواب داد  
 پاپا:چی ماری؟؟؟مگه نگفتم زنگ زن؟؟؟  
 -پاپا وهق هقم شدت گرفت  
 -چیشده؟؟؟؟چیزی شده؟؟؟  
 -پاپا ارشام  
 وقتی که ارشام به پاپا شک کرده بود پدرشه یانه از طریق ماتست دی ان ای داد ومطمئن شد پاپا هم هیچ توضیحی  
 نداد بهش که چیشده  
 داد زد:ارشام چیییییییییی؟؟؟  
 -پاپا میخوان آرشامو بکشن  
 -چی میگی دختر؟؟؟  
 -پاپا بخدا راست هست سحر زنش رو دزد برد  
 -چی کی برد؟؟؟  
 -پاپای سحر این کارهارو کرد  
 -الان کجایی؟؟؟

-گوشی رو دادم دست علی تا اون ادرس رو بگه وگفت و تماسو قطع کرد و روبه انا گفت:

-چرا این بابای شماها همچینه؟؟؟

انا:چجور؟؟؟

-چشم نداشت ارشامو ببینه اونوقت حالا پشت گوشی گریه اش افتاد؟؟؟

رزی:فک کنم معجزه مسیح باشه خدایا یا مسیح پسرمو به خودت سپردم..

دور تر از اونجا که ارشام بودند نگه داشتم اسلحه امو که تازه مجوزشو گرفته بودمو از داشبورد برداشتم و روبه خانواده ارشام گفتم:

-جون من همینجا بمونین

رزی:چشم پسر

وسریع از ماشین پیاده شدم

-----

ارشام:

وقتی رسیدم سحر دستهاشو بسته بودند باباش منو دید ولی خود سحر نه اومد سمتمو گفت:

-به به لوکاس خان فکرشو نمیکردم سحر واست انقدر مهم باشه؟؟؟

یه مشتت حواله صورتش کردم تمام نوچه هاش ریختند روسرم و تا جاداشت زدنم . یه ربعی گذشته بود پرتم کردند جلوی پای بابای سحر دادزد با قهقهه:

-اخخخخ نمیدونی چه حالی داشت به مادرت ت...دی کردن .

من:خفه شو .....-.....-ز-هههههههه

-اخ گنده تر از دهنه حرف نزن جوجه حتی باباتم که رئیسمه دیگه نمیتونه جلومو بگیره

-خفه شووووو همتون برین به درککککک سحررو راحت بذار لطفا .

-اون دختر منه دختر پیش باباش امن تر از همه جاس براش

-گمششششوووو اشغال اگه دوسش داشتی نمیدزدیدیش .

-اخییییی حالا امداد نشو واسه سحر اضرائیلو چیکار میکنی؟؟؟ببین داری میمیری بیچاره فکر خودت باش اگه بیایی تو باندم شاید بهت رحم کنم اونم دیگه هیچ وقت نه رنگ ایرانو نه رنگ سحر و نمیبینی اگه هم که نیایی برگره فوتت رو امضا میکنم

-حاضرم بمیرم اما واسه تو کار نکنم .

-اخیشششش جوجه ایی خیلی ولگد محکی توی فکم زد ولگد بعدی رو نثار شکمم کرد که خ-..و-ن بالا اوردم .

یهو یکی دادزد:

-به به .عموی کلاه بردار .یه سوال داشتم انقدر کثافتی به کجا میرسی؟؟؟

بابای سحر برگشتو وگفت:

-به فرزند خان .

فرزاد:ببند دهنووووو مرتیکه گامبو

-درست حرف بزن کسی باعموش اینجور حرف نمیزنه گگ پدر

-گراگ پدر خودتی اشغغغالل خ-..و-ن کشیفتمو امروز میریزم

یهو علی داد زد:





-اررششاممم

ناگهان چند پرستار اومدند وتذکر دادنو رفتند روبه علی گفتم:

-التماست میکنم داداشی بذار برم

-باشه

سرمی که تو دستم بود رو ماری باز کرد وباکمک همه به سمت اتاق عمل رفتیم . پشت در همینجوری زار میزدم

اخه چرا باید اینجور بشه؟؟؟ یهو صدایی شبیه جیغ اومد وچند دکتر به سمت اتاق عمل دویدند جیغ کشیدم:

-اررششاممم نرو تروخدا

ونشستم کف سالن علی شونه هامو ماساژ میداد حس میکردم نفسم دیگه بالا نمیاد ماری بادم میزد علی دادزد:

-ابجی تروخدا گریه کن جیغ بکش وروبه ماری گفتم:

-سیاه داره میشه حالا میمیره یه کاری کن

ماری:سیلی بهش بزن

علی سیلی محکمی بهم زد که نفسم کمی بالا اومد وهمونجا روی زمین خودمو توب .-غ- ل علی انداختمو شونه های علی باهق هقی که میکرد به شدت میلرزید یه دفعه ایناز با گریه گفتم:

-ابجی .

وخودشو پرت کرد روی زمین سمت ما وباعلی سه تایی گریه میکردیم

کمی گذشت میلاد اومد وهمراه پسر دیگه ایی که فهمیدم پیامه چشما جفتشون قرمز بود

وعلی یکی یکی ب .-غ- لشون کرد وگریه کردند بعد روبه میلاد گفتم:

-چطور فهمیدی؟؟؟

میلاد:اخبار گفت تصادفی شنیدم

بعد از یکی دوساعت که گذشت دکتری اومد بیرون همه دویدیم سمتش من ل....ب باز کردم:

-دکتر ارشامم خوبه؟؟

-راسش دوبار ایست قلبی کرد وخ-..و-ن هم خیلی ازش رفته بود من امید زیادی به زنده موندنش ندارم الانم میارنش ای سیو

مثل یخ وارفتم یعنی ارشام من میمرد؟؟؟صدای گریه های همه بد رو نروم بود

علی ابی دستم داد وهمینجور اشک میریخت گفتم:

-بیا بگیر بخور

..

-سحر .

-نمیخوام

-لج نکن

-اگه ارشام بمیره منم میخوام بمیرم

-این چه حرفیه میگی؟؟؟ارشام نمییره

-علی نمیخوام

-بگیر بخور

به زور علی خوردم ولی همراه هر قلوپ اب یه قطره اشک توی لیوان میریخت ایستادم که برم ببینم توی ای سیو ارشامو بردند که باز از حال رفتم چشمامو که باز کردم باز توی همون اتاق بودم ولی ایندفعه فقط ایناز وانا وعلی بالای سرم بودند با گریه گفتم:

-ارشام\_\_\_\_\_ام؟؟؟

انا:نگران نباش داداشم قویه خوب میشه آوردنش ای سیو

-میخوام برم دیدنش

علی:ابجی ضعیف شدی بذار سرمت تموم شد بعد

نگاه به سرم کردم چیزیش نمونه بود چشمامو بستمو به صبح ودیشب فکر کردم

اشک از روی گونه ام چکید

"

-اااااوی\_\_\_\_\_ی روانی میافتم بذارم پایین .

.. -

انداختم روی ت . -خ -ت و دودستشو دوطرف ..ب -د -ن م گذاشتو گفت:

-جیگر حالا فرار کن .

-خیلی جر زنی ارشام . ولوس گفتم بذار برم

-خر عمه اته .

-نه تویی

-بی ادب

-از شوهر جونم یاد گرفتم

-ا اینجوریاس

زدم توی ارنجشو باز فرار کردم سمت دستگیره در دادزدم چرا باز نمیشه .

-خب خره کلیدش اینجاس میبینی؟؟؟

وکلیدو بهم نشون دادو اندخت توی جیب شلوارش وگفت:

-حالا میتونی بیایی برداریش

-جر زن"

علی:سحر

-هوم

-بهش فکر نکن ارشام خوب میشه

-نمیتونم تیکه ایی از قلبتو تیکه ایی از وجودتو بکنن چه حالی داری؟؟؟ میدونی علی شدم مثل ماهی که تنگش شکسته همه امیدش به یاس تبدیل شده من ارشام رو بیش از جونم دوست دارمش میفهمی؟؟

علی با گریه گفت:میدونم خواهری

باهق هق گفتم:علی\_\_\_\_\_می نمیخوام ارشام بمیره

ایناز گریه اش بیشتر شد واومد سمتمو دستمو گرفت وهمونجور که اشک میریخت اشکامو پاک کرد وگفت:

-خوب میشه خواهری تو باید قوی باشی





-نه ببین قول بده این دیونه بازی هارو در نیاری البته طبیعیه این رفتار ولی دختر گلم ارشامو باید برایش دعا کنی نه اینکه گریه کنی

-قول میدم فقط بگید چیشده؟؟؟

-ارشام تیر توی کتفش نزدیک قل....ب خورد ماتونستیم تیر رو در بیاریم ولی فکر کنم عصب دستش از بین رفته باشه واونم باز معلوم نیست بدتر از اینکه ضربه هایی به فک وشکمش برخورد کرده که باعث خ-و-..نریزی داخلی معده شده وفکش هم شکسته واینکه شوهرتون معلوم نیست تا یک ساعت دیگه زنده بمونه یانه ایشون رفتند توی زندگی نباتی توی کما هستند

زندگی نباتی دیگه چیه

وقتی دکتر حرف کما رو زد انگار دنیا دور سرم میچرخید رو به من گفت:

-سحر خوبی دخترم؟؟؟

.. -

لیوان اب قندی بهم داد ومن یکمش رو خوردم وگفتم:

-کما یعنی میمیره؟؟؟

-نه نمیدونم معلوم نیست قل....بش اهسته داره کار میکنه یکم خطر ناکه ولی ما مورد بدتر از اینم داشتیم که بعد از ۴ سال برگشته .

شل شدم کاش همه چی برگرده عقب یعنی ممکنه ارشام ۴ سال بخوابه؟؟؟

"چندیست تمام

آرزوه ای م

رنگ خاک گرفتهد"

-یعنی ارشامم ۴ سال میخوابه؟

-شاید اون دیگه بستگی داره شاید هم فردا بمیره .شاید یک ساعت دیگه

از اتاق دکتر بیرون رفتم همه مبهوت نگاهم میکردند رفتم سمت ای سی یو این ارشام من بود؟؟؟

چقدر داغون بود صورتش زیاد مشخص نبود از زخم ارشام دلم واست تنگ شده اهی کشیدمو دستمو گذاشتم روی شیشه همینجوری اشکهام میریخت دیگه نتونستم تحمل کنم سمت حیاط دویدم انگار آسمونم به عشق منو ارشام حسوده امشب .

بارون گرفت سرمو بالا کردم وپابه پای بارون اشک ریختم .

یعنی ارشام میمرد؟؟؟

چقدر خنده هاش ناز بود

بعد اون تموم فصلام رنگ وبوی پاییز رو میگیره با حق هق رو زمین نشستم ایناز اومد کنارم وب-غ-لم کرد وگفت:

-اجبی بیا بریم داخل

.. -

-سحر انقدر گریه نکن .

-ایناز .

-هووم؟؟؟

-ببین خداهم حسودیش شده از عشق من نسبت به ارشام .

-پاشو بریم داری دیونه میشی کم کم ها

باهم رفتیم داخل روبه علی با التماس گفتم:

-داداشی برو به دکتر بگو بذاره برم پیش ارشام تـــــــرو خدا .

علی:نمیشه .دکتر اجازه نمیده میگه خوب نیست حالا تازه از اتاق عمل اومده .

-فردا چی فردا میتونم برم؟؟؟

-اگه دکتر اجازه بده اره میشه

علی وبقیه نشستند بودند روی صندلی من رفتم پشت شیشه ایستادم وروبه ارشام زمزه وار گفتم:

-عشــــقــــم چقدر ناز خوابیدی نمیخواهی پاشی؟؟؟؟ببین دارم گریه میکنم

دارم دیوونه میشم ارشام داره بارون میاد ببین خدا هم دلش واسه اشکها من سوخت تو دلت نمیسوزه؟؟؟عشقم

ارشامم تیکه ایی از وجودم تو که انقدر نامرد نبودی توکه بدقول نبودی

اومدم بالا سرت ها تو بدت میومد مهمون بیاد و خواب پاشی پاشو دیگه پاشو ببین چه بارونی داره تو اردیبهشت میاد

پاشو من دلم میخواد لباس عروس بپوشم .

سرمو تکیه دادم به شیشه واروم چشمامو بستم علی اومد پیشمو گفت:

-سحر تروخدا یکم استراحت کن برو خونه

من:دیوونه شدی؟؟؟من بدون ارشام هیچ جا نمیرم .

-پس حداقل برو اتاقت استراحت کن ببین از پانسمان دستت داره خ- ..و- .ن میاد

نگاه کردم راست میگفت خ- ..و- .ن باند دور دستمو قرمز کرده بود اروم اروم به سمت اتاقتی که توی بیمارستان

واسم گذاشته بودند رفتم ساعت ۱۱ شب شده بود چقدر زود شب شد

دراز کشیدم روی ت .خ- ت وعلی هم کنارم روی صندلی دراز کشید پاهامو جمع کردم توی دلم

یاد دیشب افتادم ل.....بهای ارشام ب- ..و- .سه هاش وحالا نبودش خاطرات مثل پتکی توی سرم زده میشد وچاره

ایی جز تحمل نداشتم اروم اشک ریختم تا خوابم برد

صبح بود با صدای اذان بیدار شدم علی وایناز هم اونطرف تر روی صندلی ها خوابشون برده بود .

دوباره چشم روهم گذاشتم ویهو یاد ارشام ودیشب افتادم .اشکها باز به چشمم هجوم آورد چشمم میسوخت از بس

گریه کرده بودم باز خوابم برد باصدای پیچ پیچ علی وایناز از خواب بیدار شدم

من:چیزی شده؟؟؟

علی:نه خواهی .

-میتونم برم ارشامو ببینم؟؟؟

-نه اجازه نمیدن

-اچه چرا؟؟؟

-نمیدونم

علی گفت:من برم شرکت یه سری کارارو انجام بدمو برگردم

ایناز:باشه من پیش سحر هستم یه ساعت دیگه آنا وماری هم میان

با ایناز رفتیم سمت ای سیو پرستاری از اتاق بیرون اومد رفتم سمتش ایناز گفت:

-من میرم یه چیزی بخرمو پیام

من رو به پرستار:خانوم .

-بله؟؟؟

- حال شوهرم چگونه؟؟؟

- شوهرت؟؟؟

- بله ارشام مهر جو .

- پس تو همون دختری هستی که بیمارستانو روسرش گذاشت؟؟؟

- حالش چگونه؟؟؟

- هیچ تغییری نکرده عزیزم

- میتونم برم پیشش؟

- نه همیشه

- تـــــــرو خدا .

- نه عزیزم دکتر چیزم میگه

- جـــــــون عزیزت

- همیشه دخترم

- به پاش افتادم وبا گریه گفتم:

- الـــــــتماس میکنم

- پاشو عزیزم زشته

- تو شوهر داری؟؟؟

- بله .

- دوستش داری؟؟؟

- معلومه که اره

- تـــــــرو جون شوهرت بذار برم پیش عشقم

- اـخـه چی بگم؟؟؟

- فقط ۵ دقیقه .

- باشه ۵ دقیقه ایی بیا بیرون

- قول

باهم رفتیم جایی که لباس واسه ای سیو میپوشیدند باید استریزه میبودیم . باکمک اون خانوم لباس پوشیدم ومنو برد توی اتاقی که ارشام بود وخودش رفت دم در ایستاد نشستم پیشش واشکام جاری شد اولش هیچی نگفتم ولی بعد:

- ارشام ببین اومدم اینجا

فقط صدای بوق دستگاه ها میومد

-

- ارشام عشقم .

-

- چرا حرف نمیزنی؟؟؟

-

- چرا صورت خوشگلت به این روز افتاده؟؟

-

- ارشام مگه قول ندادی برام عروسی بگیری؟؟

-

- ارشام بیا بیرون بزنم خو فقط باش

-

- ارشام بدون تو میمیرم ترو روح مادرت پاشو

-

- ارشام دیروز تاحالا هزار بار مردمو زنده شدم .

-

- کاش من اونجا خوابیده بودم ..

-

- اشکم روی دستش چکید .

- دستشو تو دستم گرفتم و گفتم:

- ماتهزه اول راهیم . ماها که هنوز یه عکس دوتایی هم نداریم

-

- م ل ه ل ک ه هنوز یه روزم نشده بود که باهم خوش باشیم

-

- ماها حتی یه اهنگ مشترکم نداریم چطور میخوایی بری؟؟؟

-

- میخوایی زنتو تنها بذاری؟؟؟؟

-

- ارشام من دوست دارم ایا جواب عشقو با سکوت میدن؟؟؟

-

- پرستار: خانوم بریم دیگه

- من: یکم دیگه ترو خدا .

- همیشه عزیزم در دسر میشه

- باشه

- ایستادمو رفتم در گوش ارشام گفتم:

- i love you-

- یهو جیغ دستگاه ها بلند شد و پرستار به من گفت:

- برو بیرون خانوم

- نمیرم چپش

- دکتر اومدند توی اتاق و یکیشون دادزد:

-این خانم \_\_\_\_\_وم اینجا چکار میکنه؟؟؟

پرستار:دکتر .

دکتر ارشام:

شک ۱۵۰ تنظیم کن پرستار

به محض زدن شک رفتم کنار دیوار اتاق ودستم رو دهنم گذاشتمو جیغ زدم :

-ارشام \_\_\_\_\_ام

پرستارا منو بیرون کردند ایناز دستش دوتا لیوان بود وبا میلاد در حال صحبت بود به محض دیدن من لیوانها از دستاش افتادند وقهوه ها پخش سالن شدند . سرخوردم کنار دیوار وجیغ زدم:

-ارشام \_\_\_\_\_ام داره میمیره

ایناز هم همراه من همینجور گریه میکرد میلاد دستشو گرفت وگفت:

-تو باید به خواهرت کمک کنی نه اینکه بشینی گریه کنی .

ومنو نشوندن روی صندلی ۱۰ دقیقه گذشت دکتر ارشام اومد بیرون فتم سمتش که گفت:

-نزدیک بود بمیره دیگه بدون اطلاع من وارد اتاق نشید .

ورفت اخماش توی هم بود

۲ هفته بعد

هنوز ارشام بهوش نیومده بود ومن هم شاید یک وعده غذا میخوردم در طول روز بیشتر وقتها ایناز ومیلادوانا وعلی پیشم بودند رزی خانوم هم شکه شده بود وسکته کرد همون روز الانم توی خونه اس وماری ازش مراقبت میکنه دوهفته اس که نه حمام رفتم نه حوصله جایی رفتن رو دارم دیگه توی اتاق ارشام راهم ندادند

انا:

با علی ساعت ۸صبح بود رفتیم شرکت توی راه تو ماشین بودیم که علی گفت:

-یه بار بگو وخی عامو؟؟؟؟؟؟خخخخ

-نمیخوام بی ادب \_\_\_\_\_

-جون علی فقط یه بار

-وقی عافو ..

-خخخخخخخخخخخخخخ

-نخند علی \_\_\_\_\_ی .

-چقدر حال میده سربه سرت بذاری .

-پرو \_\_\_\_\_رو

زبونشو واسم در اوردمنم موهاشو گرفتم کشیدم خیلی پررو شده بود رسیدیم شرکت که نزدیک بود بزنه به تیر چراغ برق که داد زدم :

-علی \_\_\_\_\_ی چیر تراغ برقو .

-وووووایییی وترمز دستش رو کشید بعد از خنده قرمز شده بود وگفت:

-چیر تراغ برق؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟خخخخخخخخخخ

چه سوتی دادم . با تته پته گفتم:

-خ.ب حول شدم

دماغمو کشید از این کار نفرت داشتم و سریع از ماشین پرید پایین وتوی محوطه شرکته میدوید منم به دنبالش کفش پاشنه ۵ سانتیمو در آوردم وبه طرفش پرت کردم کسی نبود ولی نمیدونم آقای رجیبی از کجا سبز شد شاتاراق خورد توی کله کچلش و سرش کمی خ-و..ن افتاد

رجیبی یکی از مهندسه‌های شرکت بردیمش اتاق علی وعلی پانسمانش کرد ودر حین پانسمان قهقهه میزد و میگفت:

-چه هدفی هم گرفتید خانوم آنا خخخخخ

-میکشمت علی .

رجیبی:منو کشتید بسه انا خانوم راسی آقای مهرجو چطورن؟؟؟

اخمام کشیده شد توهم باید اوری حال داداشم که هیچ تغییری نکرده بود

من:همونجور که بودند هستند

علی هنوز اثر خنده توی صورتش بود وقتی رجیبی رفت زدم با پشت دست رول....بش وگفتم:

-رو اب بغندی علی ..

خنده اش بیشتر شد وگفت:

-دستت بشکنه ل....بمو داغون کردی

-میگم عصر بیا بریم با ماری وپیام برج برا شب غذا بخوریم وبعد هم بریم سر ارشام

-باشه

.

ماری:

نشسته بودم وبه مامانم سوپ میدادم که گفت:

-این دین اسلام چی هست ماری جان؟؟؟

-چطور؟؟؟

-همه همسایه ها از معجزه فردی به اسم حضرت عباس میگن

-نمیدونم یه تحقیقی میکنم .

-ممنونم سیر شدم

موبایلیم زنگ خورد شماره ناشناس بود وصل کردم:

-الو بله؟؟؟؟

- ..

-مگه مغیضی؟؟؟؟

-ماری جان منم بابات

-چی بابا؟؟؟؟

کاسه سوپ از دستم افتاد وهزار تکه شد

-بله عزیزم از زندان بهم وقت دادند صحبت کنم

-من باشما حرفی ندارم بای

-صبر کن ماری جون من .

-چیه؟؟؟

-حالی..حالی ارشام چطوره؟؟؟

-به تو چـــــه مصوب همه این بدبختیا تویی نمیخوام صداتو بشنوم

-تـــــرو مسیح ماری جون دختر گل بابا به حرفام گوش بده زیاد وقت ندارم

-چیه؟؟؟

-ارشام خوبه؟؟؟

-نه هنوز هیچ تغییری نکرده

-بـــــخدا من تقصیر ندارم میشه سحر رو قانع کنی بیاد ملاقاتم؟؟؟

-سحر؟؟؟هههه تو چه ادم پررویی هسی زدی زندگیشونو داغون کردی حالا میخوایی سحر بیاد ملاقاتت متاسفم خداافظ و تماسو قطع کردم دستام به شدت میلرزید مامانم گفت:

-چیشده؟؟؟ارشام چیزش شده؟؟؟

-نه مامان ارشام خوبه چیزی نیست استراحت کن

یهو صدای زنگ اومد فکر کنم سلطان بود قبل از اینکه ارشام بره کما یکبار اومده بود اینجا رفتم در رو باز کردم خودش بود

گریه کنان گفت:ارشامم هنوز خوب نشده؟؟؟

-نه

منوب -.غ- ل کرد وتوب -.غ- لم گریه کرد بعد از اینکه از ب -.غ- لش بیرون اومدم یه اس ام اس اومد برام نوشته بود:

-سلام ماری جون منم پیام شب قراره با علی وخواهرش اینازو میلاد منو انا واگه بخواین شما بریم برج میابین؟؟؟

بهش اس زدم:برج واسه چی؟؟؟

اس اومد:غذا بخوریم بعد هم بریم سر به ارشامو سحر بزنینم

اس دادم:ایناز که بیاد کی پیش سحر میمونه؟؟؟

اس زد:گفته خودم میمونم

اس دادم:باشه ساعت چند؟؟؟

-ساعت ۸:۳۰ میام دنبالت

-باشه بای

-بای

بعد خنده ام گرفت خب نمیتونست اینارو زنگ بزنه وبگه؟؟؟ساعتو نگاه کردم ۳ ظهر بود کمی غذا خوردمو رفتم استراحت کنم دیگه شیفت هامم تموم شده بود ومدرک دکتریمو گرفته بودم

ساعت ۶ از خواب بیدار شدم ودوشی گرفتمو مانتویی مخمل مشکی وتیپ مشکی زدم

یکم هم رفتم پیش مامان رزی تا ساعت ۸:۳۰ شد پیام زنگزد که برم دم در

وقتی رفتم تنها اومده بود گفتم:

-چرا تنها؟؟؟

-علیک سلام من خوبم

-حالا گیریم که علیک چرا تنها؟؟؟





واومد نشست سمت ما وپقی زد زیر خنده  
 علی: باز تو تاب برداشتی؟؟؟  
 پیام: اخیشششش از دستش راحت شدم .  
 میلاد: خب مجبور بودی باش دوست شی؟  
 -نه ولی حال کن حالا که میخواد بلند بشه چی میشه خخخخ  
 خودش که از خنده قرمز شده بود دختره وقتی اوامد پاشه به چیزی به مانتوش کـــــــش اوامد همه رستوران  
 زدند زیر خنده باخشم اوامد سمت پیامو کیفشو زد توسر پیامو رفت وقتی رفت پیام از خنده نمیتونست حرف بزنه  
 بقیه پسرا هم باهاش میخندیدند  
 من: آگه چیزی هس بگین ما هم بخندیم؟؟  
 ایناز: راست میگه؟؟؟  
 پیام: ادمسمو حال کردی؟؟؟ به مانتو مارک دارش چسبید خخخخخخ چقدرم کش اوامد از این خرسیا بود . خخخخ  
 من: خخخخخخخ وایی دیونه ایی پیام  
 یهو یه آقای از کنارمون خواست رد بشه خیلی بافیس راه میرفت پیام پاشو دراز کرد و یارو همراه با دوست دخترش  
 گرومپ خوردند زمین باز خنده رستوران هوا رفت یارو ازبس حول کرده بود نفهمید پیام واسش گل پایی انداخته  
 میلاد که مثل ل.....-بو شده بود گارسون اوامد وگفت: چی میل دارین؟؟؟  
 من: سوشی  
 پیام: خاک رس تو اون سرت ماهی نپخته میخوایی بخوری؟؟؟ انگل میگیری . خخخخخ  
 من: بی ادبـــــــــــــــــــــــ  
 من: خب لازانیا  
 انا: ماهی دودی  
 میلاد: کباب برگ  
 پیام: کله پاچه . خخخخ شوخی کردم واسه منم برگ  
 علی: منم برگ به عشق روزایی که با ارشام میومدیم  
 ایناز: منم برگ  
 بعد از اینکه غذا خوردیم که پیام وسط غذا حرفهایی چندش درمورد بینی واب بینی زد وزهرمون کرد علی گفت:  
 -بریم بچه ها ابجی سحر و بیش از این منتظر نداریم .  
 همه رفتیم به سمت بیمارستان میلاد وعلی وایناز با مازراتی علی ومن وانا هم با پیام  
 رسیدیم به بیمارستان .  
 -----  
 سحر:  
 امروز باهزار خواهش باز رفتم بالای سر ارشام نشستم پیشش دستشو گرفتمو ب- .و- .سیدم گفتم:  
 -عشقم نمیخوایی از خواب پاشی؟؟؟  
 .. -  
 -بین واسط گل رز اوردم .  
 .. -

-میخوام تا برگ این گلها نریخته باشی

.. -

-ارشام .دیگه حتی اشکم ندارم واسط گریه کنم چه طور زخم بستر گرفتی وپا نمیشی؟؟؟

. -

-بهار داره تموم میشه ها داره تابستون میاد .

۵ ماه بعد .

-ارشامم زمستون تو راهه پاییز امسال خیلی غم داره بین ۵ ماهه فقط حساب کنم شاید یک روز خونه رفتم  
نمیخوای پاشی؟؟؟

.. -

گریه م در اومد و تکونش دادم:

-باتوام نامرد پاشو دیگه .بین زخمهای صورتتم خوب شده ولی خودت زخم بستر گرفتی چرا؟؟؟ چرا پانمیشی؟؟؟

.. -

-ارشام روزا بدون تو دارن میگذرن پاشو

.. -

-ارشام پاشو دیگه پاشو والا میرم رژقرمز میزنم میرم تو خیابونها .

. -

-ارشام تروروح مادرت من بهت نیاز دارم .

.. -

دستی روی شونه ام اومد دست پرستار بود پاشدمو رفتم بیرون ایناز توی سالن بود رفتم پیشش وب .-غ -لش  
کردمو به حال خودم زار زدم ایناز گفت:

-برو از خدا بخوا ارشامو برگردونه .

-نه ایناز نمیرم من باخدا قهرم .دیگه نمیخوامش بهش نیازی ندارم .

-اینجور نگو خواهی خدا مهربونه

-نه .

ورفتم سمت محوطه دستامو نگاه کردم خیلی لاغر شده بودم وضعیف

روزها میگذشت وهفته ها .

امروز ۸/۱۰ بود یعنی دقیقا ۶ ماه از رفتن ارشام توی کما میگذشت .

ویک ماه بعد از اون حرف ایناز که گفت:

-برو از خدا بخوا که ارشامو برگردونه توی عمرم حتی نمازم نخونه بودم رفتم خونه یعنی خونه ی ارشام

رزی داد میزد:انا زود باش بیا

چه خبر بود؟؟؟ نمیدونم رفتم پیش رزی چادر مشکی سرش کرده بود داشتم دیونه میشدم این که مانتوش حکم  
بلوز داشت حالا چادری شده بهش گفتم:

-نکنه خیالاتی شدم؟؟؟

رزی:نه عزیزم من از سلطان وهمسایه ها چیزای زیادی در مورد اسلام ومخصوصا امام حسین وحضرت عباس فهمیدم  
میگن انقدر معجزه داره

واسه خودم تاسفم شد من که بچه مسلمون بودم حتی نمازم نمیخوندم اونموقع یه زن مسیحی اینجوری داره در مورد خدای من میگه؟؟؟؟؟ ادامه داد:

-هیچی بعد از تحقیقات فهمیدم چقدر خدای شما مسلمونا خوبه چقدر قرانتون کامله برگه به برگه معنی های قرانو خوندن شما حتی سوره ایی هم به اسم مریم دارید چقدر قشنگ بود

من حتی لای قرانم باز نکرده بودم تا به حال اون موقع رزی میگه خط به خط معنیشو خونده؟؟

-سحر جون ختم کلام منو انا و ماری متحول شدیم من میخوام مسلمون بشم واز حضرت عباستون بخوام ارشامو برگردونه .

یه دفعه چهار ستون ..ب-د-ن-م لرزید ناخوداگاه دستم رفت سمت شالم وتمام موهامو داخل کردم رزی باز گفت:

-تو این چند هفته که ارشام نرفته بود کما واسه من حتی از سرسوزنی کم نداشت برام خدا شاهده از پسرنداشته ام عزیز تره حتی از دخترام نگاه کردم اناوماری چقدر باچادرهای مشکی مخملی زیبا شده بودند یه لحظه حس حسادتم گل کرد وگفتم:

-منم چادر میخوام

یه دفعه سلطان که شکسته تر از قبل شده بود رفت و سریع یه چادر مشکی آورد وگفت:

-اینو مادرم قبل از مرگش واسم از کربلا آورده بیاد مقدسه مادر مینا حتی میتسه نزدیک چادر بشه مال تو

انگار دنیا رو بهم داده بودند چادرو گرفتم وروی سرم انداختم همش سلطان وبقیه قریون صدقه ام میرفتند صدای زنگ در اومد در رو باز کردم ایناز بود اون هم چادری شده بود؟؟؟؟؟

این خانواده مسیحی همه رو متحول کرده بودند؟؟؟؟؟

توی ..ا-غ-و-شم گرفتمش وب-..و-سیدمش چقدر ..ا-غ-و-ش خواهر خوب بود گفتم:

-خب چه خبر؟؟؟؟؟

ایناز:هیچی اومدم خانواده ارشامو ببرم مسجد مسلمون بشن .کی چادری شدی؟؟؟

-الان

-تو هم میایی؟؟؟

دودل بود ولی دل روزدم به دریا وگفتم:

-میام .میخوام با خدا اشتی کنم

ایناز جیغی کشید وب-غ-لم کرد وگفت:عاشقتم خواهی ..

از ب-غ-لش بیرون اومدم وبا رزی وانا و ماری به سمت مسجد رفتیم دستهام عرق کرده بود پاهام میلرزید .

یعنی خدا من رو میبخشه؟؟؟؟

نگاهی توی اینه پرادو ایناز به خودم کردم .

چقدر کامل شده بودم . رسیدیم به مسجد اینازو بقیه داخل رفتند ولی من روم نمیشد برم داخل

روبه اسمون کردم ابری بود گفتم:

-خدایا منو ببخش

پای اولو که تو مسجد گذاشتم یه حس خوبی بهم دست داد اهسته اهسته داخل مسجد رفتم

حاج اقایی داشت صیغه مسلمونی رزی واینارو میخوند .

اشک از چشمم جاری شد رفتم قسمت خواهران کسی نبود کفش هامو در اوردمو رفتم اهسته داخل دیگه نای راه رفتن نداشتم هق هق امونمو برید

با گریه به سجده افتادمو گفتم:

-خدایا منو ببخش .  
 خدایا ارشامو برگردون .  
 خدایا غلط کردم .  
 خدا بدون ارشام نمیتونم  
 مگه نمیگی بنده هاتو دوست داری؟؟؟  
 مگه نمیگی عاشق بنده هاتی؟؟؟  
 خدایا چرا منو فراموشم کردی؟؟؟  
 چرا یه ذره به من لطف نمیکنی؟؟؟  
 خدایا به جون مادرم قسم گله نمیکنم  
 فقط فقط ارشام چشم باز کنه  
 قول میدم قول میدم حجابمو رعایت کنم  
 خدایا کمکم کن خسته ام  
 به هق هق وسکسکه افتادم ولی پا پس نکشیدم وگفتم:  
 -یاحضرت عباس .همه دارن از تو معجزه هات دم میزنن  
 علمدار کربلا یعنی من از یه مسیحی کمترم؟؟؟  
 یاحسین ارشامو نجات بده  
 یاحسین ترو به یاس عباس  
 یه لحظه صدای شدید رعد وبرق اومد جا خوردم ایستادمو اشکامو پاک کردم رفتم دم هجره ی مسجر کار رزی واینا  
 تموم شده بود همه گریه میکردیم بارون شدیدی شروع به بارش کرد رو به ایناز باصدای گرفته گفتم:  
 -خواهری منو ببر پیش ارشام  
 رزی:زاس میگه میخوام برم پیش پسرم  
 همه به سمت بیمارستان رفتیم  
 رفتم سمت ای سی یو واتاق ارشام با بهت نگاه کردم خالی بود دوطرف چادرو تو دستم مشت کردم وجیغ کشیدم:  
 -ارشام.....ام ..  
 حس کردم هجره ام داره میسوز با چادر کنار سالن زانو زدم یعنی ارشام مرد؟؟؟  
 به همین راحتی؟؟؟دادادم:  
 -خدا خیلی نامردی .من  
 من توبه کردم  
 من اومدم پیشت التماس کردم .  
 خدا ..ارشاممو ازم چرا گرفتی؟؟؟  
 بقیه هم کنار من نشسته بودندو اشک میریختند یعنی باورم نمیشد ارشام مرده بود؟؟؟  
 جیغ کشیدم:  
 خدا ..  
 ایناز ب .-غ -لم کرده بود ومیگفت:

-نکن اینجور لابد تقدیر بوده .

-اجبی چه تقدیری؟؟؟ هــــــــــــــــان؟؟؟ تاوقتی پیش اون خدات نرفته بودم حداقل ارشام پشت اون شیشه بود نه حالا که مرد

هق هق کردم خودمو روی شونه اش انداختم وزمزمه کردم:

-نه حالا که مرد

همون پرستار اومد وگفت:

-چیشده چرا بیمارستانو روسرتون گذاشتین؟؟؟

یه دفعه علی اومد وگفت:

ا . سحر اومدی؟؟؟ بیابریم اون اتاق .

-علی میکشمتا و دادزدم:ارشام مرده میفهمی؟؟؟

دستمو کشید وگفت:

-د . میگم بیا

-نمیــــــــــــــــام

روزمین کشیدم ومنو سمت اتاق برد ودر روباز کرد منو پرت کرد توش ودررو بست ترس برم داشت رفتم سمت در درو قفل کرده بود داد زدم:

-آشغــــــــــــــــال پفیوٹ درو باز کن میترسم

وزیر ل.....ب زمزه وار گفتم:

-ارشام

..سکسکه ام گرفته بود ناگهان یه صدای اشنا گفتم:

-افطاری چادری شده؟؟؟

نه من خل شدم زدم توسرمو گفتم:

-وای دیونه شدم چرا همش صدای ارشام میاد هوا تاریک بود وچراغ اتاق هم خاموش بود باز همون صدا اومد:

-تو دیونه بودی .

ترسیدم وبلند بلند گفتم:بسم الله بسم الله

دادزدم:علــــــــــــــــی اینجا جن داره درو باز کن ترو خدا . میترسم

اون صدا:جن تورو ببینه میگه بسم الله

وخنده ایی کرد مطمئن شدم صدای ارشام روبه سقف اتاق سرمو بلند کردم گفتم:

-خدایا ارشامو ازم گرفتی علقلم داری میگیری؟؟؟

همون صدا:خیلی خری خب چراغو روشن کن

دادزدم:علــــــــــــــــی یکی داره بام حرف میزنه

همون صدا:سحر

مشمو کوبیدم به در و دادزدم:

-علــــــــــــــــی ترو خدا حالا سخته میکنم

همون صدا:سحر دیونه لامپو روشن کن

لامپو روشن کردم که ب. -غ- ل دستم بود که گفت:

-حالا بچرخ

دادزدم: خــــدا میترسم

گریه ام شدید شده بود باترس یک قدم عقب رفته و چرخیدم سه بار پلک زدم و اشکام میریخت نه این امکان نداشت مرده که زنده همیشه

جیغی کشیدم که گوشاشو گرفت وگفت: مرگ کر شدم رفت

-ار شا...م؟؟؟

-بعله میخواستی کی باشه؟؟؟

-نه من دارم خواب میبینم یکی بزنه تو گوشم من بیدار شم مرده که حرف نمیزنه نکنه من مردم؟؟؟

-بیا من بزمن گوشت خنخخ

باتریدید جلو رفتم که دستمو کشید و منم پرت شدم تو ب. -غ- لش اخی گفت و چادرمو پس زد وگفت:

-چقدر ناز شدی سحرم

-من؟؟؟ تو مردی نه؟؟؟

سریع ل.... بشو روی ل.... بم گذاشت وای نکنه اینم یه خواب باشه؟؟؟

یهو گفتم:

-ارشام زنده ای؟؟؟

-پس چی دیونه ی من؟؟؟

و منو ب. -غ- ل کرد که اخ بلندی گفت شبیه داد بود وگفت:

-مردم اییی

و چهره اش قرمز شده بود ترسیدم دادزدم: علییی ارشام حالش بد شد در رو بالاخره باز کرد و او آمد تو پشت سرش همه او آمدند .

علی:

۱۲ ساعت قبل بعد از رفتن سحر من توی بیمارستان بودم .

پشت شیشه ای سیو اشکم در او آمد اخه چطور میشه رفیقم ۶ ماهه که خوابه اشکهامو پاک کردم رفتم داخل محوطه سحر رفته بود نشستم لبه نیمکت ولی دلم نیومد ارشامو تنها بذارم

نیم ساعتی بود توی محوطه نشسته بودم تصمیم گرفتم برم بالای سر ارشام .

نگاهش کردم زخم های صورتش خوب شده بود ولی زخم بستر گرفته بود

سرمو روی شیشه گذاشتمو اشکم چکید زیر ل.... ب-ب گفتم:

-داداش ترو به امام حسین پاشو

سرمو بالا اوردم در اوج حیرت چشماشو باز کرد یهو دستش هم تکون داد و لبخند ژکونده ای زد بعد هم صورتش جمع شد .

دادزدم:

-دکته... ارشام به... وش او آمد ..همونجور اشک میریختم دوزانو زدم ووسط

بیمارستان سجده شکر بجا اوردم



-نمیخواه حالا تازه بهوش اومدی  
 -علی ..ب- د- ن م هم بو میده میخوام برم حمام  
 -زخم هات چی؟؟؟  
 -نمیدونم ولی دارم کلافه میشم یه کاری کن  
 -باشه  
 رفتم سراغ دکترش ببینم حمام ضررنداره؟؟درو زدم ورفتم داخل:  
 -سلام آقای دکتر  
 -سلام پسرم کاری داشتی؟؟؟  
 -ارشام میخواد بره حمام چکارش کنم؟؟؟  
 -اشکال نداره خیلیم خوبه جواباشو گرفتم همه چیز رو به راهه ولی بهش بگو مواد شوینده به خودش نزنه تا فردا  
 -باشه حتما  
 ورفتم یه چند تایی تیغ اصلاحو وسیله خرید ورفتم سمت اتاق ارشام  
 ارشام:اومدی داداش؟؟؟چیشد؟؟؟  
 -گفت برو ولی مواد شوینده استفاده نکن  
 -باشه همینم خوبه  
 دستش توی اتل بود دست راستش بود باخواهش گفت:  
 -بیا کمکم کن  
 -الان  
 رفتم سمتش وهزار زحمت اصلاحش کردم فقط خیلی کم میتونست یه بند از انگشتهاشو تگون بده . بهش نگاه کردم  
 تا ته ریشش رو نزدم یه ته ریش واسش گذاشتم گفت:  
 -حالا شد  
 -میخوای بری ح...م-...م-؟؟  
 -اوهوم لباس اوردی؟؟؟  
 -نه بیارم؟؟؟  
 -یه گرمکن وشلوار راحتی میاری واسم از خونه تا من از حمام بیام بیرون؟؟؟  
 -البته داداش  
 سریع رفتم سمت خونه فقط سلطان خونه بود بهش گفتم:  
 -سلطان مژده بده ارشام بهوش اومد  
 جیغ وکل میکشید خیلی خوشحال شده بود افزودم:  
 -واسش یه گرمکن ویه شلوار راحتی میداری ببرم؟؟؟  
 -البته  
 بعد از ۵ دقیقه ساکی کوچک رو دستم داد منم سلطانو مادرانه ب- و- .سیدمشو رفتم یهو برگشتمو گفتم:  
 -سحر وبقیه کجان؟؟؟  
 سلطان:رفتن مسجد



-مسجد؟؟؟وا .

-بذار خودت بفهمی سوپرایزشون خراب میشه

توی راه به انا فکر کردم با اینکه سر به سرش خیلی میگذاشتم ولی یه جورایی دوستش داشتم .

رسیدم سریع رفتم طرف اتاق ارشام هنوز داخل حمام بود تقه ایی به در زدم گفتم:

-خوبی؟؟؟

-خوبم اومدی؟؟

-اره نمیایی بیرون؟؟؟

-چرا اومدم

لباسهارو باهزار زحمت پوشید زخمش خیلی بد بود وچندتا خراشم اونطرف تر ..ب -د -ن ش بود واقعا یه لحظه از کاری که بابام باش کرده بود شرمنده شدمو سرمو زیر انداختم .

-علی چیه؟؟؟

-هیچی داداش واقعا بابت همه چی شرمنده

-نه بابا این چه حرفیه؟؟

-من از طرف بابام عذر میخوام

-هیسیسیس سحر کجا بود؟؟؟

-سلطان گفت رفتن مسجد

-مسجد؟؟؟؟

-اره

-وا سحر که رژل....-بش ترک نمیشد همش موهاش بیرون بود حالا رفته مسجد؟؟بسم الله

-شاید تغییر کرده

-من اینهمه باهاش بحث کردم تغییر کنه تغییر نکرد اخه چجوری؟؟؟

-ارشام نمیدونی چقدر این چند ماه بالای سرت گریه کرد شاید همش رو جمع کنیم ۱ هفته خونه نرفته باشه همش پشت در ای سیو بود

-جدا؟؟؟خخخ به اینکه زنده ام امیدوار شدم

-خیلی دوست داره هنوز باورش نداری؟؟؟

-دیگه بااین حرفا چرا باورش دارم

-اره دیگه من میگم تغییر کرده خخخخ

چند ساعتی با ارشام در مورد شرکت وهمه چی صحبت کردیم پیام هم اومده بود وهی مزه میپروند میلاد هم اومد نشسته بودیم که میلاد بهش زنگ خورد رفت بیرون وپیام هم رفت یه چیزی بخره بخوریم

یهو صدای جیغ اومد:

-ارشام\_\_\_\_\_ام

ارشام دستش رو روی قلبش گذاشت وگفت:

-یا ابو الفضل سحر بود؟؟؟خخخ

-فکر کنم خخخخ

سحر: -خدا خیلی نامردی .من

من توبه کردم

من اوادم پیشت التماست کردم .

خدا .. ارشامو ازم چرا گرفتی؟؟؟

ارشام: علی

-هووووم

-برو بیارش اتاق خودشو کشت بقیه مریض دارن چرا انقدر این کولیه؟؟؟

-نمیدونم خخخخ

-علی پشت سرت چراغو خاموش کن وتا انداختیش داخل اتاق درو قفل کن خخخ

-میخواهی چیکار کنی؟؟؟

-نقشه دارم خخخخ برو پس

-چشم

رفتم سمت سحر بقیه جیغ میکشیدند میلاد وپیام هم خدارو شکر لو ندادند با دیدنشون دستمو رو دماغم گذاشتم یعنی هیسسس پیام دستاشو بالا برد که یعنی من تسلیم رفتهمو بایه حرکت دست سحر رو کشید واندختمش تواتاق وایبی چقدر جیغ میکشه سرم رفت ایناز بازومو چسبید خوب نگاش کردم ا سحرم چادری شده بود سه بار پلک زدم چشمم به انا خورد که چشماش قرمز قرمز بود چقدر چادر بهش میومد یهو دلم سوخت گفتم:

-بابا بسه ارشام که نمرده

انا: چی میگین؟؟؟

-نمرده تو اتاقه .این سحرم واسه خودش کولیه ها

پیام ومیلاد هم حرف منو تصدیق کردند همه ماجرا رو با صبر وحوصله واسشون تعریف کردم بعد گفتم:

-خانوما کمپلت میخواین برین مشهد؟؟؟خخخخ

ایناز! داداش .

-پس چیه؟؟؟

یهو صدا جیغ های سحر قطع شد انا گفتم:

-ما مسلمون شدیم .. د.د.دن سوپرایز

چی؟

واقعا توش موندم

اینا مسیحی بودن؟؟؟

مسلمون شدن؟؟؟

چرا؟؟؟

وا؟؟؟

رزی: بله پسرم خدا ی شما خیلی بزرگ هست . قران شما بسیار زیباست حضرت عباس حتام معجزه میکند اگر چیزی از او خواست .. مامسلمون شد علی .

نگاهی دیگه به انا کردم چقدر به نظرم خوشگل اومد وایبی چقدر قشنگ از حضرت عباس ومعجزه هاش حرف میزنن ادم حسودیش میشه ما مسلمونا انقدر قشنگ از امام مون نمیگیم چقدر انا واین خانواده عوض شده بودن کامل شده بودن هرکاری کردم بازم مخم ارور داد یهو پیام گفتم:

-نه بابا ماری مسلمون شدی؟؟؟

ماری: ماری نه و مریم

انا: ومن هم آمنه

رزی: ومن هم زهرا اسم دغتر رسول خدا

یه لحظه خجالت کشیدم شرمم شد چقدر این خانواده مخلص بودند

کاش منم یه همچین ایمانی به خدا داشتم

ماری:

روزها گذشت و ما مسلمون شدیم قبل از بهوش اومدن ارشام سه باری بابا زنگ زده بود تا حال ارشامو بپرسه ومن قطع کردم همش . پیام یه جوری باشنیدن حرف مسلمون شدنم خجالت کشید سرشو پایین انداخته بود یه جورایی خوشم اومد شوخ و باغیرت بود

اومد سمتم واهسته گفت:

-مریم تو چادر خیلی قشنگ شدی

-ممنونم

ته دلم یه چیزی قلقلک داده شد خجالت کشیدمو سرمو پایین انداختم

گفت: میخوری؟؟؟ کیک؟؟؟

-ممنونم

واز کیک دوقولویی که سمتم گرفته بود یه دونه برداشتم چقدر این پسر اقا بود

انا:

علی خوشحال شد فکرشو نمیکردم انقدر از مسلمون بودنم خوشحال شه حس میکردم روی ابرام دیگه خجالت میکشیدم به چشم های ابی رنگش نگاه کنم جلو اومد وگفت:

-چادری شدی؟؟؟

-اره دیگه ..فارسی هم خوب یاد گرفتم

-اورین اورین

-مسخره میکنی؟؟؟

-نه بابا اصلا ه...ی-ک-ل من به مسخره کردن میخوره؟؟؟ خخخخ

-علی خفت میکنم .

-چه دختر بدی واییییی هین استغفرالله

-علی

ناگهان صدای جیغ سحر اومد:

-علی ارشام حالش بده علی بایک حرکت سمت در رفت و درو باز کرد دلم واسه داداشم یه ذره شده بود .

ارشام:

از اینکه سحر واقعا دوسم داشت خوشحال بودم . چادری بودنش بیش از همه چی متعجبم کرد

و خوشحال ..

بعد از اینکه فهمیدم انا وبقیه هم مسلمون شدند حس کردم خوشحال ترین مرد دنیام ومیتونستم با افتخار بگم اینا خانواده ی منن سحر خجالتی تر شده بود

دوست داشتنی تر

دکتر اومد وگفت:

-تا فردا باید اینجا بمونی

ساعت ۱۱ شب بود سحر به خواست خودش گفت:

-میخوام امشبو پیش ارشام باشم

همه رفتند سحر هم ایستاده بود دم در ومعذب به من نگاره میکرد دلم واسه ل....-بهش واسه ب .-غ -لش واسه بودنش تنگ شده بود اون هم به اندازه ی عمرم گفتم:

-درو میبندی؟؟؟

بست وگفت:

-خوبه؟؟؟

-حالا بیا اینجا

ودستمو به طرفش گرفتم گفتم:

-مثل عصر نشه؟؟؟

-نه نترس بابا بادمجون بم افت نداره

با خنده ایی اومد سمتم دستشو گرفتمو کشیدمش توی ب .-غ -لم گفتم:

-پیش شوهرتی دیگه چادرو بردارش میخوام ببینمت

باخجالت چادرو برداشت زیرش همون تیپ جلف بود ولی اشکال نداشت فقط خودمو خودش بودیم یکم رفتیم اونطرف تر وگفتم:

-بیا بالا پیشم بخواب

-می افتی از ت .-خ -ت دستت درد میاد

-د میگم بیا بالا

اومد روی ت .-خ -ت اون دست سالمو زیر گردنش گذاشتم ویکم سمتش چرخیدم یک سانت بال....-بش فاصله داشتم خو چیکار کنم چشمامو بستمو....

بعد از پنج دقیقه ازم جداشم شالشو کشیدم عقب تایکم موهاش بیاد بیرون وبوشون کردم چه ل-ذ-تی داشت بوییدن موهای ابریشمیش

خیلی خجالتی شده بود بهش گفتم:

-چیشده خجالتی شدی؟؟؟دوران مجردی همش بم میگفتی ارشام عاشقتم حالا ازم خجالت میکشی؟؟؟

-ا.ارشام

-باشه عزیزم باشه نزن حالا

اروم دست روی صورتش کشیدم تا خوابش برد منم کم کم چشمامو بستم صبح باصدای اذان بیدار شدم سحر نبود .

نگران شدم کجارفته یعنی؟؟؟

سحر:

به محض شنیدن اذان بیدار شدم باید نمازمو میخوندم باید از خدا تشکر میکردم که عشقمو برگردونده بود رفتم به نمازخونه بیمارستان چند نفری بودند قسمت خانوم ها رفتم و دورکعت نماز صبحو خوندم . بعد از خوندن نماز یاد دیشب افتادم چقدر ارشامو میخواستمش باتمام وجودم دوشش داشتم .

رفتم سمت اتاق که با نگرانی گفتم:

-هیچ معلوم هست کجایی؟؟؟

-رفتم نماز خونه

-نماز خونه برای چی؟؟؟

-انقدر بداخلاقی؟؟؟

-از محیط بیمارستان خوشم نیامد مخصوصا بازنی خوشگل مثل تو که دارم یکی دستتو گرفت چه غلطی کنم؟؟؟

-حساس نشو عزیزم

-خیلی خب ولی بدون من هیچ جا نرو

-باشه..

ساعت ۸ صبح دکتر اومد و مرخصمون کرد علی اومد دنبالمون و مارو به خونه برد به محض ورود به حیاط یه چیزی گفت شاتاراق بمب شادی بود از این کاغذ رنگی ها چندتایی دست انا و ماری بود و میزدند ارشام میخندید چقدر ج...-  
ذ-ا..ب بود

تودلم واسش قیلی ویلی رفتم

ساعت ۱۳ ظهر شد

موقع نهار خوردن همه دخترا رفته بودیم اشپزخونه و غذارو درست میکردیم .

مامانم. ایناز. ماری. انا. خاله رزی. میلاد. آقای بهادری و زنش. پیامو مادرش و باباش. سلطان و شوهرش و بقیه خدمتکارا. علی. بودیم خیلی شده بودیم واسه نهار قرمه سبزی . فسنجون و ته چین درست کردیم

وقتی نهارو کشیدیم ارشام همونجوری توی نشینمن دراز کشیده بود بخاطر اینکه ۶ ماه راه نرفته بود زیاد نمیتونست راه بره همه نشستند سر میز یهو ارشام گفت:

-من که با این دستم نمیتونم بیام

رفتم سمتشو و دماغشو گرفتم و گفتم:

-مهندس کوچولو باهم غذا میخوریم

لبخندی زد رفتم یکی از میزهارو اوردم و گذاشتم خودم پایین پاهاش روی زمین نشستم ولی ارشام روی کاناپه نشسته بود واسه ارشام سوپ درست کرده بودم یه دستمال روی پاهاش گذاشتم گفتم:

-اگه نمیتونی اشکال نداره با دست چپ یه کارش میکنم

-نه عزیزم زن گرفتی که چی شه؟؟؟

همه سر میز نهار خوری غذا میخوردند و ما هم توی سالن علی دادزد:

-اوهِــــــــــــــــوع کفتر های عاشقو

ارشام: مرض علی

-چشم چشم تسلیم

قاشق سوپو پر کردم که ارشام گفت:

-نمیخوام اینا چیه؟؟؟

-بخور سوپ قلمه واست خوبه

-نع نمیخوام یه جوریه  
 -بخور دیگه .  
 -اخه سیرم نمیشم با اینا  
 -بخور لوس نباش  
 -من قورمه سبزی میخوام  
 -بخور اگه اینو خوردی قورمه سبزی هم بخور  
 -اوففففف

قاشقو بردم سمتش دهنشو باز کرد اورم بهش داد م اون دستمو گرفت وب- .و- .سه ایی روش زد وگفت:

-با این دستها زهرم بدی خوشمزه میشه  
 -نکن زشته همه میبینن  
 -خب زنی اشکال نداره که  
 بعد روبه جمع گفت:  
 -قایون خانوما ماه دیگه عروسی منو سحر  
 شکه شدم یعنی قولاشو یادش بود؟؟؟همه دست زدند  
 مامانم گفت:پسرم اخه تا اون موقع که همیشه جهاز خرید  
 ارشام:این همه وسیله جهاز نمیخواه دیگه  
 مامانم:نه شگوم داره  
 ارشام:خب یه چیزایی بخرین تا اون موقع  
 وبه من نگاه کرد وگفت:  
 -یک ماه دیگه خانوم رسمی خونه ام میشی عشقم  
 با کلمه عشقم از دهن ارشام وجودم لرزید حول کردم وگفتم:  
 - ارشام سوپتو بخور  
 -خب بهم بده که بخورم من با این دست نمیتونم که  
 دکتر گفته بود ۵۰٪ عصب هاش از بین رفته قاشق هارو پر میکردمو بهش میدادم یهو گفت:  
 - خودت نخوردی غذات سرد شد توهم بخور دیگه  
 -چشم

یه قاشق برنج وفسنجون خوردم چقدر خوشمزه بود غذایی که با عشقت بخوری  
 عصر همه رفتند فقط خاله رزی واینا بودند که اونا هم جایو نداشتند که برن یه بلوز ایی نفتی پوشیدم ویه شلوار  
 سفید موهامم بالای سرم بستمو کمی ارایش کردم کسی خونه نبود فکر نکنم ارشام حساس شه ارشام رفت داخل  
 اتاقش خاله هم رفت پیش دوستای جدیدش سلطان هم کارای خونه رومیکرد رفتم داخل اتاق ارشام دیدم دراز  
 کشیده رو ت .خ- تو داره تو لپ تابش فیلم میبینی گفتم:  
 -چیکار میکنی؟؟؟  
 -حوصله ام رفته دارم فیلم میبینم  
 -چیه ایرانیه؟؟؟  
 -نه بابا خارجیه

رفتم پیشش نشستم واهسته اهسته تو ب .- غ -لش رفتم نگاه کرد وگفت:

-تو که باز رز زدی

-خب کمرنگه دیگه..

-باشه کمرنگ همیشه ارایش کن بعد باز کن موهاتو ببینم

-چرا؟؟؟

-باز کنشون باز قشنگ تره

با دستم کشو باز کردم گفتم:

-حالا شد

اروم رفتم باز توی ب .- غ -لش خوابیدم لپتابو روی پاش گذاشته بود وفیلم رو پلی کرد یکم که دیدیم صحنه های

منفی ۱۸ داشت رنگم فکر کنم پرید

ارشام لبخندی زد وگفت:

-چیه رنگت پریده؟؟؟فیلم بابا خخخخ

-نخند میشه یه فیلم دیگه بذاری؟؟؟

-فیلمو بست وگفتم:

-چرا؟؟؟

-خجالت میکشم

-عزیزم نباید خجالت بکشی ببین یاد بگیر خخخخ

هیــــــــــــن خفت میکنم ارشام ها

-واسه یه فیلم؟؟؟خب یه ماه دیگه عروسیمونه ..ببین یه چیزی بلد باشی خخخخ

-ارشامـــــــــــــــــــــــــ

-باشه بابا تسلیم

ویه اهنگ رو پلی کرد:

محمد علیزاده بود

-جز تو کی میتونه عزیز من باشه

مگه میشه مثل تو پیدا شه؟؟؟

همه چیزم وای عزیزم

جز من کی واسه ندیدنت مریض

گونه هاش از ندیدنت خیسسه

همه چیزم وای عزیزم

دیگه گوش کردن به اهنگ یادم رفت ارشام خیره خیره بهم نگاه میکرد یهو گفتم:

-چیه اومدی جنس بخری؟؟؟

-اره

وچشم به لبهام دوخت ودست سالمشو رول....بم کشید وگفتم:

-اینجا چه قیمتییه؟؟؟

حول کردم گفتم:

-ارشام .

سرشو نزدیک آورد حرم نفسش پوستمو سوزوند ول.... بشو اروم روی ل.... بهام گذاشت ومنم همراهیش کردم دستش روی کمرم حرکت میکرد جدا شدم گفتم:

-بسه دیگه

ارشام:اخه باشه...

سریع از اتاق پریدم بیرون وپشت در دستمو روی ل.... بهام کشیدم موهام دورم ریخته بود یادم افتاد کشمو با گوشیم تو اتاق ارشام جا گذاشتم برگشتم که ارشام گفت:

-اومدی؟؟؟خخ

-کیش مومو با گوشیم اومدم ببرم

رفتم سمت ت .خ-ت هنوز حول کرده بودم یهو دستمو کشید که افتادم روی ت .خ-ت پیشش گفتم:

-نرو باشه بهت دست نمیزنم ولی بیا توب .غ-لم .

خجالت کشیدم ولی قبول کردم نشستم ل.... به ت .خ-ت وخواستم موهامو ببندم که گفتم:

-داری چیکار میکنی؟؟؟گفتم باز بذارشون

-اذیت میشم اخه

-بیخیال قشنگن

ودستشو دراز کردو گفت:

-بیا دیگه

رفتم باز توی ب .غ-ل عشقم یکم موهامو توی دستش پیچید وب-و.. سید وهمونجور دستشو توی موهام فرو میکرد حس خوبی بهم دست داده بود گفتم:

-سحر

-هووم؟؟؟

-چقدر منو دوست داری؟؟؟

-راسش خیلی

-خیلی چی؟؟

-خب همون که گفتمی دیگه

-خب بگو؟؟؟

-نه نمیخواه

-نترس لوس نمیشم

-خیلی دوست دارم

-منم دوست دارم عزیزم

دستشو نمیتونست زیاد تگون بده دلم واسش سوخت .باز گفتم:

-دلت میخواد چندتا بچه بیاریم؟؟

وایی امشب این چش بود من حس خجالتم فعال شده بود تو این ۶ ماه گفتم:

-ارشام حالا که نمیخوایم بیاریم



- خب من دلم ۲ تا میخواد یه پسر یه دختر  
-اره خوبه  
حالا من سوالات اومده بود ذهنم که ازش بیرسم:  
-ارشام .  
-هووووم؟؟؟  
-توی کما چیزیم حس میکردی یا ببینی؟؟  
-نه چیزی یادم نمیاد  
-خوب بود یا بد؟؟؟  
-بد نبود از کما که بیرون اومدم فهمیدم عاشقتم سحر  
-جدی؟؟؟  
-اره عزیزم  
بعد از خوردن شام که باز باهم تو اتاق ارشام خوردیم ظرف هارو پایین بردمو رفتم دارو های ارشامو بدم که گفت:  
-تو بیمارستان انقدر سر وقت دارو هامو نمیدادن پرنسس  
-بخور دیگه  
-تلخه نمیخوام  
-اب اناناس اوردم واست که باهاش بخوری  
-نه بازم تلخه نمیخوام  
-بخور دیگه لوس نشو  
-در یه صورت میخورم ل.....بهای تو از عسلم شیرین تره اگه بدی میخورم  
-ارشام  
-زنن خودخواه بده ببینم  
وقرصو از دستم گرفتی باحص خوردش رفتم نزدیک صورتش وزبونمو در اوردم وواسش شکلک در اوردم وگفتم:  
-سوخ .  
که سریع ل..... قفل کردم  
ازش جداشدم که گفت:  
-حالا تو سوختی من که عسلم با قرص خوردم وزبونشو مثل من در آورد وقهقهه زد توش موندم یه لحظه چیکار کنم  
-ارشام خیلی جر زنی من برم دیگه شب بخیر  
-اخه حالا؟؟؟  
-پس کی ۱۱ شبه ها  
-بیا مثل دیشب تو ب .-غ -لم  
-نع .  
-نع؟؟؟-  
-بعله باید یک ماه صبر کنی..  
-لوس نشو سحر دیگه بیا کارت ندارم بخدا فقط تو ب .-غ -لم بخواب همین

-نع .تو عسلتو خوردی دیگه چته؟؟؟شب خوش .

روت .-خ -تی کشید روخودش گفت:

-باشه شب خوش

وصورتشو کج کرد منم رفتم از اتاق بیرون وسمت اشپزخونه لیوانو توی سینک گذاشتم

خواستم برم سمت اتاقم که گفتم برم به ارشام سربرزم در اتاقو باز کردم نبود گفتم شاید رفته دستشویی رفتم سمت اتاق خودم دررو بستم که گرومپ خوردم به به نفر اومد جیغ بکشم که دستی جلوی دهنو گرفت اروم دستشو برداشت از چشماش فهمیدم خودشه اروم چراغو روشن کرد خودش بود گفتم:

-اینجا چیکار میکنی؟؟؟

-تو نیومدی تو ت .-خ -تم من اومدم تو ت .-خ -ت تو بخوابم امشب

-عه لوس نشو دیگه ۱ ماه میخوایی صبر کنی ها

-نع من امشب پیش تو میخوابم بلکه فردا صبح یکی دیگه قصد جونمو کرد .

-برو بیرون ارشام

-نمیخوام

وشیک ومجلسی روی ت .-خ -ت یه نفره ام خوابید وپتورو کشید روی خودش گفتم:

-خب من کدوم گوری بخوابم؟؟؟

- .

-اویی ارشام .لااقل پاشو بریم اتاق خودت

ذوق زده پرید بالا وگفت:

-بریم .

رفتیم اتاق خودش پوفی کردم وگفتم:

-پیشت میخوابم امابه یه شرط

-چه شرطی؟؟؟

-ب .غ -ل وایننا نباشه دیشب خفه شدم تاصبح

-من که بونمیدم

-نه ..ب -د -ن ت گرمه

-اوففف چقدر کلاس میداره باشه تو ب .غ -ل نکن من ب .غ -لت میکنم خرس کوچولوی من .

-ارشام خودت خرسی

-اخی نازی از این خوشگلاشم هسی جیگر

-مرگ وجیگر .

بالاخره خوابیدیم رفتم دم ت .-خ -ت خوابیدم ارشام هم نمیتونست روی دستش بچرخه یه لاله الا الله گفت  
وخوابید

صبح نمازمو توی اتاق ارشام خوندمو باز گرفتم خوابیدم چقدر ل-ذ-ت داشت بوی عطرش خیلی ل-ذ-ت داشت  
حتی گرمای ..ب -د -ن ش

اون مرد من بود تکیه گاهم

-----

ارشام:

سحرو خیلی دوست داشتم خجالتی وبامزه شده بود فکر نمی‌کردم یه روز بتونم عاشقش باشم حتی روزی که بهش ت.....دی کردم

ولی اون حالا شده بود عشقم

تکه ایی از قل....بم

پرنسس خونه ام

عاشقش بودم

صبح شد ساعت ۹ بود بیدار شدم سحر صبحانه رو واسم حاضر کرد واورد اتاقم روم نمیشد بهش بگم پررویی بود ولی گفتم:

-سحر

-هووووم

-میخوام دندونمو مسواک کنم دارم عذاب میکشم

-باشه بیا بریم مسواک بزن

فکرشم نمی‌کردم قبول کنه باهاش توی سرویس بهداشتی اتاقم رفتیم ومسواک رو خمیر دندون زد وگفت دهنتمو باز کن سرش یکم پایین تر از چونه ام بود روی سر پنجه ایستاد تا ببینه وبا دقت مسواک واسم زد وبعد از شستن صورتم با حوله پاک کرد ابهارو گفتم:

-حالا دیگه انقدرام داغون نیستم میتونم صورتمو پاک کنم خخخخخ

-چرا هسی خخخخ

-دست ننه ام درد نکنه

-خوارش میشه خخخخ

-بریم که گرسنه امه

-بریم

روی کاناپه کنار اتاقم نشستم ومیز تاشوی کوچیک چوبی رو جلوم گذاشت بادقت روی لقمه های نون سنگگ کره زد وبعد هم خامه وگذاشت دهنم تکه بعدی رو خودش خورد تکه بعدی من

تکه بعد رو که میخواست بذاره دهنش ازش بادست چپم گرفتمو گفتم:

-میداری من بذارم دهنتم؟؟؟

سرشو به نشونه تایید تکون داد واروم توی دهنش گذاشتم چقدر باسحر اشتهاام واسه غذا خوردن بالا میره باعشق بهم غذا میداد دوسش داشتم توی این شرایطم کنارم بود قطعا میتونه مثل مامانم مادر خوبی واسه بچه هامون باشه

۱۰ روز بعد

واسه چکاب رفتم بیمارستان دکتر گفت دستم ۶۰ درصد خوب شده خوشحال شدم یعنی تا میاد عروسیمون بشه خوب میشه

سحر هم رفته بود با ایناز جهیزیه بخره

-----

سحر:

ایناز بین اون رو ت .خ- تی قشنگ

ایناز: طلائییه؟؟؟

-اره

-اره خیلی قشنگه

با ایناز رفتیمو خریدش کردیم ۲۰ روز دیگه عروسی بود ومن فقط همین روت .خ-تی رو خریده بودم با ایناز در حال گشت وگذار توی پاساژ بودیم که یه لباس خواب قرمز تور نظرمو جل....ب کرد گفتم:

-چطوره خواهری؟؟؟

-عالیه ارشامو میخوایی دیونه کنی؟؟؟خخخ

-بی ادب .خخخخ

رفتیمو اونم خریدیم یه دست چینی توس هم خریدم واسه امروز کافی بود ساعتو نگاه کردم ۱۳ ظهر بود بیچاره ارشام با علی رفته بود دکتر من باهاش نرفته بودم

گوشیمو در اوردمو بهش زنگزدم بعد دوبوق جواب داد:

-جانم سحر؟؟؟

-کجایی عشقم؟؟؟

-از مطب دکتر داریم میاییم بیرون

-چقدر طول کشید چی شد؟؟؟

-اره طول کشید ۶۰ درصد شده باورت میشه؟؟؟

-جدییی؟؟؟

-کجایی؟؟؟

-باایناز چندتا تیکه خریدیم داریم میاییم

-خوبه باشه بیاین

با ایناز به سمت خونه رفتیم واسه عروسیمون یه اتاق خیلی بزرگ بود اونو برداشتیم ارشام هم دکوراسیونش رو داده بود بسازند رفتیم وسیله هارو یه گوشه اش گذاشتم یه روز به عروسی درست میکنیمش

۱۰ روز بعد

ارشام خیلی بهتر شده بود

منم تصمیم داشتم برم ۱۰ روز اخرو خونه مادریم بهتره اینجوری یه باغ گرفته بودیم اما به دلایل اینکه من دیگه تعصبی شده بودم از ارشام خواستم زنونه مردونه جدا باشه واسه مراسم

ارشام خیلی غر غر میکرد میگفت نرو خونه مامانت ونمیذارم بری ولی علی باهاش حرف زد وراضیش کرد ۱۰ روز نباید همو میدیدم تاروز حنا بندون و عروسی .

مامانم گفته بود دخترم باید حتما حنا بندون داشته باشه ارشامم قبول کرد ویکشب به عروسی از صبح میرفتم خونه ی ارشام هم جهازمو میچیدم وهم شیش حنا بندونم بود

اما خونه ی خودمون ارشام اتل رو باز کرده بود ودستش به سرعت داشت خوب میشد یک روز درمیان هم میرفت فیزیو تراپی الان ۸۰ در صد بهبودی داشت ومیتونست دستشو راحت تکون بده ولی زیاد نمیتونست چیزی رو بلند کنه

ارشام:اخه سحر ده روز زیاده

-نه .خوبه..

-حداقل سه روز مونده به عروسی برو

-حالت خوب نیستا؟؟  
 -نه خوب نیسم نرو لدفن  
 -چمدونمو بده لچ نکن  
 -نمیدم .  
 -ارشام جون سحر  
 -نمیخوام  
 -جون من  
 -خو بیا ولی نرو  
 چمدون رو گذاشتمو توش لباسمو ریختم وزیشو بستم  
 -سحرکم نرو دیه  
 -ارشام لوس نشو  
 -دلَم میخواد  
 -دلت بیخود کرده  
 -پس هرروز بیا خونه ام یعنی خونه ات سربزن  
 -نوچ  
 -نوچ؟؟؟ او ففف خوب برو  
 -من رفتم عزیزم مراقب خودت باش  
 -باشه عزیزم توهم مراقب باش

از پله ها رفتم پایین رفتمو سوار جنسیسی که از ارشام گرفته بودم شدمو به سرعت به خونه رفتم .  
 همه میدونستن قراره برم قرار شد شبها با ایناز پیش هم بخوابیم  
 ۵ روز بعد

ارشام:

نه حمام میرفتم نه حوصله داشتم ریشهامم در اومده بود علی بهم میگفت شبیه هپلی هاشدمو سحر ببینتم منصرف میشه ای کاش این ده روز که ۵ روزش رفته تموم بشه دلَم به کار نمیره ولی خدارو شکر دستم خوب خوب شد عکسی از سحر داشتم نگاهش کردم وب-..و-سه ای روش گذاشتمو ب-غ-لش کردم خوابیدم فکرشم نمیکردم عشق انقدر زیبا باشه فکرشم نمیکردم یه روز ندیدن سحر انقدر زجرم بده حتی فکرشم نمیکردم قراره عاشقش بشم ازدواج با اون رو مسخره میکردم ولی ۵ روز دیگه قرار بیاد ورسما خانوم دلَم بشه  
 سحر:

۲ روز مونده بود به عروسیم

فردا شب حنا بندونم بود واییییی یعنی فردا ارشامو میدیدم؟؟؟

چقدر عاشقشم ولی با این حال حتی تلفن هاشم جواب نمیدم دوسه بارم اومده اینجا ولی از اتاق ایناز بیرون نرفتم علی وپیام ومیلاد همش مسخره اش میکنن ولی دیگه فردا میبینمش واین انتظار کوفتی تموم میشه همه خیلی خوشحالن دخترا هرشب میان پیشم و۲-۳ ساعتی باهم اهنگ میذاریمو میرقصیم ایناز اومد توی اتاق ومنو از فکر در آورد باید لباس فرداشبمو آورده باشه نگاهی به ساعت کردم ساعت ۱۱ شب بود یه اس اومد از طرف ارشام بود:

-عش-قم فردا میام دنبالت بریم ارایشگاه .یه عالمه دوست-دارم

فدات بشم گل خوش-گلم .

ب- و- س شب بخیر .. کاشکی زود صبح بشه ساعت ۷ میام بای عزیزم  
دلن نیومد بهش جواب ندنم از علی شنیده بودم حتی این ده روز رو حمام نرفته و تازه امشب رفته . و خیلی لاغر هم  
شده اس زدم:

- سلام فدات شم باشه منتظرم عزیزم شب توهم بخیر ب- و- س بای  
اس اومد:

- ..... دونه ایی افطاری بای

خنده ایی کردم که در باز شد و اینازو مامانو علی اومدن داخل اتاقم علی گفت:

- وایی نیششو به هپلی اس زدی؟؟؟

-

ایناز با خنده: بهش اس زدی؟؟؟ باید میذاشتیش تو خماری

- گناه داشت .

علی روبه ایناز مثل فیلم هندیا گفت:

- آه ه ه خواهرم آه ایناز چقدر دوستت دارم بیا ب- غ- ل برادر

پشتیمو پرت کردم طرف علی که اون اومد سمتمو قلقلکم داد ایناز هم لباسمو روی صندلی گذاشتو به جمعمون  
اضافه شد جیغمون خونه رو برداشته بود مامان زد به لپش و گفت:

- خجالت بکشید همسایه ها خوابن

علی دست مامانو کشید که پیش من افتاد ایناز منو قلقلک میداد و علی هم مامانو

بعد از نیم ساعت چهار تایمون رفتیم پایین ت- خ- ت روی سرامیک ها خسته شدیم و لپهامون از شدت خنده قرمز  
شده بود علی وسط بود من طرف چپ علی و ایناز هم پیش من و مامان هم طرف راست علی بود علی دستشو انداخت  
دور گردن هممون و یکی یکی ب- و- سمون کرد و گفت:

- عاشقونم شما بهترین خانواده ی روی زمین هستید

مامانم و ایناز شروع به گریه کردن کردند علی هم غم توی چهره اش اومد

مامان: سحرم جگر گوشه مامان پس فردا میری باز امیدوارم خوشبخت بشی عزیزم

ایناز: خواهری خیلی دوست دارم بهمون سر بزنی دلمون واست تنگ میشه

من: چشم خواهری

علی: امیدوارم خوشبخت بشین

ایناز اشکشو پاک کرد و گفت:

- سحر بدو برو اتاقم لباس عروستو با لباس فردا شب بیوش

- چیبی لباس عروسم مگه اومد؟؟؟

- اره عزیزم رفتم گرفتمش

- عاشقتم ابجی

- منم بدو برو اول لباس فردا شبو بیوش

لباس فردا شب رو برداشتم و به طرف اتاقم رفتم و پوشیدمشو زپیش از ب- غ- لش میخورد راحت بستمش نگاهی  
توی اینه به خودم کرد و اییی چقدر ناز بود این لباس لباسی بود که سوپرایز ایناز و مامان بود

یه لباس ایی فیروزه ایی بود که از جنس حریر بود بالای لباس یه سری گل نقره ایی بود که برجسته بود و روی شونه  
هام میومد و از پشت کمر هم باز بود خیلی قشنگ بود یه شال خیلی بلند هم روش بود و پهن موهامو باز کردم

ودورش ریختم وشالو روی سرم گذاشتمو یه تاج ژله ایی هم برای نگه داشتن شال بود روش گذاشتم و صندل های هم رنگشم پوشیدم نگاهی توی آینه به خودم کردم بهتر از این همیشه رفتم به طرف اتاق ایناز دنباله هم داشت

وقتی درو باز کردم همه ل... ب ت .خ-ت نشسته بودند سرشونو بالا آوردند

ایناز:خواهری یـــــــــــــــــــــه دونه ایی خیلی ناز شدی جلو ارشام بری سخته میکنه

من:خخخ مرض ولیخندی زد یعنی ممنونم از تعریف

علی:سحر .خواهرم میتونم قسم بخورم خیلی زیبا شدی زیباتر از تو ندیدم

ایناز: علی پس من چی؟؟؟من زشتم؟؟؟

علی:منکرش نمیشم خخخخ اره زستی جوچه اردک من

ایناز:بات قهرم دیجه نامرد خودت چلغوزی

علی یه ب-و.. سش کرد وگفت:

-اشتی؟؟؟

-

-تو فرشته ایی ادم که نیسی تو ماه شبه چهارده خ-و.. نمونی خواهری

-ممنونم .

مامان:سحر واقعا خوشگل شدی مثل یه ماه شدی ایشالله مبارک باشه

-ممنونم

رفتم لباسو در اوردمو ولباس عروسمو پوشیدم سمت آینه رفتم . چقدر خوشگل بود

لباسی زیبا بود شبیه پرنسس ها که بافتری که زیرش گذاشته بودن فوق العاده تر شده بود روی دامنش کار نشده بود وتور خیلی ساده وقشنگی داشت وروی بالاتنه لباس هم گیپوری برجسته ج..ذ-ا..بی بود این یکی رو نمیتونستم ببندم بندهاشو ایناز رو صدا زدم که اومد وبست کمکم تاجوتور مخصوصش رو هم روی سرم گذاشتم و

ایناز:

-من حرفی واسه گفتن ندارم فقط یه چیز خیلی خوشگل شدی ارشام سخته میکنه

-ایناز خدانکنه

-اوهوع

در زده شد وعلی ومامان هم اومدند داخل وهردو بعد از تعریف هاشون ب .غ-لم کردند وگریه کنان رفتند بعد از رفتنشون لباس هامو عوض کردم وودوتا لباسو روی ت .خ-تم گذاشتمو به طرف اتاق ایناز رفتیم که بخوابیم لامپو ایناز خواموش کرد ولی اوژور کنار ت .خ-تش روشن بود پیشم خوابید وهم دیگه رو ب .غ-ل کردیم

ب-و.. سم کردو گفت:

-عروسیو بهم میزنم خواهری

-چرا؟؟؟

-نمیخوام بری ب .غ-ل ارشام باید تو ب .غ-ل خودم باشی

-لوس خخخ

-جدی میگم

-بیچاره داره دیونه میشه

-مهم نیست که اخه من بعد تو کیو ب .غ-ل کنم شباه؟؟

-شوهرت میدیم شوهرتو ب. -غ- ل- کن  
 -مشتی به دستم زد واز خجالت قرمز شد وگفت:  
 -ل-س-وس  
 -بخدا راست میگم. خخخ محکم ب. -غ- لش میکنی در مواقع سرما خیلی ب. -غ- لش میچسبه خخخخخ  
 -مرگ بیرون میکنم سحرها  
 -بی جنبه و صورتمو به حالت قهر برگردوندم که لپم ب. -و. -س کرد وگفت:  
 -خواهری اشتی؟؟؟  
 -اشتی  
 برگشتمو ب. -و. -سش کردم ۲ سال از من بزرگتر بود ولی با این حال من داشتم ازدواج میکردم  
 که گفت: اقای عاشق چی میگفت؟؟؟  
 -گفت فردا ساعت ۷ میاد بریم ارایشگاه واسه تمیز کردن صورتم و ماسک چون شب که همیشه راسی میگم فردا من  
 که اومدم باهم میریم خونه ارشام وسیله هامو بچینیم خو  
 -باشه. بگیر بخواب که فردا ساعت ۶ ارشام اینجاس خخخخ  
 -شاید خخخخ  
 -شب خوش  
 -شب خوش  
 صبح با صدای موبایلم که واسه الارم گذاشته بود بیدار شدم ساعت ۶ بود ایناز با غر غر گفت:  
 -اینو خفه کن خوابیم  
 -من: چی میگی؟؟؟ خخخ باید برم  
 -نشست سرشو خاروند وگفت:  
 -کجا؟؟؟  
 -خوابی ها ارایشگاه  
 -میگم  
 -هووووم  
 -یه پیشنهاد میدم جون من قبول میکنی؟؟؟  
 -چی؟؟؟  
 -دهن برادر ارشامو ۶ بانده ۱۰-س ف ا-ل-ت کنیم خخخ  
 -چپچپچی؟؟؟  
 -نخوچی پایه ایی؟؟  
 -چیکارش کنیم؟؟؟  
 -بگیر بخواب یانه نخواب کاراتو بکن تا اومد من میگم خوابه باید صبر کنی بیدارش کنم تایکم منتظر  
 بمونه؟؟؟ خخخخ  
 -نه گناه داره هواسرده  
 -خری ها ماشینش از بخاری خونه وشومینه هم قوی تره



رفتم کنار پنجره برف میومد جیغ کشیدم:

-اینازی برف

سه متر بالا پرید وبه سمتم اومد وگفت:

-اوففف حالا که عروسی داریم؟؟؟

-عالیه ابجی

-چه عالی؟؟؟نمیشه لباس پوشید از سرما میماسیم

-بیخیال

-میگم بیا ودهن ارشامو سرویس کن بخندیم

-نه

-لدفن

-خیلی خب من برم حمام

-عاشقتم منم رفتم لالا فقط گوشیتو بذار پیش من

-باشه دیوونه

رفتم سمت ح....م-ا...م-  
-----

ارشام:

ساعت ۹ شب بود رفتم خونه به محض رسیدن سلطان قربون صدقه ام میرفت خنده ام گرفته بود

مامان رزی "واسه اینکه باهام راحت باشه دیگه بهش میگفتم مامان رزی"هم واسم کمی اسپند آورد انا ومارى وبقیه خدمتکارا هم اهنگ گذاشته بودن مشغول بودند رفتم سمت اتاقم نگاهی توی آینه به خودم کردم خیلی بدجور شده بود بوی گند ..ب-د-ن م هیچ عطری چاره اشو نمیکرد

رفتم وان حمام رو پر از اب داغ کردم توی این سرمای زمستون یه حمام اب داغ خیلی میچسبید خمیر ریشو به صورتم زدم وشستم صورتمو ولباس هامو در اوردم ورفتم داخل وان اب

یک ساعتی گذشت ایستادمو رفتم سر حمام دوشی ودوشی گرفتمو اومدم بیرون ساعت ۱۰ شده بود نگاهی توی آینه کردم خیلی خوب شده بود ریشم خیلی در اومده بود

لباس هامو پوشیدمو رفتم شام خوردم بعد از اون هم انا ومارى ورزی از خونه سحر اینا اومدند کارشون شده بود هرشب برن اونجا منم که دوبار رفتم سحر خانوم افتخار دیدن نداد

یکم سربه سر انا ورزی گذاشتمو رفتم طبقه بالا رفتم سمت اتاقی که وسیله های منو سحر گوشه اش بود یه اتاق حدودا ۷۰ متری که سرویس بهداشتی داشت وکامل بود . ت-خ-تیو که سفارش داده بودمو نگاه کردم دیگه منو سحر از پس فردا اینجا زندگیمون شروع میشد لبخندی زدمو سمت اتاق خودم برگشتم روی ت-خ-ت دراز کشیدمو گفتم:

-امشب شب اخریه که انجام .

رفتم سمت موبایلم ساعت ۱۱ بود به سحر اس زدم:

-عش-قم فردا میام دنبالت بریم ارایشگاه .یه عالمه دوست-دارم

فدات بشم گل خوش-گلم .

ب-و-س شب بخ-یر ..کاشکی زود صبح بشه ساعت ۷ میام بای عزیزم

اس اومد

-سل-ام فدرات شم باشه منتظرم عزیزم شب توهم بخیر ب-و-س بای

اس زدم:

-ای-دونه ایی افطاری بای

بالاخره جوابمو داده بود از خوشحالی روی ابرا بودم رفتم سمت پنجره اتاقم که با حیاط واستخر خونه میخورد برف شدیدی میومد باید برای عروسی بریم توی سالن باغ تالار رفتم سمت ت-خ-تمو خوابیدم موبایلمو واسه ۶ گذاشتم زنگ بخوره .

ساعت ۶ بیدار شدم رفتم سمت کمدم یه کت اسپرت مشکی پوشیدم چون هوا خیلی سرد بود و یه عالمه هم برف اومده بود پالتو جیر مشکی ام رو هم گذاشتم همراه با پیراهن ابی رنگم شوار جین ابی رنگم رو هم پوشیدم وبوت های اسپرتمو هم پام کردم و یه شال کاموای ابی هم دور گردنم انداختم ۶:۳۰ بود با این برف که اومده بود به زور ۷-۱۵ در خونه سحر بودم

عطر دی اند جیمو روی خودم خالی کردم و رفتم سمت پارکینگ وبی ام دبلیمو به سمت خونه سحر حرکت دادم و حالت جاده های لغزنده اش رو فعال کردم که ماشین با دنده سنگین بره و ترمز نبره ساعت ۷ رسیدم دم در خونه ی سحر اینا زنگ زدم

بعد از چهاربوق وصل شد گفتم:

-سحر بیا پایین منتظرم

ایناز:سحر خوابه

-چی؟؟؟ شوخی میکنی؟؟؟ دیشب بهش گفتم ساعت ۷ میام

-خب دیگه .

-بیدارش کن . گوشو بده بهش..

-چیزه نیست .. خوابیده یعنی

-این-از تو که دروغ نمیگی؟؟؟ سربه سرم که نمیذاری؟؟؟

-به من چه ارشام و گوشو قطع کرد بعد از یک دقیقه باز زنگ زدم

ایناز:چییه ارشام؟؟؟

-گوشو بده سحر

-خب خوابیده

-میزنم تا اصلا در خونه رو باز کن من پیام داخل .

-حوصله لباس پوشیدن ندارم خوابم میاد

دیگه حسابی کفریم کرده بود . عصبی گفتم:

-در رو باز میکنی یا به علی زنگ بزنی؟؟؟

-خب بابا چرا میزنی اومدم

-زود ادم برفی نشم ها

-خیلی خب

بیرون از ماشین رفتم که در زده شد هوا سرد بود خودمو سریع به ساختمان رسوندم توی راه من که مرد بودم چند بار نزدیک بود سر بخورم در ورودی رو ایناز باز کرد سروصورتش خنده دار بود خوابالو بود بدون درنگ به سمت اتاق ایناز رفتم چون میدونستم سحر اونجا میخوابه

در رو باز کردم و رفتم داخل ایناز هم پشت سرم میومد عجیب بود واسم سحر پتو رو تا کله کشیده بود روی خودش ..

سحر:

سریع رفتم داخل حمام بعد از نیم ساعت بیرون اومدم و موهای بلندمو باشوار خشک کردم میدونستم ارشام ارایش دوست نداره فقط یه کرم زدم. یه رژ ل....ب مسی رنگ رفتم سراغ پالتو هام و پالتوی سفیدمو برداشتم که تا بالای زانوم بود ولی خیلی کوتاه نبود یه شلوار جین هم برداشتمو بوتز های ساقه بلندم و یه شال سفید ولی محکم بستم که موهام نیاد بیرون یه چادر رنگی هم که خیلی قشنگ بود و گل های مخملی داشت رو توی کاور لباسم گذاشتم امروز چادر سرم نکردم خیر سرم عروس بودم

همه وسیله ها آماده شده بود از اتاقم خواستم بیام بیرون که ایناز در رو باز کرد و گفت:

-میرغضب خان پایینه

-خب من برم

-نع گفتم خوابی .

-چی؟ کار خودتو کردی؟؟؟

-ببین یه نقشه خوب کشیدم یکم بخندیم .روحمون شادشه

-چی؟؟؟

-ببین دررو واسه ارشام باز میکنم بیاد داخل خب اما ..

۵ دقیقه بعد

من توی اتاقم بودم صدای ارشام اومد که در حال رد شدن از اتاقم رفتن به سمت اتاق ایناز بود با دو تقه کوچیک ایناز پریدم بیرون و پشت سر ایناز اهسته حرکت کردم ارشام توی اتاق بود منو ندید شروع کرد به تکیه دادن پشتی وها هی میگفت:

-سحر پاشو دیگه باید بریم

ایناز که از خنده قرمز قرمز شده بود علی هم به جمعمون با مامان اضافه شدند و نگاه میکردند که من دستمو روی دماغم گذاشتم یعنی هیسسس ارشام روی پشتی هارو پس زد و با دیدن پشتی ها غش خنده های علی و ایناز و منو مامان کل فضا رو پر کرد برگشت طرفمون خنده اش گرفته بود ولی خیلی جدی روبه ایناز گفت:

-باشه خواهر زن .امان از این دل من که عاشق شده ولبخند ژ کونده ایی زد

لبخند رو ل....ب همه ماستید ولی یه دفعه قهقهه های ارشام باعث شد همه باز بخندیم بعد از ۵ دقیقه گفت:

-سحر بدووووو بریم دیرم شد

-باشه

رفتیم ساک لباس هارو دستش دادم و به سمت ماشین حرکت کردیم تو حیاط بودیم که گلوله برفی خورد توسر ارشام و بعدی هم توسر من وقتی برگشتیم علی و ایناز با خنده بدرقه امون کردند

ارشام دادزد:

-حیف که کار دارم والا میدونستم چکارتون کنم

و در خونه رو باز کرد و رفتیم طرف ماشین ارشام جلو رفت تا وسیله هارو بذاره تو ماشین من با احتیاط در حال پابرداشتن بودم که ارشام اومد سمت من و من پام لیز خورد و روی زمین وهوا معلق موندم اخیبیش از یه فاجعه جون سالم به در بردم

صاف ایستادم که ارشام سریع ل....ب....ب..... گذاشت یه دقیقه تو هنگ بودم ولی بعد همراهیش کردم فکر کنم ۵ دقیقه ایی گذشته بود که دستام از سرما شروع به لرزیدن کرد که ارشام ازم جدا شد وگفت:

-ببخشید سردت شد؟؟؟

-هووم

-بریم تو ماشین

رفتیم داخل ماشین نشستیم وقتی ارشام در رو بست من بهش نگاه میکردم که یهو باز جلو اومد و شروع به ب..و- سیدن کرد بعد از چند دقیقه گفتم:

ا- ارشام بسه بریم دیگه .

-باشه

وماشینو روشن کرد وراه افتاد نگاهش میکردم چقدر ج..ذ..ا..ب شده بود موهاشو یه طرفه داده بود بالا وپالتو جیر مشکی پوشیده بود عطرش که داشت مستم میکرد یهو خندید وگفت:

-چیه خوردی منو؟؟؟نکنه باز میخوایی؟؟؟

-بی ادب .

دستمو ب-..و- سید وگفت:

-قربون خانوم با ادب خنخ

ا- ارشام

-جونم

هیچی نگفتم واون دستمو گرفته بود وروی دست خودش گذاشته بود وهر از گاهی دستمو نرم مییاب-..و- سید چقدر ارشامو دوسش داشتم خسته شدم گفتم:

-چیزی نداری گوش بدیم؟؟

-چرا، خودت که میدونی فلش ها کجان

-اره

-بذار یکیشون رو

یکی از فلش هارو زدم توی سیستم وصدای شهرام شکوهی پیچید توی فضای ماشین:

-غصه ی عشقی که میگن

غصه ی عشق لیلای مجنون

بایه روایت دیگه لیلی جای مجنون

مجنون سر عقل اومده

شده آقای این خونه

تعصب ویه دندگیش

کرده لیلی رو دیونه

زوره عشق توبرام زوره

ارشام نگاهی عاشق بهم کرد حول کردم چقدر این اهنگ شبیه زندگی ما بود نگاهی بهش کردم وبه ادامه ی اهنگ که نیمیش به خاطر حول شدنم از دست رفته بود رو گوش دادم

-حکایت عشق اونا

مثل برف زمستونه

اومدنش خیلی قشنگ

اب کردنش اسونه  
امالیلی بی مجنونش  
دق میکنه میمیره  
با یه اخم کوچیک اون  
دلش ماتم میگیره  
اما میگه باید بسازم  
این مثل یه دستوره  
عاشق کشی تو مرام ما  
حیف ولی مجبوره  
زوره عشق تو برام زوره  
نگاهت این روزا چقدر تلخه و مغروره  
حول کردم زدم بعدی صدای ارشام باختنه در اومد:  
-چرا زدی رفت؟؟؟  
-خو خوب زدم دیگه  
-خخخخ باشه خانومی  
دلَم هری ریخت با کلماتش رفتار هاش  
اهنگ بعدی شروع به خوندن کرد مرتضی پاشایی بود:  
-دست خودم نیست هرروز میگم دوست دارم  
دست هرروزه امروز میگم دوست دارم  
باتو دلَم خوشه هرچی میخواد بشه  
یه نفر عشقتو همیشه یادشـــــــــــــــــــــــــــــــــــــه  
قَد قَل....-بم رو تکراره  
همیشه دوست داره  
حالا که میگی اره  
انگاری هوا تب داره  
اره قل....-بت راست میگه  
هرچی دلش خواست میگه  
منو تو باهم باشیم  
دنیا مال ماست دیگه  
خدا کجاست اون بالا  
حواسش به ماست حالا  
داره تو گوشت میگه  
ما مال همیم دیگه  
گوش کن به قل....-بت

داره قل....بت راست میگه  
هرچی دلش خواست میگه  
منو تو باهم باشیم  
دنیا مال ماست دیگه  
رسیدیم به در ارایشگاه من با احتیاط قدم برداشتمو رفتم داخل وارشام هم سریع رفت  
ارایشگر:وای عروس تویی؟؟؟  
-بله  
-تو که ارایش نیاز نداری خودت ماهی  
-اختیار دارید  
-خب عزیزم بشین  
نشستم روی صندلی و ارایشگر صورتمو تمیز کرد وبعد هم ماسکی روی صورتم گذاشت  
بعد از شستن ماسک به ارشام زنگزدم که بیاد دنبالم گفت:  
-نیم ساعت دیگه اینجاست .  
ارایشگر:عزیزم ساعت چند حنابندونته؟؟؟  
-ساعت ۸ شب  
-خب ساعت ۳ اینجا باش  
-چشم  
-قربونت  
با تکی که ارشام زد رفتم پایین تو اون هوای سرد برفی به ماشین تکیه زده بود ایندفعه با پورشه اومده بود در رو باز  
کرد رفتم داخل نشستم تا نشست گفت:  
-همینجوریم عالی شدی بیخیال فردا فقط لباسو بپوش .خخخخ  
-اِ ارشام همیشه که  
-باشه خانومم .  
به سمت خونه ما رفتیم که ایناز ومامانو ببریم بریم خونه ی ارشام وسیله هامم ارشام زحمتشو کشیده بود برده بود  
رفتیم سریع اون ها رو هم بردیم باز برف شروع به باریدن کرد چقدر برف رو دوست داشتم تا خونه ارشام کسی حرف  
نزد و من به بیرون به منظره برفی نگاه میکردم صدای نرم برف که به ماشین میخورد سمفونی قشنگی درست کرده  
بود .  
بعد از نیم ساعت به خونه ی ارشام رسیدیم رفتیم داخل رفتم ل....ب استخر اب هاشو خالی کرده بودند وواسه  
همین توش پر از برف بود ایناز کمی از برف هارو به من وکمی از اونو به ارشام زد .  
من هم گلوله ایی درست کردم به ایناز وبعد هم به ارشام زدم نیم ساعتی بازی کردیم که جیغ مامانم در اومد:  
-بچه ها بسه سحر سرما میخوری ها بیاین بالا  
رفتیم داخل ساعت ۱۱ بود باید سریع دست به کار میشدیم هرکاری کردیم ارشام از خونه بیرون نرفت اخر سر قبول  
کرد بره اتاق کارش وکارهاشو انجام بده  
مامانم وسیله های اشپزخونه رو رفتند با سلطان بچینن منو ایناز هم رفتیم داخل اتاق خواب .  
از کمد ها شروع کردیم دکور اتاق فوق العاده زیبا بود سفید بود ویک کاناپه سفید کنار پنجره به صورت کج بود وت  
سرخ-ت و میز ایینه واینه به صورت گل برجسته بودند حالت اسپرت ومدرن داشت

ایناز: ارشام سلیغه اش فوق العاده اس

-اره خیلی قشنگ

-شروع کنیم

-لباس هارو بیار

حدود ۱۰ دست لباس مجلسی بود و چندین دست هم لباس توی خونه و بیرون از ارشام هم ۲۰ دست لباس بود همه رو چیدیم در اخر سر ایناز دیونه راضی نشد در کمد لباس زیر و لباس خوابو ببنده ومن مطمئن بودم از دست ارشام اب میشمو توی زمین میرم ایناز سلیغه فوق العاده ایی برای دیزاین داشت در اخر هم روت .-خ -تی ابریشمی طلاییمو روی ت .-خ -ت انداختیم

اتاق فوق العاده قشنگ شده بود رفتیم بیرون ساعت ۲ ظهر شده بو همزمان باما ارشام هم از اتاق کارش اومد بیرون و بلند گفت:

-اوه اوه .خسته نباشید نگاهشون کن خخخخ

ایناز: ارشام نکنه دلت میخواد مثل صبح بشی؟؟؟

-..... نه همون یه بار بسم بودخخخخ

من: بریم من که خیلی گرسنه امه

ارشام: بری.....م خانومم

ایناز: اهوع اینجا بچه هست ها خخخخخ

من: ای.....ناز

باهم سمت پایین رفتیم بوی خورش قیمه توی فضای خونه پیچیده بود نشستیمو ناهارو خوردیم

ومن رفتم کارامو بکنم بریم سمت ارایشگاه لباسمو توی یه ساک دیگه گذاشتمو راه افتاد یم به سمت ارایشگاه . ایندفعه ایناز هم اومده بود باهام بعد از اینکه ایناز رفت داخل ارشام دستمو کشید وگفت:

-عشقم اگه این دفعه خوشگلتر بیایی بیرون سخته میکنم

از خجالت سرمو پایین انداختم ارشام دستشو زیر چون ام گذاشت آورد بالا ویه ب- ..و- .س نرم زد وگفت:

-قربون خانوم خجالتیم برم

-خدا نکنه ارشامم

-ف.....دات

یهو ایناز اومد وگفت:

-وای خوش دارین تواین سرما دل میدید قلوه میگیرید بذارید واسه فرداشب خخخخخخ

من: ای.....ناز

-ج.....ونم؟؟؟

-بریم بالا

ارشام: شما برید ساعت ۷:۳۰ میام

رفتیم بالا وارشام هم رفت یکم به ایناز غرغر کردم و رفتیم داخل . ارایشگر موهامو فر کرد ویکمش رو شنیون کرد ویه سایه خلیجی ایی رنگ لباسم کشید بعد هم رژ ل.....ب نارنجی رنگی زد ساعت ۷ بود

ایناز: واییییی ابجی ماه شدی .

-ممنونم تو ارایش نمیکنی؟؟؟

-امشب نه فردا شب

-یکم موهاتو درست کن پس  
 با خواهش های من موهاشو سشوار کشید و یکم هم ارایش کرد جفتمون لباس پوشیدیم ارایشگر همش قربون صدقه  
 ام میرفت . ایناز هم لباس بلند ساتن صورتی پوشید که خیلی ناز شده بود  
 رفتیم پایین ارشام هم یه لباس اسپرت پوشیده بود که خیلی ناز شده بود  
 به قول پسر ها اونم گودبای پارتنی داشت مارو رسوند توی مجلس ویکم نشست ورفت با پسرا باغش .

-----  
 ارشام:

به محض رسوندن سحر رفتم خونه وح...م-ا...می کردم وبعد از حمام پیام زنگ زد:

-الو سلام پیام جان .

-سلام بر شا دوماذ خوبی داداش؟؟؟

-ممنونم تو خوبی؟؟؟

-عالی میشم اگه یه چیزو قبول کنی

-چیو؟؟؟

-امشب که دخترا دور هم عشق حالن ما پسرا هم واست گود بای پارتنی بگیریم .

- نه بابا خوبیت نداره

-چیش خوب نیست؟؟؟

-مشروبم حتما میخورید؟؟؟

-اون که صد البته .

-من نیستم

-خو تو نخور

-اچه .

-اچه نداره بگو باشه لدفن

-باشه

-چاکرتم داش

-مایبشتر حالا ساعت چند هست؟؟؟

-همون وقت که دخترا واس خودشون قر میدن خخخخ

-باش خخخخخ امان از دست تو پس من بگم خدمتکارا برن باغمو آماده کنن

-بگو .

-کاری نداری؟؟؟

-نه

-بای

-بای

به سحر اس زدم که قرار امشب ماهم پارتنی داشته باشیم رفتم سراغ ساعت ۶ بود



از بین لباس هام به پیراهن دودی رنگ و به گرمکن سفید و بارونی دودیمو پوشیدم همراه باشلوار جین مشکی و بوتز های اسپرتم به شال دودی سفید هم دور گردنم انداختم و عطر ورساچیم روزدم ورفتم دنبال سحر وقتی رسیدم بهشون گفتم بیان پایین وقتی نشست تو ماشین گفتم:

-تازفتم جشن چادرتو بردار قشنگ ببینمت

-آخه تو کوجه؟؟؟

-کسی نیست که

ایناز:من بوقم؟؟؟

-ایناز جان تو که خواهر سحری وزن هسی محرمی

ایناز:هان پس مراقب رفتارات منفی ۱۸ باشی ها

سحر:ایناز .

ایناز:باشه باشه تسلیم من اصلا نگاه نمیکنم

-خواهر زن آخه حالا رفتارهای منفی ۱۸؟؟؟ خخخ

سحر:ارشام

-جانم .

به ناچار چادرشو انداخت پایین چقدر ناز شده بود دلم رفت به لحظه واسش ولی ایناز بود همیشه کاری کرد چادرشو سرش کرد که گفتم:

-خیلی خوشگل شدی عشقم و دستش روب-..و- سیدم

گذاشتمش توی مراسم و به سمت باغم حرکت کردم توی راه موبایلم زنگ خورد شماره ناشناس بود وصل کردم:

-الو بله؟؟؟

-

-الو؟؟؟

-سلام

-شما؟؟؟

-ارشام منم

-اقا شما کی هستید؟؟؟

-منم بابا

یه دفعه ترمز کشیدم نزدیک بود چندتا ماشین بهم بزنن ماشینو سریع گوشه اتوبان پارک کردم پارک ممنوع بود ولی اونوی که پشت خط بود

-تو..تو کی هسی؟؟؟ صدام میلرزید..

-بابا عزیزم منم خوبی؟؟؟

-

-ارشام بابا به زور از زندان زنگ زدم شنیدم عروسیت خواستم تبریک بگم .

-خب حالا که چی تبریکم گفتی خدافظ..

-ارشام قطع نکن عزیزم .

-بنال؟؟؟

-بابا جون میشه ملاقاتی اون هفته بیایی؟؟؟

-که چی شه؟؟؟

-دیدن بابات

-من بابام ۲۳ سال پیش با مادرم مرد

وتلفن رو قطع کردم . اعصابم خورد شده بود گند زد به خوشیم سرمو روی فرمون گذاشتم از صبح برف میومد حوصله رفتن به پارتی هم دیگه نداشتم خواستم برگردم که پشیمون شدم من به دوستانم قول دادم سریع حرصمو سر گاز ماشین خالی کردم خودمو به باغم رسوندم  
رفتم داخل .

یه چیزی گفت پرق وچراغ ها روشن شد تموم دوستانم اومده بودند پسرا اینجا بودند ودختر اونطرف خونه سحر اینا صدای موزیک بلند شد همه جام توی دست بودند همه مست کرده بودیم نباید این حماقتو میکردم نباید . ساعت تقریباً ۳ بامداد بود که بقیه رفتند رفتم سمت اتاق خوابم توی باغ فردا باید میرفتم پیش سحر ولی خیلی مست بودم باید میرفتم دوش بگیرم هیچی حالیم نبود همینجوری به در ودیوار میخوردم لباسهامو همشو دراوردم . یهو در اتاقم باز شد ویه نفر اومد داخل . لباس خواب قرمز پوشیده بود که تمام جونش پیاده بود

دوبار پلک زدم ! این همون دختره اس که اونشب کنسرت گفت ازم حامله اس خنده ای کردم بامستی گفتم:

-اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

در رو با پاش بست وخرامان جلو اومد باصدای لرزون گفتم:

-چه غلطی میکنی؟؟؟

اومد سمتمو بی حرف ..... وکاری که نباید رو میکردمو کردم . من احمق گند زدم به زندگیم درست یک روز قبل از عروسیم

صبح ساعت ۶ بود بیدار شدم دختره هنوز توب . غ-لم بود مستی از تنم پریده بود ولی من .

من به دختری که ۶ ماه بالای سرم گریه کرد کسی که به زور باهاش تعدی کردم کسی که عاشقانه همه روپس زد ولی بامن بود کسی که به خاطر من چادری شده بود خ . ی-ا-نت کردم حس میکردم پست ترین ادمم نمیتونه این کارو کنه سحر حیف من یه اشغالم یه ادم اشغال که هر وقت کم میاره حرصشو سر چیزای بیخود خالی میکنه . من یه کثافتتم که روز عروسیم به زخم خ . ی-ا-نت کردم . دیگه حتی نمیتونستم توی چشمای سحر نگاه کنم حتی نمیتونستم واسه عروسی برم دختره رو با داد از اتاقم بیرون پرت کردم رفتم حمام وبرگشتم لباس هامو بیوشم  
خب کجا برم؟؟؟

کجا برم با این حماقتم؟؟؟

من سحر رو از دست دادم

اون هم فقط به خاطر خواسته های خودم

سحر:

اواخر مجلس بود که منو دخترا روی زمین نشوندند ودورم حلقه ایی راه میرفتنو میرقصیدند وشعر میخواندند منم مثل ابر بهاری گریه کردم خواستم به ارشام زنگ بزنم که انا نگذاشت مراسم تموم شد تا ساعت ۳ بامانم شوخی کردم ولی دلشوره عجیبی داشتم  
خوابم برد صبح زود باید میرفتم

صبح ساعت ۶ بیدار شدم ورفتم حمام وبعد از برگشت موهامو باششوار خشک کردم قرار بود ارایشگر بیاد توی خونه وکارش رو انجام بده صدای زنگ در اومد فهمیدم اومده علی وقتی دیشب رسید مست بود کاش ارشام مست نکرده

باشه ارایشگر موهامو درست کرد و ارایش هم کرد ساعت ۴ عصر شد ارشام نمی اومد نگران شده بود همش هم موبایلش اشغال میزد علی هم نگران شد گفت :

-من میرم باغ سرزنم

حتی ماشین هم علی گل زده بود پورشه ارشام ماشین عروس بود

خیلی دلم شور میزد

-----

ارشام :

اعصابم داغون بود بهتره به عروسی نرم . ساعتو نگاه کردم ۴ عصر بود باز رفتم دوش گرفتم باید همه چیو به سحر میگفتم .

نه نباید میگفتم .

وقتی از حمام بیرون اومدم سری بلوز سفیدمو پوشیدم وشلوار مو خواستم برم بیرون که صدای زنگ ایفون باغ اومد در رو باز کردم علی بود.. اومد داخل منو که دید دادزد:

-این چه وضعشه؟؟؟هنوز آماده نشدی؟؟

- .

-ارشام باتوام

-عروسی تموم شد

-چی میگی تو؟؟؟؟

-همه چی تموم شد واشکام چکید

-خفه شو کثافت خواهرم منتظرته

-درست حرف بزنی اشغال میگم تمومه یعنی تمومه من به خواهرت خ .-ی-ا-نت کردم .

علی یه خیز سمتم برداشت وچنان مستی حواله صورتم کرد که حس کردم فکم خورد شد

مشت بعدی وبعدی بعد باگریه نشست کنارم بیچاره کت وشلوار پوشیده بود گفت:

-چه غلطی کردی ارشام؟؟؟

-نمیخواستم .

-نمیخواستی توی حیونی وبه سمتم خیز برداشتو وبالگد توی شکمم میزد وگریه میکرد ودادمیزد:

-حیون مگه ادم روز عروسیش به زنش خ .-ی-ا-نت میکنه هان؟؟؟آخه چقدر پست فطرتی هان؟؟؟انقدر مرد نبودی که جلو خودتو بگیری؟؟؟توکه خیلی ادعا میکردی خاطر سحر و میخوای چیشد؟؟؟

ورودوزانو نشست .

سرفه ایی کردم وکمی خ-و-ن بالا اوردم وگفتم:

-وقتی رفتید یه دختر اومد اتاقم منم مست بودم کار دستش دادم .

دوباره عصبی شد وزد:

-خفه شو خفه شو سحر بمیره هم نمیدارم دیگه ببینیش

ورفت من گوشه ی سالن نشستمو به حال خودم گریه کردم به حال اینکه دیشب از عصبانیت واسه دومین بار تو عمرم مست کردم

واسه اینکه سحر از دست دادم . چقدر این دختر ارزو ها واسم داشت .

سرمو روی زانوم گذاشتمو بلند هق هق کردم رعد وبرقی زد وبارون شروع به بارش کرد

-----

سحر:

خیلی نگران بودم نه تنها من بلکه همه محفل ها توی باغ منتظر بودند یه دفعه علی به سر وضع داغون اومد توی سالن دویدم طرفش گفتم:

-چیش شده؟؟؟

- فقط گریه میکرد

-علی ارشام چیزش شده؟؟؟

-ارشام بره بمیره کثافت

-اخه چرا؟؟؟ چرا نیومد؟؟؟

علی دوزانو نشست روی زمین وهق هق میکرد گوشه دامنو ب- ..و- سید وگفت:

-اجی خیلی ماه شدی

-علی ارشام کجاس؟؟؟

-رفت به درک

-چی میگی اون عشقمه

یه تعداد مهمونها دورمون جمع شده بودند . که علی دادزد:

-بهت خ . ی- ا-نت کرد .اونم درست روز عروسیت

-چی؟؟؟

مامانم زد تو صورتش نشستم روی زمین وگریه کردم هق هق بلند ولی من باید حقیقت رومیفهمیدم مهم نبود که محرم نامحرم ببینم پریدم بیرون وپشت پورشه ارشام نشستمو باتمام توانم گاز دادم همه پشت سرم میدویدند وگریه میکردند جاده ها لغزنده بود ولی هیچی واسم مهم نبود بارون شدید میبارید ساعت ۵:۳۰ بود کم کم داشت هوا تاریک میشد ولی من باید جواب سوالامو میفهمیدم چرا یه مرد باید زنشو عشقشو روز عروسی تنها بذاره

ارشام من هیچ وقتی خ . ی- ا-نت نمیکنه اشکام از چشمم میچکیدند

رسیدم در باغ ترمزی کردم خدارو شکر ریموت باغ توی داشبورد بود زدمو رفتم داخل وباز زدم که در بسته شه طرف در ورودی دویدم وبازش کردم به محض ورودم ارشام که گوشه سالن نشسته بود وگریه میکرد جا خورد دادزد:

-اینجا چیکار میکنی؟؟؟

-حق ندارم از عشقم همه چیو بپرسم؟؟؟

-عشقت بره به جهنم من یه پست فطرتم سحر بهت گفتم عاشقم نشو بهت گفتم به دردت نمیخورم نابود میشی سحر دیدی دیدی اخرش چیشد؟؟؟

کنارش زانو زدمو گفتم:

-خیلی نامردی عروستو روز عروسی تنها گذاشتی بی وفا؟؟؟

هق هقش بیشتر شد ودستی روی گونه ام کشید وگفت:

-خیلی بی وفام عشقم خیلی پستم ترو خدا برو

عصبی شدم این حرفا حالیم نبود ل..... ارشام گذاشتمو باحرص ب- ..و- سیدمش گفتم:

-اینجوری ب- ..و- سیدی؟؟؟ نکنه عاشقش شدی؟؟؟

تاجمو با شیفونم کشیدم که کمی از موهامم کنده شد ولی واسم مهم نبود دستشو بازور کشیدمو کردم تو موهامو گفتم:

-اینجوری دست توموهاش کردی؟؟؟

-سحر .

باز ب- و- .سیدمش . دستشو کشیدم وباتشر گفتم:

-پاشو

ایستاد وگریه میکرد گفت:

-سحر خودتو عذاب نده .

بایه حرکت بلوزش رو کندم ولباس عروسمو کشیدم که پاره شه ول..... گذاشتم باز اولش کاری نکرد بعد نتونست مقاومت کنه و اروم بقیه لباسامو دراورد .

بعد از یک ساعت نشستم روی ت .خ-ت پیشش هنوز جفتمون گریه میکردیم که با حق هق گفتم:

-واسه این زندگیمو خراب کردی؟؟؟دردت همین بود؟؟؟ واسه این تمام هستی ونیستیمو به گا کشیدی ارشام؟؟؟  
واست متاسفم دیدی تا اخرش پای عشقم بودم ارشام خان ولی تو چی؟؟؟ حتی حاضر شدی بمونی پام خ .ی-ا-نت  
نکنی؟؟؟ عشقمو سوزوندی ارشام نابودم کردی ایستادمو یه تیشرت گرمکن از کمد ارشام کشیدم بیرون بایه شلوار  
جین وپوشیدمش ورفتم سمت خونه

" خط به خط

مینویسم از غم برات

از لبخندت بگیر تا اخم کردنات

از بیخوابی های شب تا نزدیک صبح

از سرنوشتم از تقدیر تو

از چندین ساله روز بدون تو

از قسمای دروغ به جون تو

از حلقه ی ستی که شد نشون تو

از دستایی که گره خورد به موی تو

از دستایی که چند ماهه کشید واسته تو

از دارو نداری که فقط برا تو بود

از زندگی رو هوا وزیر زمین

از زانوهایی که بعد تو خورد زمین

از موهای سفید روی شقیقه ام

دیگه نمیگم کجایی دقیقا؟

بعد تو یه روز خوشی اصلا ندیدم

کجایی دقیقا؟ کجایی عزیزم؟

بعد تو ندارم حس وحالشو

مثل شبی که رفیقات بهم خندیدن

دیدی گفتم نیستی پابند

تو مثل ادم خب نبودی نامرد  
 اون روزا رو به یادت بیار که الکی خوش بودیم منو تو باهم  
 شدم یه ادم سرد و بی حواس  
 که دنبال ترهم این غریبه هاس  
 شدم یه ادم دیوونه که تو خواب همش فقط حرف میزنه با تیک باز  
 دیگه سراغمو نگیر خواهشا  
 که خیس میشه با اشک هرشب بالشم  
 اگه از تو ام هرکی پرسید ونصبت خواست بگو طرفدارشم  
 بین خودمونیم اصلا امارشو داری  
 که چند ماهه از تو مینویسم فقط  
 ببین تاحالا فک کردی به این که یکی بخواد بگیره جوونیتو ازت  
 سرتو درد نیارم نرو تو بحثایی که بهمون ربط ندارن  
 اینهمه گفتمو گفتم تو چی شنیدی؟  
 به جز سیگار تو دستت چی کشیدی؟  
 گوشی رو دادی به اون که بگه مراقب توئه  
 نداریمو با دارایی هاش مقایسه کنه  
 تو میدونسی چقد من تو دارم  
 چقد فشار و بدبختی بود تو کارم  
 چقد حرص اینو میخوردی که چرا عادییم  
 پیاده بودم نداشتم کلاس کاریم  
 الان افتخار اینو میدی یه دور بزنیم  
 که ببینی چی میشه وقتی راه میرم؟  
 شدم یه ادم سرد و بی حواس  
 که دنبال ترحم این غریبه هاس  
 شدم یه ادم دیوونه که تو خواب همش فقط حرف میزنه با تیک باز  
 دیگه سراغمو نگیر خواهشا  
 که خیس میشه با اشک هرشب بالشم  
 اگه از تو ام هرکی پرسید ونصبت خواست بگو طرفدارشم ...  
 هه باشه تو خوب من بد...باشه من بد...ولی چرا؟  
 نبودی ببینی بعد رفتنت حرف مردم تو تنهاییم  
 مثل سوهان رو حی بود  
 نبودی ببینی همه بدت رو میگفتن ومن میگفتم روزای خوبی بود  
 نبودی بپرسی حالمو از پرستارا  
 شدم دلخوشی شکستای طرفدرا

نبودی بیینی

نبودی مثل من بشکنی

نبودی بی معرفت— ولی هنوزم عشقمی"

چند بار نزدیک بود تصادف کنم . ولی مهم نبود چون واسه همیشه از ارشام دور شدم . به خاطر یه ه -و -س مسخره زندگیم خراب شد دیگه هیچی واسم مهم نبود توی راه واسه اینکه پلیس گیر نده کلاه گرمکن رو روی سرم کشیدم به عنوان روسری رسیدم خونه هیچکی نبود

سریع رفتم داخل اتاقم یه دوش گرفتم لباسهامو پوشیدم نگاهی به چکی که از بازیگری گرفته بودم کردم با دوتا بازی که کردم چیزی حدود ۵۰۰ میلیون داشتم یه نامه نوشتم که واسه همیشه میخوام برم و کسی دنبالم نگرده بهتره همه چی مثل قبلا ها بشه قبلاها که هیچی نبودم ماشین ارشامو بردم و رفتم در یه بنگاه و یه خونه کوچیک توی غرب تهران خریدم گفتم فردا بریم قلنامه کنیم خداروشکر خونه مبله بود رفتم داخل خونه و کنج دیوار نشستمو شروع به گریه کردن کردم .

به یاد لحظات خوبی که با ارشام داشتم .

به یاد ل.....بهای شیرینش..

همه چیز مثل تصویر یک فیلم درام از ذهنم گذشت باید درسو ادامه میدادم هیچ حسی نداشتم نه تنفر نه عشق پوچ پوچ بودم فردا میرم دانشگاهم ۱ سال مرخصیم فکر کنم تمومه

حالا شده بودم یه زن تنها ولی اشکال نداره ارشامو واسه همیشه از زندگیم بیرون میکنم

بخش نامه طلاق هم میفرستم باید فردا اینهمه کار رو بکنم . به امید اینکه بتونم همه چیو فراموش کنم خوابم برد

ارشام:

بعد از رفتن سحر منگ بودم گیج گیج چرا اون کارو کرد؟؟؟

چرا باز خواست با من باشه؟؟ میخواست همش یادش بیافتم و حس حقارت کنم؟؟؟ من باید برم خارج همین درسته باید برم گم و گور شم رفتم توی حیاط دیشب علی جای بی ام و روبا پورشه واسه عروسی عوض کرد واسه همین بی ام و ام داخل حیاط بود سوار شدمو رفتم خونه کسی نبود رفتم با اتاقی که دیروز سحر وایناز باشوق درستش کردند

کمی گریه کردم خالی شدم

درش رو قفل کردم ورفتم سمت اتاق سحر در اون رو هم قفل کردم وویزا وپاسپورتم رو برداشتم با یه سری لباس وکارت های اعتباریمو پول واسه میلاد هم پیغام صوتی زدم :

-سلام میلاد من دارم میرم اونور اب چند سالی میمونم بخاطر مشکلی که پیش اومده شاید علی از شرکت استعفا بده یه رضایت نامه گذاشتم اتاق کارم که وکالت شرکتمو به تو وپیام دادم هرماه یکم پول بریزید به حسابم مومنم خدافظ"

رفتم سمت تلفن ووزنگزدم تا کسی بیاد وقتی اومد چمدون هارو توی صندوق گذاشتمو رفتیم سمت فرودگاه . بلیطمو بعد از رفتن سحر گرفتم ساعت ۱۰ شب پرواز بود الانم ۹:۳۰ بود خدارو شکر مالزی خونه دارم کمی توی سالن انتظار نشستم هر از گاهی یکی میومد امضا میگرفت بلند گو اعلام کرد:

"پرواز تهران -مالزی"

"پرواز تهران -مالزی"

سوار هواپیما شدم داشتمو واسه همیشه میرفتم .خطم رو هم روی حالت پرواز گذاشتمو

هواپیما پرواز کرد .

۱ ماه بعد

با پولایی که داشتم رفتم توی کار کارگردانی ونویسندگی الان هم فیلم اولم رو که کارگردانش یکی دیگه بود وژانر عاشقانه داشتم در حال ضبط بودیم توی مالزی بیشتریا میشناختم کنسرت های خارج از کشورمو بیشتر اینجا میگرفتم

هرروز نیم ساعت میرفتم ل....ب ساحل دخترای زیادی بهم پیشنهاد میدادند ولی با اون کار سحر روز عروسی یه اسطوره واسم شد یه قدیسه .. میلاد واسم بخشنامه طلاق رو فاکس کرده بود واینکه سحر میخواد غیر حضوری طلاق بگیره . از میلاد شنیدم میره دانشگاه

علی و خانواده اش هم نمیدونن یعنی بخاطر اون کاری که کرد دیگه اشتیاقی به دیدن دوباره سحر ندارند یعنی سحر باز بخاطر من تنها وبی کس شد تا اخر عمرم خودمو نمیبخشم . فقط ارزو میکنم به اونچه که لایقشه برسه فیلم هاو عکسهایی که باهم داشتیمو روزی صدفبار نگاه میکنم

ولی دلتنگی امونمو بریده

برای عید میخوام برم ترکیه ودیگه اونجا زندگی کنم چند تا پیشنهاد هم بهم داده شده رفتم سمت استدیو وشروع کردم به نوشتن تکست اهنگ:

-انگاری داری میری

تنهابشه سرد بشه این خونه

به همه بگو این خواست تو نه خواست دوتامونه

انگاری دیگه ازم خسته شدی دیگه نمیتونی

به همه بگو که ما دوتا باهم دیگه نمیونیم

بگو به همه بگو

که اون روزا دیگه بر نمیگرده

بگو به همه بگو

اون دروغ میگه که با من زندگی میکرده

بگو که دیگه از ته دلش نمیخنده

بگو که دیگه به هیچکی مثل تو دل نمیبند

نمیبنده

انگاری میشه تورو هرکی منو دیده بگم خوبم

تا دوتا عاشق میبینم بهشون میگم منم بودم

انگاری دیگه نمیارن همه اسم مارو با هم

به همه بگو میخواستی ونمیشد بمونی با من

بگو به همه بگو

که اون روزا دیگه بر نمیگرده

بگو به همه بگو

اون دروغ میگه که با من زندگی میکرده

بگو که دیگه از ته دلش نمیخنده

بگو که دیگه به هیچکی مثل تو دل نمیبند

نمیبنده



سحر:

از دانشگاه بیرون اومدم کم کم ارشامو میخواستم فراموش کنم الان با ۲۰۰ میلیونی که توی بانک گذاشته بودم ماهانه دارم پولی دریافت میکنم که کفاف خرجمو میده پورشه ارشام هم پیشمه ومیتونم راحت هر جا خواستم برم تاحالا ۴ تا از همکلاسی هام بهم پیشنهاد ازدواج دادند ولی من دیگه حوصله کسیو ندارم از ارشام هم طلاقمو گرفتم با اسیه هم دوست شدم دختر خیلی خوبیه بچه اصفهانه ولی اومده اینجا درس بخونه با من زندگی میکنه نشسته بودیم ومیخواستیم پیتزا بخوریم که حس کرد دل وروده ام اومد توی دهنم . سمت دستشویی دویدمو هرچی خوردم بالا اوردم

اسیه به در میزد ومیگفت :

-خوبی؟؟؟سحر

.

-سحر؟؟؟

اسیه تمام قضیه منو ارشامو میدونست کم بیش از خانواده خبر داشتم بعد رفتن ارشام شرکت دست خواهراشو میلاد وپیام افتاده پیام خاطر خواه مریم شده ولی مریم کلاس میذاره واسش از ایناز وعلی هم خبر ندارم این سومین بارم میشد که بالا اوردم اومدم بیرون که اسیه زد به صورتشو گفت:

-سحر رنگت مثل گچه

-بیخیال

-میگم یه چیزی بگم؟؟؟

-بگو؟؟؟

-ناراحت نمیشی؟؟؟

-نمیدونم

-حامله نیسی؟؟؟

-چرند میگی ها نه حامله کجا بود عاد..... شدم .

-شاید باشی نمیدونم چشمات یه جورین

-برو بابا

ولی ته دلم خالی شد ولی امکان نداشت عادتمو شدم ولی بیخیالش شدم

۳ ماه بعد

شکمم یکم جلو اومده بود ولی فکر میکردم از پرخوریه ومیخواستم رژیم بگیرم رفتم دکتر رژیم اسیه هم همراهم بود داخل که رفتم فکر نمیکردم دکترش انقدر جون باشه وخوشتیپ پسری با موهای مشکی وچشم مشکی قهوه ایی بود

دکترارشیا احمدی:سلام خانوما بفرمایید

نشستم رو کاناپه خوش دوختی که داخل اتاقش بود

من:سلام دکتر واسه رژیم اومدم

دکتر:واشما که ه...ی-ک-لتون از منم بهتره خخخخ

اسیه:دکتر منم همینو میگم

دکتر:خب مشکلتون چیه؟؟؟

من:شکمم خیلی بزرگ شده

دکتر: مگه میشه؟؟ بیماری خاصی نداری؟؟

من: نه بابا دکتر

اسیه: آقای دکتر من میگم بارداره

دکتر: بهتون نمیداد ازدواج کرده باشید؟؟

من: طلاق گرفتم .

دکتر: خب ع... چی؟؟؟

از خجالت نزدیک بود منفجر بشم: میشم

دکتر: عجیبه ها . من ازمایش مینویسم اگه مریضی نداشتید درمانو شروع میکنیم

من: ممنونم دکتر

دکتر: خواهش میشه

رفتیم همراه اسیه ازمایش رو دادیم خدارو شکر صبح بود و تا عصر دکتر شیفت داشت باز رفتیم پیشش ایندفعه یه

جور خاصی نگاه میکرد چشمش برق میزد

دکتر: باز شمایی؟؟ چه زود

من: بله دکتر سریع اومدم اخه فردا کلاس دارم همیشه بیام

-کلاس؟؟؟

من: بله دانشگاه میرم

-چه رشته ایی؟؟؟

-ادبیات

-افرین ترم چندی؟؟

-ترم دوم

-خوبه ازمایشو بده .

وبه اسیه گفت:

-میشه بیرون منتظر باشی؟؟

اسیه هم بیرون رفت

من: دکتر چیزی شده؟؟؟

دکتر: خانوم شما چهار ماهه باردارید

من: چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ مگه میشه؟؟

دکتر: چرا که نشه مگه نگفتید ازدواج کردید؟؟

-اخه طلاق گرفتم اشکام همینجوری میریخت

دکتر از پشت میز بلند شد و اومد سمت من و گفت:

-نمیدونم چی بگم ولی این بچه هست وجود داره

-ولی من نمیخوامش

-فکر نمیکنید یه خورده دیره؟؟؟

-چرا دیره؟؟

۴- ماهتونه دیگه میتونید جنسیتشو بدونید اگه بخواین بندازیدش گناه کبیره کردید

چادرمو تودستم مشت کردم امکان نداشت وای حالا من چکار کنم؟؟؟

ادامه داد: نمیخواید که بندازیدش گذشته از اون دیگه کسی بچه چهار ماهه رو سقط نمیکند چون احتمال مرگ مادر  
بیش از ۷۰ درصده

-چی؟

-بله

-من نمیخوامش

هق هقم شدت گرفت دستام میلرزید ایستادم که برم دکتر گفتم:

-من مشاوره بالینی هم خوندم اگه مشاور احتیاج داشتی کارتمو داشته باش

کارتشو گرفتمو خواستم برم که گفتم:

-مادرم هم دکتر زنان و زایمانه ویه ادرس ازش داد

ممنونی گفتمو رفتم اسیه همش میپرسید چی شده . با پورشه ارشام رفتیم بام تهران

یکم گریه کردم تا خالی بشم یکی دوماه دیگه عید بود هواهنوز کمی سرد بود روبه اسیه گفتم:

-حامله ام .

اسیه ذوق مرگ شده بود وجیغ میکشید میگفتم:

-اخراجم دارم خاله میشم

-نمیشه بندازمش ۴ ماهشه

-چرا بندازی؟؟

-میفهمی ارشام نیست میفهمی طلاق گرفتم؟؟؟

-خب چرا بندازیش؟؟؟ باهم بزرگش میکنیم..

-نع نمیخوامش

-سحر لدفن

-نه

-سحری

-نه

-افطاری .

یه دفعه یاد ارشام افتادمو جیغ زدم:

\_\_\_\_\_ نه \_\_\_\_\_ نمیخوامش نمیخوامش

اسیه ب . -غ- لم کرد وپا به پای من گریه میکرد

-اسیه نمیخوامش

-باشه

-نمیخوام

-باشه باش

-باید برم پیش مامان دکتر وبگم سقطش کنه

-مامان کدوم دکتر؟؟؟  
 -بیا بریم تورا میگویم  
 رسیدیم در خونه که گفت:  
 -نه بابا خ...و.. نوادگی دکترن؟؟؟  
 -اره  
 -چقدرم خوشگل بود  
 -مفت مامانش به من چه  
 -خیلی بهت نگاه میکرد سحر ها  
 -خل شدی؟؟؟  
 -نه بابا فک کنم عاشقت شد  
 -برو من به دردش نمیخورم من حامله ام  
 -بیخیال من که دخترم دلم واست میره چه برسه به اون .  
 -بسه بسه پررو نشو  
 از ماشین پیاده شدیم توی پارکینگ بودیم که یه دفعه یه بی ام و سقف کروک دوتا بوق زد یعنی در ماشینو ببند من میخوام پارک کنم پشت در ماشینو بستیم کنجاو شدم ببینم کیه؟؟  
 اینجا یه پنج طبقه بود که ده تا واحد ۲۰۰ متری لوکس داشت یهو همون دکتر از ماشین پیاده شد و گفت:  
 -به سحر خانوم .  
 اسیه:اقای دکتر شما اینجا چیکار میکنید؟؟  
 -خونه ام اینجاست  
 من:چه جال....ب قبلا ندیده بودمتون  
 -اره بیشتر وقتها میرم پیش مامانم خونه امون ، اینجا خونه ی مجردیمه  
 من:که اینطور  
 دکتر:سحر خانوم چرا چشمتون قرمزه؟؟؟گریه کردید؟؟  
 میخواسم بگم به تو چه ولی ادب حکم کرد که بگم:  
 -بله  
 دکتر:بهش فکر نکنید حل میشه..  
 اسیه:بریم دیگه  
 رفتیم طرف اسانسور  
 دست منو دکتر همزمان رفت سمت طبقه ۵ که من زدم دکتر ل.بخنده ای زد وگفت:  
 تو طبقه ۵ هسی؟؟؟-  
 -بله چطور؟؟  
 -باهم همسایه ایم  
 اسیه:چه جال....ب  
 دکتر:بله جال....به

رسیدیم طبقه ۵ و هرکسی رفت سمت واحد خودش که دکتر برگشت و گفت:

-کاری داشتی بگو

من:چشم

با اسیه رفتیم داخل اسیه پقی زد زیر خنده گفتم:

-چه مرگته؟؟؟

-چه جلی "سریع...اصطلاح اصفونیا" صمیمی شد برادر ارشیا

-مرگ خخخخ

-میگم بیا

رفتم سمتش که روی کنایه لم داده بود یهو سرش رو روی شکمم گذاشت و جیغ زد:

-وای میزنه .

-چی؟؟؟

-قل....بش نمیدونی سحر چه قشنگ میزنه

-دیونه ترسیدم

یه ب-و..س روی شکمم کرد وگفت:

-خاله اسیه فداش بشه

-دیوننه .

یه دفعه مور مورم شد دستمو کشیدم روی شکمم چچور متوجه نشده بودم تکونی خورد . یه لحظه حس کردم خیلی دوس دارمش ولی بعدش منصرف شدم یک هفته گذشته ومن دارم همش به این فکر میکنم که چکار کنم بیشتر وقتها که میخوایم بریم دانشگاه با دکتر از خونه میاییم بیرون امشب اسیه میره واسه یه هفته پیش خانواده اش تصمیم گرفتم تنهایی وقتی اسیه کلاسه برم پیش مامان ارشیا به سختی ادرشش رو پیدا کردم ورفتم داخل مطبش مثل مطب ارشیا خیلی لوکس بود

منشی:کاری داری عزیزم؟

یه وقت میخوام

-حتما

-۲۵۰۰۰ هزار تومن لطف کنید

پولو دادم ونشستم سه نفری توی مطب بودند همراه شوهراشون اومده بودند

یکیشون میخورد ماه های اخرش باشه خیلی ذوق داشت وشوهرش هم همش دستشو میکشید روی شکمش یه لحظه گفتم کاش ارشام بود ولی با اون کاری که کرد چچور میتونم تحملش کنم حالا که ادعا عشق کرد رفت بایکی دیگه خوابید وای به حال دوروز دیگه اسمم خونده شد:

-سحر ماکان سحر ماکان

-بله؟؟بفرمایید داخل

ولبخندی مصنوعی چاشنی حرفش کرد تقه ایی زدمو رفتم داخل عجب دفتر توپی مامانم مثل خودش خوشگل بود

من:سلام

-سلام عزیزم بشین

نشستم که ادامه داد

-ندیده بودمت اینجا؟؟؟

-بعله راسش  
 یهو تقه ایی به در خورد وارشیا اومد داخل به دیدن من ذوق زده شد وگفت:  
 -سحر خوبی؟؟؟  
 من:ممنونم  
 مامانش رنگش پرید  
 ارشیا پرونده رو داد وگفت:همیناس دیگه مامان  
 -بله پسرم  
 ارشیا رو به من گفت:  
 -میشه منم بمونم؟؟؟  
 من:اخره  
 مامانش:اینجا خبراییه؟؟؟  
 ارشیا:نه مامان .بمونم؟؟  
 من به ناچار گفتم:باشه بمون  
 روبروی من نشست مامانش واقعا شکه شده بود گفت:  
 -ارشیا واقعا لازمه باشی؟؟؟  
 چادرمو تو دستم میفشردم خیلی خجالت کشیدم  
 ارشیا ابروش پرید بالا چشمش برق زد وگفت:معلومه .  
 مامانشم مثل من متعجب شد روبه من ادامه داد:  
 -سحر خانوم من ارزو امیری هستم متخصص زنان وزایمان مطمئنی درست اومدی؟؟  
 من:راسش بله واسه همین اومدم من ۴ ماهه باردارم  
 مامانش چیزی شبیه شکه شدن گفت:چی؟؟؟مگه چند وقت باهمین؟؟؟  
 ارشیا:عه مامان چی چیو باهمین سحر همسایه امه ولبخند شیطونی زد وگفت:هنوز که باهم نیستیم  
 مامانش نفسشو از سر اسودگی بیرون داد وگفت:  
 -بگو میشنوم سحر؟؟؟  
 -راسش من ۴ ماه که طلاق گرفتم وعاء... هم میشم دستام عرق کرده بود جلو ارشیا خجالت میکشیدم کاش میرفت  
 سرمو پایین انداختمو وعرق دستمو باچادر ملیم پاک کردم  
 -آخرین بار رابطه داشتید که همسرتون رو دیدید؟؟؟  
 واقعا داشتم خفه میشدم از خجالت:  
 -متاسفانه بله  
 -خب حالا که اومدی میخوایی چیکار کنی؟؟  
 -میشه سقطش کنم؟؟؟  
 ارشیا روی صندلی شل شد وباغم گفت:  
 -چرا اخره سحر؟؟؟گناه داره .  
 مامانش:ارشیا بخوادم نمیتونه هیچ دکتری حق اجازه این کارو نداره

ارشیا لبخند کمرنگی زد ودوباره با انرژی نشست چقدر کاراش عجیب بود  
 دکتر: خب حالا چیشد سحر؟؟؟  
 -اینجوری مجبورم به دنیا بیمارم واشکی از چشمم چکید  
 -بین واست دارو مینویسم مصرف کن .  
 -چشم  
 -دراز میکشی روی ت . -خ -ت؟؟  
 -ت . -خ -ت واسه چی؟؟؟  
 -معاینه ات کنم  
 -حتما  
 روبه ارشیا: مامان برو بیرون  
 -نمیرم  
 باغیظ: ارشیا  
 -به عنوان یه دکتر میخوام ببینم میخوایی چیکار کنی؟؟  
 -اوفف باشه ولی اگه سحر راضی باشه راضی سحر؟؟؟  
 ارشیا: بین واسه مشاوره لازمت میشه . "دروغ گفت"  
 مجبور شدم بگم:  
 -باشه بمون  
 لبخندی به نشان تشکر زد وایستاد یه گوشه  
 دکتر: خب ماتو تو در بیار  
 در اوردم  
 -دراز بکش .  
 خوابیدم روی ت . -خ -ت گفت:  
 -عجیبه با این شکم نفهمیدی بارداری  
 -اخره عا....سروقتش بود گفتم چاق شدم رژیم بگیرم..  
 -هان .زیپ شلوارتو باز کن دیگه از این شلوار تنگا هم نپوش بچه اذیت میشه  
 -چشم دکتر  
 وایی خیلی داشت جلو این نره غول زشت میشد شلوارمو یکم کشیدم پایین ماده لزجی روی شکمم ریخت وبعد با  
 دستگاه مخصوص کشید روی شکمم بعد از چند دقیقه  
 -تق تق تق  
 صدای قل....ب بچه ام توی فضای اتاق پیچید مانیتور روروشن کرد وعکسشم پیدا شد  
 دکتر خندید وگفت: بچه ات یه پسر شیطونه  
 باحرف دکتر اشکام سرازیر شد ارشیا ذوق زده شده بود انگار بچه خودشه گفت:  
 -کو بینم مامان

اومد نزدیک وبه مانیتور نگاه کرد گریه ام بند نمی اومد همش به ارشام فکر میکردم چرا این کارو کردم باخوادم؟؟؟ شاید دیونگی محض بود من دارم مامان میشم

مادر بچه ی ارشام دکتر دستمالی رو شکمم گذاشت ورفت ارشیا از مانیتور جدا شد شالم از روی سرم افتاده بود وموهام تمام بیرون ریخته بود دستش رو نوازش وار روی اشکام کشید وگفت:

-گریه نکن حل میشه

-حل نمیشه

-قول باهم حلش میکنیم

نسخه رو گفتم قرار شد ماه دیگه باز برم وراه افتادم سمت پارکینگ تا ماشینمو سوار بشمو برم به محض خارج شدن از اتاقم همه پچ پچ میکردند در مورد ارشیا بود که چقدر خوشتیپه وماشالله دکتر به این جوونی این پسر و داره و .. رفتم پایین قبلش از منشی خدافظی کردم و اسه ماه دیگه وقت گرفتم خواستم برم که ارشیا از مطب مامانش اومد بیرون جلو اینهمه مریض ۱۰ تایی بودند اسم کوچیکمو صدا زد:

-سحر

ایستادمو برگشتم از حرصم چادرو تودست فشار دادم وگفتم:

-بله؟؟؟

-هیچی بریم باهم

-باهم؟؟؟

-مگه نمیری خونه؟؟؟

همه چپ چپ نگاه میکردند این پسره چشمه؟؟؟

-بله ولی

-من ماشینمو نیاوردم میرسونیم؟؟؟

-البته

پوفی کردم رسما بی ابرو شدم . رفتیم سوار ماشین شدیم من پشت فرمون وارشیا هم ب . غ -ل دستم یکم که رفتیم ترافیک شده بود ساعت هم ۵ عصر بود توترافیک گیر کردیم هر از گاهی ارشیا به موبایلش نگاه میکرد موبایلم زنگ خورد اسیه بود وصل کردم :

-جانم اسیه؟؟؟

-سحر کجایی؟؟؟

-تو ترافیک

-کجا بودی مگه که دانشگاه نیمدمی؟؟؟

-رفتم دکتر .

بخاطر اینکه پلیس جریمه میکرد موبایلمو توی جای مخصوصش گذاشته بودمو به ضبط متصل بود وروی اسپیکر یهو اسیه گافی داد پدیده:

-رفتی پیش ننه این همساده کار خوددا کردی؟؟؟هــان؟؟؟

-نه خاک تو سرت

-بی ادبم که شده دختره .این پسر تورو میخواد خره نمیدونم کی میخوایی بفهمی منظورم همین همساده اس ها

-وایی خفه شی الهی اسیه .

داشتم اب میشدم میرفتم تو ترمز دستی ماشین



ارشیا گفت: سلام اسیه خانوم  
 اسیه از پشت تلفن معلوم بود حول کرده گفت:  
 -بیخشید همساده اخ ارشیا..خوبی ننه بابا وای چی میگم مامان اینا خوبن .  
 ارشیا که از شدت خنده قرمز شده بود بیچاره ، خواستم جو رو عوض کنم گفتم:  
 -اسیه  
 -مرگ بشینی سرقبرم نه من بشینم ، چرا نگفتی رو اسپیکر وارشیا اونجاس؟؟؟  
 -مگه گذاشتی؟؟؟  
 -حالا چته چیکار کردی چرا نمیایی؟؟؟  
 -بچه رو نگه داشتم ..  
 جیغی کشید که کر شدیم منو ارشیا گفت:  
 -جنسیتشم گفت؟؟؟  
 -هووم  
 -چیه؟؟؟  
 -پسره .  
 -وای الهی خاله قربونش بره عزیزم فداش شم کهنه اتو مامانت بشوره خخخ  
 -بی ادب اتفاقا خاله اش میشوره خخخ  
 ارشیا:کهنه چیه؟؟؟مای بیبی اومده .خخخ  
 -بله سحر جون ارشیا خان راس میگه مای بیبی اومده خخخ  
 -خب چرا زنگ زدی؟؟؟  
 -دارم میرم نمیایی تا ۶؟؟؟  
 -نه بابا من تازه اول ترافیکم شاید ۸-۹ برسیم خونه  
 -باشه پس خدافظ تایه هفته دوستی وصداش غم داشت وادامه داد کاش بودم دوتا ب-..و-ست میکردم ولی اشکال  
 نداره جدی شد وگفت:میام اخر اون هفته شیرینی میخوام  
 -باشه عزیزم ناراحت نباش توکه داری میری خوشتم منم که تنها میشم  
 -توکه همسایه هست مگه نه ارشیا؟؟؟  
 ارشیا:بله حتما هستم  
 با حرص گفتم:اسیه از وسط نصفت میکنم  
 -جنمشو نداری خدا فظ خوش بگذره  
 -اوووو خدافظ مگه اینکه دستم بت نرسه  
 تماس قطع شد غمی تو دلم نشست واقعا تنها شدم حالا چیکار کنم با این بچه  
 مردم چه فکری در موردم میکنن؟ دیدی چه غلطی کردم .  
 ارشیا:سحر یه پیشنهاد دارم  
 -چی؟؟؟  
 -انقدر به این چیزا فکر نکن فردا پس فردا مردم بفهمن عقبهت حرف در میارن

- خب منظور؟؟؟شما نداشتید از شرش خلاص بشم؟؟؟
- دلت میاد؟؟؟
- اراشش نه خب بگید نظرتون رو؟؟؟
- بامن ازدواج کن؟؟؟
- چی؟؟؟؟
- خوب بود توی ترافیک بودیم والا الان جفتمون له شده بودیم
- اره دیگه ازدواج میکنی تا راحت باشی از حرفای مردم
- نمیتونم نظرتون رو واسه خودتون نگه دارید
- سحر خانوم یه ازدواج سوری فکر کنید بعد از اینکه بچه اتون خواست وارد اجتماع بشه اصلا بهش شناسنامه میدن؟؟؟اصلا میتونه وارد بشه؟؟؟
- راست میگفت ولی من هنوز عاشق ارشامم
- یهو اخماش رفت توهم وگفت:عاشق کی؟؟؟
- وایی فکرمو بلند کردم
- هیچی
- نه بگو؟؟؟
- ارشام شوهرم
- اون چی؟؟؟
- ههه اگه دوسم داشت روز عروسیمون با یکی دیگه نمیرفت
- چی؟؟؟این ارشام کی هست حالا؟؟؟
- ارشام مهرجو
- همون ارشام معروف که رفته خارج؟؟؟
- بعله
- اوففف چه شوهر بیخیالی
- شوهرم نیست
- باشه من هنوز سر حرفم هستم تا وقتی که نخواین بهتون دست نمیزنم .
- آخه .
- آخه نداره .
- مادرتون فکر نمیکنید مخالفه؟؟؟
- تو بگو بله من همه چیو ردیف میکنم
- آخه نمیتونم..من با ارشام اونموقع چه فرقی دارم؟؟؟
- فکر میکنی ارشام الان بهت فکر میکنه؟؟؟
- نمیدونم، نه
- خب من قول میدم خوشبختت کنم هم تورو هم بچه تو
- مامانتون چی؟؟؟

-گفتم حلش میکنم .

-میشه فکر کنم؟؟؟

-البته

ساعت ۹ بود رسیدم خونه واقعا از پیشنهاد یهویی ارشیا جا خوردم وقتی رسیدیم سمت خونه هامون ارشیا گفت:

-یه قهوه مهمونم نمیکنی؟؟؟ قول در مورد ازدواج هیچی نگم

-بفرمایید داخل

اومد داخل خدارو شکر اسیه همه جارو مرطب کرده بود سریع قهوه سازو زدم به برق ویه قهوه درست کردم گذاشتم جلوش روبه روش روی کاناپه نشستم گفت:

-خودت چی؟؟؟

-کم قهوه میخورم

-اها

به نوشیدن قهوه ادامه داد نگاهش کردم خداییش ج..ذ..ب بود ولی من چی؟؟؟ دلم وقل....بم چی که پیش ارشام جا گذاشتم

-نمیخواهی از خودت بگی سحر؟؟؟

-از کجا؟؟؟

-همه چی از اول زندگیت تاحالا

صداش اونقدر گرم و دلنشین بود که همه چیو گفتم جز به جز اینکه قبلا گدا بودم وبعد با کمک ارشام خانواده مو پیدا کردم کاری که پدر ارشام کردو ت....دی ارشامو همه چیو چهره اش خیلی غمگین شده بود گفت:

-فکر نمیکنی ارشام واسه انتقام این کارو کرده؟؟؟

-نه میگفت دیگه اون موضوع بسته شد

-شاید من تاحالا با ارشام برخوردی نداشتم بینم چچور ادمیه

-یه ادم فوق العاده اس خیلی دوستش دارم

-اخماش رفت توهم ولی بعد لبخند زد وگفت:

-نمیخواهی زندگی منو بدونی؟؟؟

-چرا بگیدی؟؟؟

مشتاق به حرفاش گوش دادم

-من وقتی بچه بودم توی یه خانواده مرفه بی درد به قول همه به دنیا اومدم ولی هرروز دعوا بود توی خ- و..- نمون هرروز جدال هرروز بابا با مامان دعوا میکرد تااینکه وقتی ۱۹ سالم شد با یه دختر دوست شدم بیشتر وقتها با من بود کم خونه میرفت مامانم میگفت همچین دختری مطمئنا تو ب-غ-ل همه میره ۳ سال گذشت خیلی عاشقش شدم خواستم باهاش نامزد کنم که کردم .خانواده زیاد درستی نداشتند وهمش با بابا ومامانم سر اون دعوا میکردم سارینا واسم مثل زندگی بود تا اینکه چند روز بعد نامزدی یکی بهم اس زد نامزدت خیلی خوب حال میده وبیا به این ادرس وقتی رفتم سارینا ی من که مثل یه بت میپرستیدمش بدون لباس داشت با یه مرد که حداقل ۱۵ سال ازش بزرگتر بود..... .میکرد با موبایل یه عکس گرفتم اخه صیغه محرمیت خونده شده بود بینمون وسریع عکسو دادگاه بردمو طلاق گرفتم ولی بعد از اون افسردگی گرفتم حاد حاد این موضوع مال ۵ سال پیشه سه بار خودکشی کردم ولی موفق نشدم از دخترا بیزار شدم وتصمیم گرفتم به درسم ادامه بدم رفتم پاریس ودوتا رشته همزمان در عرض دو سال تونستم مدرک بگیرمو برگشتم وقتی برگشتم هنوزم افسردگی داشتم ولی خیلی کم تر سارینا واسه خودش تن فروشی شده بود هرشب با یکی بود یعنی روزی دوسه بار . چند وقت پیشم خبر فوتش اومد مثل اینکه

تنشو به یه پیرمرد نداده اونم قاچاقچی بوده یه گلوله تو مخش حروم کرده . از اون فقط خاطره های بدش موند مطمئن باش نه من مثل قبل میشم نه تو ولی میتونیم باز شروع کنیم از اول .

حرفای ارشیا خیلی دلگرم کرد چقدر این پسر زجر کشیده توی این چند سالش جو گرفتمو گفتم:

-پیشنهادت قبول

-چی؟؟؟

-باهات ازدواج میکنم

-سحر .داری چی میگی؟؟؟مگه نمیخواسی فکر کنی؟؟

-به اندازه کافی فکر کردم میدونم نمیتونم زن خوبی بشم واست ولی اینو میدونم میتونی بهترین بابا واسه پسر من بشی واینم بدون ارشام همیشه توی قل....ب من میمونه

-مطمئنی؟؟؟

-بیشتر از همه وقت

-ممنونم سحر که اجازه دادی خوشبختت کنم

-فقط یه خواهش

-چی؟؟؟

-میخوام به گفتت عمل کنی واین ازدواج سوری باشه چون من هنوز عاشق ارشامم

-باشه حتما

ساعتو نگاه کردم ۱۱ بود یعنی ما دوساعته داریم فک میزنیم گرسنه ام شده بود غذا هم توی یخچال نبود ارشیا فهمید وگفت:

-گرسنه ایی؟

-هووووم

-غذا نداری؟؟؟

-مواد هست ولی حسش نیست

-من ظهر واسه خودم قورمه سبزی درست کردم ولی نخوردم قرار داشتم توی بیمارستان شیفت برم بیا بریم باهم بخوریم

-جدی میگی؟؟؟

-بعله بانوی جوان بریم؟؟

باهم سمت خونه ی ارشیا رفتیم خونه اش خیلی خوشگل تر از من مبله شده بود همه چیز اسپرت بود ارشیا رفت اتاقش ویه گرمکن وشلوار پوشید واومد بعد رفت غذا رو داغ کرد من رفتم اشپزخونه وگفتم:

-میشه من غذا رو حاضر کنم؟؟؟

-البته

-برید بیرون حاضر شد میگم بیابین

-چشم

رفت پای تی وی ویکم کانالهارو زیر ورو کرد ویه فیلم تبلیغ کرد که میخواد ۱۱:۳۰ بذاره همون شبکه گذاشت منم صداش کردم دست پختش عالی بود غذا که تموم شد گفتم:

-مهر که بود چجور درست کردی؟؟؟

-نوش جان مثل همه قورمه سبزی ها خنخ

- نه بگو بدونم؟؟؟
- از کتاب اشپزی دیدم دستورشو اونجاست وبه این اشاره زد  
یه بشقاب غذا خوردم که خواست بازم واسم بریزه گفتم:
- نه دارم منفجر میشم
- پس بچه چی؟؟؟باید برای دونفر غذا بخوری خخخ
- نه واسه اونم خوردم .خخخ
- باش .
- ظرف هارو باهم گذاشتیم توی ماشین ظرفشویی ودرشو بستیم
- ارشیا:چایی یا قهوه کدومش؟؟؟
- بستنی داری؟؟؟
- تو این سرما؟؟؟
- داری یانه؟؟؟خیلی کیف میده
- اره یه بسته یه کیلویی توی فریزر هست نخوری ها بچه یخ میکنه خخخخ
- میرم جلو شوقاژ یخش اب میشه خخخخ
- دوتا جام برداشتمو ارشیا رفت بیرون در یخچالو باز کردم جونم سس شکلاتم داشت .بستنی وانیلی وشکلاتی بود از هر کدوم دوتا اسکوپ توی جام هاریختم ویکمم سس شکلات روش عالی شد
- دوتا قاشق هم روش گذاشتمو یکیشو بردم به ارشیا دادم ویکیشم خودم خوردم ارشیا بین خوردن میخندید ومیگفت:
- انقدر شکلات ریختی روش بچه ات بیش فعال میشه خخخخ
- اشکال نداره خخخ خیلی خوشمزه اس
- بستنی اش رو زود تموم کرد گفتم:
- بعضیا میگفتن سرده بستنی چیه؟؟؟
- بعله دیه بعضیا زهرهم بذاری جلوشون میخورن خخخخخ
- نگاه به من کرد هنوز بستنیم نصفه بود با قاشقش خیز برداشت سمتم جامو عقب کشیدم ولی ناکس نصفه کرد بستنیمو . با تهدید جامو سمتش گرفتمو گفتم:
- یه بار دیگه برداری همینو توسرت خورد میکنم .
- خنده ایی شیطنت امیز کرد وقاشقشو باز زد توی جام وبقیه بستنیم هم خورد نامرد خواستم بزخم توسرش گفتم گناه داره .
- ۵ دقیقه تا فیلم مونده بود گفتم:
- پایه ایی فیلم ببینیم؟
- اره من که تنهام میشینیم میبینیم چیه؟؟؟
- من برمو بیام
- میگم ذرت برا پاپ کرن داری؟؟؟
- اره توی کشوی دومی سمت چپه
- برم درست کنم با فیلم خیلی میچسبه

کمی ذرت و نمک و روغن ریختم توی کاسه پریکس بزرگ و گذاشتمش توی ماکروویو . دودقیقه گذشت ماکروویو سوت زد بیرون آوردمش و بردم روی میز گذاشتم همون موقع ارشیا هم اومد دستش پشتش بود .  
گفت: سحر امیدوارم ناراحت نشی ولی .

یه جعبه مخمل گرفت سمتم قرمز بود وگفت:

-پیشنهادمو قبول کردی ولی یه بار دیگه میپرسم باهام ازدواج میکنی؟؟؟  
-من که گفتم بله .

-ناراحت نشی ها ولی این رو واسه سارینا خریدم لیاقتش رو نداشت امیدوارم لایقش باشی بعدا هم یه ست میخریم .  
-نه ناراحت چی؟؟؟ فکر نمیکنی زود باشه؟؟؟  
-نه نیست .

-مادرت چی؟؟؟

-مطمئنم خوشحال میشه . وقتی از مطب رفتی بیرون بهش گفتم میخوام بهت پیشنهاد بدم کمی جاخورد ولی گفت هرچی خودت میدونی .

-جدا؟؟؟

-بله .

-میذارى دستت کنم؟؟؟

حلقه رو از جعبه در آورد و اروم دستم کرد و لبخندی زد چقدر این پسر مهربون بود چقدر خواستنی بود ولی جای ارشام نامردو نمیگرفت واسم . لبخندی زد که فیلم شروع شد  
نشستم نوشت ژانر ترسناک یهو زدم به صورتمو گفتم:

-یا ابوالفضل من نیستم . من شب تنهام میترسم

-بابا ترس که نداره

-نه من برم خونه ام

استین مانتومو کشید وگفت:

-بشیدن .

به زور نشستم ولی گفتم:

-من دست و پام یخ زد میشه یه پتو بیاری من جنبه این فیلمارو زیاد ندارم

-باشه رفت و سریع یه پتو آورد

از استرس یکم پاپ کرن هارو خوردم آه اول این فیلم خارجی ترسناکام که همش صحنه -۱۸ داره

از خجالت سرمو پایین انداختم و ارشیا لبخند شیطونی زد واز توکاسه پاپ کرنی که رو پام بود دست برد و برداشت .

پتورو پیچیدم به خودم بوعطرشو میداد تو دلم لا اله الا الله گفتم بعد گفتم تودلم میگن یه زن و مرد زیر یه سقف تنها باشن نفر سوم شیطونه پاشم برم تا اهل و عیال شیطون نپریدن تو خونه ارشیا . ولی گفتم زشته یهو این پسر دخترا که توی فیلم بودند تصادف کردند

صداز همونایی که موقع فیلم ترسناکا میداره پخش شد زده بودن به یکی از اونا . بلند شروع کردم بگم بسم الله بسم الله

یهو یکی از اون ادم خوارا گفت:هی هی هی هو

ارشیا هم صداشو ب .-غ- ل گوشم در آورد چون باهم روی یه کاناپه جلو تی وی نشسته بودیم اما با فاصله چنان جیغی کشیدم که ارشیا سه متر پرید وبالا ودستشو گذاشت رو قل....-بش بعد هم خندید . یهو پلیس اومد کروکی بکشه تنها شد واون ادم خواره رو بردند .

اون سه تا وقتی دیدند پلیسه تنها شد باز همون خنده مسخره رو کردند واومدند سمت یارو وتکه تکه اش کردند رسما یخ زدم از ترس . بچه تو دلم هم چمبره زده بود فکر کنم اون بیچاره هم ترسید یکم خودمو به پاپ کرن ومشغول کردم ارشیا میخ فیلم شده بود از نیم رخ خیلی خوشگل بود موهاشو یه طرف زده بود بالا وبا چشمای مشکیش به تلوزیون نگاه میکرد خفن داشتم دید میزدمش که یهو متوجه شد برگشت که من سریع سرمو پایین انداختم ویه پاپ کرن رو هی فشار میدادم یهو قهقهه زد وگفت:  
-بیچاره له شد بخورش

گذاشتم دهنمو با حرص بش نگاه کردم یهو همون صدا وحشتناک اومد جفتمون میخ شدیم یکی از اون پسرا دل وروده یه دختره رو ریخت وسط خیابون ویه تیکه اشو گاز گرفت خورد پاهامو تو شکمم جمع کردم وگفتم:

-۹۹۹۹۹ بی .

بعد هم دختره هنوز زنده بود به زور کرد تو حلقوم دختره دل وروده اشو خفن چندشم شد ولی مشتمو پر پاپ کرن کردم ریختم دهنم ارشیا هم همین کارو کرد البته با چاشنی خنده

اومدم یه دونه از پاپ کرن هارو بذارم دهنم دهنمو باز کردم بذارم یهو اون صدا اومد ویارو رو داشتند تکه تکه میکردند واونم هی جیغ میکشید بعد هم یکم از گوشتا یارو رو خوردند یهو ارشیای نامرد چنان گازی به دستم گرفت که تا فیها خالدونم سوخت وپاپ کرن رو خورد فکر کردم ادم خواران اول جیغی زدم وبعد یه مشت تو مخش زدم وگفتم:

-بی شعور سوختم

اصلا حواسم نبود نامحرمیم وخواستم تلافی کنم غرق فیلم شده بود منطق بخور بخورش بود دستشو برد که پاپکرن برداره وبریزه دهنش که تو هوا زدم دستش وپاپکرن هایی که تودستش بود رو سرش ریخت قیافه اش خنده دار شده بود دلمو گرفتمو قهقهه میزدم یهو اونم کاسه رو کشید ودستشو پر کردو ریخت و سرم حالا نوبت اون بود بخنده با جیغی که دختره کشید توجهمون جل....-ب شد به تلوزیون ادم خوره میخواست به خودش صفا بده وقبل خوردن دختره کیفشو ببره منم داشتم اب میشدم دختره هم هی جیغ میزد .  
ارشیا ریز ریز میخندید وارم گفت:

-خوش به حال ادم خوره خخخ

-مرگ ارشیا

یه دفعه دختره لگدی نثار ادم خوره کرد وبا یه میله کرد تو کتفش گفتم:

-تاحالت جابباد چیکارش داشتی دختره بیچاره رو .

ارشیا:خب قرار بود خورده بشه یه صفایی به خودش میداد قبل خوردنش خخخخ

-ارشیا

-چرا میزنی راست میگم خخخخ

باز محو فیلم شدیم ساعت ۲ نیمه شب تموم شد ارشیا نامرد چراغهارو واسه جو بیشتر فیلم قبلش خاموش کرده بود . با ترس رفتم سمت خونه ام با دیدن این فیلم که خوابم نمیره چند شب تا یادم بره .واسه همین ایناز میخواست یه بار از این فیلما ببینه قبل برگشتن به خونه ارشام منم مجبور کرد چند شب بهش چسبیدم کلیدو انداختم تودر ارشیا میگفت:

-اگه میخوایی برو اتاقم بخواب من میرم نشینمن میخوابم ای کاش گوش داده بودم

رفتم سمت ت .-خ- تم هرکار کردم همش به ذهنم میومد

سایه کیفمو که روزمین بود رو دیدم ونشستم وجیغ خفیفی کشیدم نیم ساعتی با خودم کلنجر رفتم نشد یک ساعت گذشت خیلی خوابم میومد فردا جمعه بود پووفی کردم مانتو شلوارمو پوشیدمو شالمو انداختم وبا پشتیم که اگه نبود خوابم نمیبود رفتم سمت خونه ارشیا یه گوشه پشتی رو گرفته بودمو مدام خمیازه میکشیدم این اولین بارم بود اسیه میرفت زنگ در رو زدم بعد از دو دقیقه ارشیا در رو باز کرد چشماش خابالود وقرمز بود تا منو دید خندید وگفت:

-گفتم که نرو حالا بخواب پشت در که سخته کنی ودر رو بست .

نامرد دیگه داشت گریه ام در میومد یه چندتایی فوحش ابدار دادم بهش اونم بلند که یهو در باز شد وباخنده گفت:  
-شنیدما

-خب بشنو حفته

کنار رفت ورفتم داخل .

خندید وگفت:اوهوع با رختخوابشم اومده خخخخ

-مرض این فقط پشتیه بعدم خوابم نمیبیره بدون پشتیم

یه ابروشو بالا انداخت وباز خندید

-من کجا بخوابم؟؟؟

-برو اتاق من

-خودتون کجا میخوابید؟؟؟

-من توی سالن

-باشه رفتم اتاقش ودر رو بستم چه اتاق خوشگلی داشت یه ت .خ-ت دونفره وسط اتاق بود وبه کمد دیواری سیاه سفید خیلی خوشگل خواستم لباسهامو در بیارم ولی بیخیال شدم به خودم کلی فوحش دادم که انقدر ترسوام . دراز کشیدم رو ت .خ-تش .عطرش چقدر بوش خوب بود

نیم ساعت گذشت همش صحنه های بد فیلم یادم میومد خوابم نمیبود باید حتما یکی پیشم میبود تا بخوابم رفتم بالا سر ارشیا روکاناپه خوابیده بود بیدارش کنم؟؟؟؟

نه گناه داره . اما دلو زدم به دریا صداس کردم:

-ارشیا ارشیا

هیچی نگفت از رو پتو تکونش دادم نشست وگفت:

-چیزی شده مشکلی هست؟؟؟

-چیزه من تنهایی میترسم .

-چی؟؟؟ودیگه قهقهه ولش نکرد وهمونجوری میخندید بعد گفت:

-از چی اخه؟؟؟اینجا که ادم خوار نداره خخخخ

-خب میترسم دست خودم نیست

-حالا میگی چیکار کنیم؟؟؟

-نمیدونم

-میخوایی پیام پیشت بخوابم؟؟؟

-دیونه ایی محرم ونامحرم حالیه؟؟؟

-چرا میزنی؟؟؟خب خودت میگی میترسم به من چه؟

-میگم بیا بالا سرم بشین تا بخوابم



-چی میگی؟؟؟ خوابم میاد دیونه شدی سحر؟؟؟

-خو چیکار کنم هان من میترسم

-بذار پیام پیشت بخوابم قول دست بهت نخوره منم خوابم میاد خو  
-اخه .

-وایی عجب غلطی کردم این فیلمو قبل محرم شدن گذاشتم ببینی

-اخه نامحرمیم

-من که نمیخورم که

-اوقف باشه

رفتیم واز خونه ی من یه پتو اروودیم که دوتا پتو باشه هر جا میرفتم اگه ارشیا نمیومد سکنه میکردم . ارشیا اونطرف  
ت .-خ -ت نشست منم اونطرف خدارو شکر ت .-خ -ت به اندازه کافی بزرگ بود دراز کشیدیمو پشت به هم  
خوابیدیم . یکم گذشت وبه سختی خوابم برد  
"نه منو نخورید تورو خدا .

مثل فیلم ادم خواره میخواست بهم ت ..و -ز کنه

نکن جون مادرت نکن وجیغی کشید واز خواب پریدم بالا"

ارشیا تا دید بیدار شدم گفت:

-خوبی؟؟؟

-نه اب میخوام

-برم بیارم

جیغ کشیدم نه .

-پس چیکار کنم؟؟؟ خخخخخ

-باهم بریم

باهم رفتیم ویکمی اب خوردم ساعت ۶ بود ولی هواهنوز تاریک بود ارشیا گفت:

-بیا بریم بخوابیم که پنچرم کردی دیشب تا حالا خخخخخ

از حرفش کمی خجالت کشید ودوباره رفتیم خوابیدیم . نمیدونم ساعت چند بود ولی باصدای ارشیا بیدار شدم:

-سحر .

-

-نکنه سکنه زد ی تو خواب خخخخخ

-

-من رفتم تا ادم خوارا بخورنت

یهو سیخ نشستم

ارشیا پررو سواستفاده میکرد وقهقهه میزد . بین خنده هاش گفت:

-پاشو حاضر شو مامانم میخواد بیاد اینجا

-مگه ساعت چنده؟؟؟

۱۲:۳۰ ظهر

-چی؟؟؟

-بله دیگه بنده هم تا یک ساعت پیش خواب تشریف داشتم از گل کاری های شماس دیگه

-بیخشید و سرمو پایین انداختم ارشیا گفت:

-میگم

-بله؟؟؟

-میخواهی بریم امروز عقدت کنم خلاص شه؟؟؟

-چی؟؟؟

-اینجوری دیگه راحت میشی ..

-آخه .

-هر جور میلته

-باشه قبول

لبخند گشادی زد چقدر این پسر مهربون و باحال بود برعکس ارشام که قبلا ها مغرور بود با خنده گفت:

-من میز رو چیدم بریم صبحانه

انقدر خجالت کشیدم که حد نداشت سرمو تا گردن توی یقه فرو بردم خندید و گفت:

-مادمازل افتخار میدید؟؟؟

و طرفم دولا شد .

گفتم:ایششش کمرت نمیگیره بچه؟؟؟

-خخخخ واسه چی؟؟؟ باید از خدامم باشه مادمازلی مثل موش کوچولو های ترسو همراهه خخخخ

-موش خودتی وقیافه امو واسش کج و کوله کردم دلش رو گرفته بود و بلند قهقهه میزد ای خدا نشست اونطرف ت .-خ  
-ت واز قهقهه خودشو پرت کرد رو ت .-خ -ت ترسیدم ایستادمو رفتم طرفش فک کنم غش کرد خواستم تکونش بدم که یهو سیخ نشست و مثل زن ها صداشو کرد و گفت:

-! وا مگه خودت خوار مادر نداری؟؟؟؟ وای—————ی خدا میخواد بهم ت ..-و -ز کنه ورو شوخی لپشو محکم کشید .

من که از خنده دل درد گرفته بودم یهو گفت:

-سحر چقدر قیافت خنده دار شده شبیه عکس ۳ در ۴ میشن خانوما اول صبح

دویدم توی اینه نگاه کردم خودمو اوه شالم که هزار دور دورم پیچیده بود موهامم یه طرف کلک شده بود و گره خورده بود واومده بود بیرون چشمام هم که پف کرده بود ارشیا از خنده منفجر شده بود .

کمی خندیدیم که ارشیا گفت:

-برو خ-..و- .نتون لباس بپوش بیا

-خونه؟؟؟

-پ نه پ توپار کینگ خخخخ

-آخه .

-آخه داره دختر خوب یهو مامانم میاد نه اول جنگی "سریع" بریم صبحونه بخوریم بعد برو

-باشه

دنبالش رفتم سمت اشپزخونه ومیز ناهار خوری صبحونه که میخوردیم یاد تنها رفتن تو خونه افتادم دیگه نتونستم چیزی بخورم عه توروحت ارشیا حالا هم وقت گذاشتن این فیلم ها بود؟؟؟  
ارشیا:چته تو فکری نمیخوری؟؟؟

-چیزه .

-چی؟؟؟مضطرب نگاهم میکرد گفتم:

-من نمیرم خونه .

-چرا؟؟؟

ولقمه رو توی دهنش گذاشت

-میتروسم اخی

لقمه پرید توی گلوش وتغییر رنگ داد خنده ام گرفت مثل گربهه تام وجری شده بود قیافه اش میخندیدیم که یهو دیدم داره تلف میشه . رفتم کنارش ودستمو مشت کردم زدم توکمرش صدای بدی میداد یعنی من انقدر زور داشتم دوتا که زدم صداشو صاف کرده وگفت:

-تورو خدا دیگه نزن خخخخخ .مادر فولاد زره قلوه وجیگرم از دهنم پرید بیرون خخخخخ

-اخی یعنی انقدر محکم بود؟؟؟

-نه فقط به چکش وپتک گفته بود شما سگ کی باشید .خخخخ .یادم باشه باهات دعوا نکنم خخخخخ

-مسخره .حالا چیکار کنم من میتروسم

نیشش تابنا گوش شل شد اخی دلم میخواد جفت پا برم تو اون صورت خوشگلش .

-میخواهی منم پیام ینی؟؟؟

-ارشیا خان سرت به جایی خورده؟؟؟

-نه سالم سالم خب میگی میتروسم من چکار کنم؟؟؟

-خب چیزه من میخوام برم دوش بگیرم که همیشه

-ببین میام خ- .و- .نت خب هروقت چیز بدی دیدی یا حس کردی ترسیدی جیغ بزن تومیری اتاقت وکاراتو میکنی منم تونشینم میشینم خوبه؟؟؟

-باشه

باهم رفتیم سمت خونه من همونجوری که ارشیا گفت من رفتم اتاقمو لباس هامو آماده گذاشتم ورفتم داخل حمام خدارو شکر حمام توی اتاقها بود فکر اینکه ارشیا هست کمتر ترسیدم ولی اخرش ترس برم داشته بود سریع از حمام اومدم بیرون وموهای بلندمو باسشوار خشک کردموبستم بالا به صورت گوجه ایی ودیدم حالا مامان بابا ارشیا میخوان بیان زشته ناسلامتی خواستگاری ایناس باید یکم ارایش کنم یه رژ ملیح مسی ویه خط چشم کشیدم ویکم هم کرم پودر زدم از بین مانتو هام مانتوی ایی روشن رو با شلوار جین یخیم پوشیدم لباسام تنگ شده بود به سختی پوشیدم ویه شال سفید شکمم توی این مانتو خیلی معلوم بود یه دستی روش کشیدمو گفتم:

-بابات خیلی نامرده نمیدارم حتی رنگتم بیینه

ورفتم بیرون به محض بیرون رفتنم ارشیا سرشو بلند کرد وچند دقیقه ایی مات نگاه کرد وبعد یه لبخندی زد وگفت:

-بچه معلوم شد خخخخ

-اره .

-چرا این لباسا تنگو پوشیدی اذیت میشه؟؟؟یکم عصبی بود

-اخی لباس گشاد ندارم که

یه لبخند زد وگفت:عصری میریم با مامان اینا خرید .

منم یه لبخند زدمو گفتم:

ممنونم

چقدر این پسر مودب بود اصلا غروری نداشت همش میخندید با اینهمه اتفاق تلخ گذشته که براش پیش اومده بود باز میخندید نگاهش کردم باز! اینکه چشماش مشکى بود هرروز یه رنگ میشه فکر کنم امروز تهش شبیه سبز شده بود وموهای خوش فرمش رو زده بود بالا قدش ۱۹۰ بود وه...ی-ک-لی خوش فرم داشت برعکس مطبش لباس اسپرت پوشیده بود خداییش خیلی خوشگل بود لبخندی زد وبعدهش قهقهه شد ومثل زن ها صداشو کرد وگفت:

-ای خدا یه چش چرون ازم چشم برنمیداره ها خودش دافیه اما من دارم اب میشم وایـــــ  
ولپشو کشید .

چقدر مزه میپروند نگاه به ساعت کردم ۱۳:۱۰ بود گفتم:

-مادرتون ساعت چند میان؟؟؟

-مادرتون نه ومامان فوقش امروز نشد چند وقت دیگه عضوی از خانواده مایی توهم میشی بچشون بچه ات میشه نوه اشون

یکم خجالت کشیدم دوقدم برداشت وخودش رو بهم رسوند وگفت:

-سحر خجالت نداره قول میدم حالا که جواب مثبت دادی خوشبخت ترین ادم دنیات کنم قول مردونه بچه اتو مثل پسر خودم که ندارم خخخ دوسش داشته باشم قول شرف

-ممنونم ارشیا خان شما خیلی خوبید

-شمانه عادت کن سحر تو یا همون ارشیا ویه لبخندی زدوگفت ساعت ۲ میان بریم

رفتیم طرف خونه اش گفتم:

-غذا چی پس؟؟؟

-از بیرون سفارش دادم

-کاش زودترم بیدارم میکردید تا یه چیزی درست کنم

-اشکال نداره ایشالله دفعه بعد

-باشه

یهو صدا زنگ اومد گفتم:

-فکر کنم غذا اومد

درست حدس زد از هر نوع غذایی ۴ دست سفارش داده بود ۴ مدل غذا بود آورد ومن سریع یه سالاد به سبک ایتالیایی درست کردم واز همون ترامیسو هایی که ارشام بهم داده بود واسه دسر .

ارشیا اومد داخل اشپز خونه پیراهن سرمه ایی وشلوار کبریتی کتان توسی پوشیده بود گفتم:

-چکار میکنن مادمازل ما؟؟؟

-دسر وسالاد درست کردم .

در حال رنده کردن شکلات برای تزئین ترامیسو بودم که یکم از رنده شده ها رو برداشتم وخورد بی هوا زدم رودستش وگفتم:

-ناخنک ممنوع پسر بد

خندید ودستشو بانشانه تسلیم بالا آورد که صدای زنگ اومد منم کارم تموم شده بود رفتم کنار ارشیا وارشیا دررو باز کرد مامان ارشیا دستش یه جعبه شیرینی ویه کادوی گل بود گل های رز ابی عاشقشم ازش گرفتم وبوش کردم گفتم:

-خیـــــلی ممنونم عاشق رز ابیم

ومامانشو ب-..و- سیدم مادرش میخندید ومنو دوست داشت یه دفعه پدر ارشیا گفت:

-ارزو جون عشقم برو کنار ببینم این عروس پدرسوخته رو که دل این کره خر رو برده وخنده ایی بلند کرد وارزو رو پس زد وقتی دیدمش یه اقای حدودا ۴۸ ساله بود که میخورد کمتر باشه خوش تیپ و خوش ه-...ی-ک-ل موهای جو گندمی و پوستی سفید داشت رنگ چشمش درست مثل ارشیا بود ه-...ی-ک-لش رو فرم وقدی خیلی بلند داشت در حد ارشیا

منو دید گفت:

-نه کره خر بابا میبینم سلیغه خوبی داری .خخخخ

ومنو مثل دخترش تو ب -غ- ل کشید یهو گفتم تو دلم محرمی نامحرمی پووف بند به اب رفت

ولی خداییش مثل دخترم ب -غ- لم کرد بعد که جدا شد گفت:

-سحر خانوم چه اسم خوشگلی خودتم مثل اسمتی دخترم .

یهو ارشیا پروند:

-پس من چی فقط عروستون رو ب -غ- ل میکنید؟؟؟

پدر ومادرش ب -غ- ل-ش کردنو ب-..و- سیدنش یهو باباش یه پس گردنی بهش زد وگفت:

-کره خر تو با این سنت ب -غ- ل میخواستی؟؟؟ پسره حسود .

ارزو:نگو ارسلان پسر مو .یکی یه دونه مامانه

نشستیم توی سالن نشینمن که پدر ارشیا گفت:

-ببین ادم گرسنه بشه دین وایمونشو از دست میده چه برسه به عشق من راس یه خرس گشمنه اگه میخوایین خواستگاری به خوبی پیش بره وکسی رو نخورم بریم ناهار بعد خواستگاری خخخخ

همه رفتیم برای ناهار اول سالادمو که پیش غذا بود بردم مامان ارشیا همش تعریف میکرد وهندونه ده تا ده تا زیر ب -غ- لم میذاشت پدر وپسر هم که خط ترمز سس ها رو کف بشقاب جا گذاشته بودند بعد اینکه تموم شد گفت:

-شرمنده مامان وبابا نتونستم غذارو درست کنم وارشیا سفارش دادن از بیرون

مامان ارشیا:نه عزیزم این چه حرفیه ایشالله تا باشه از این دور همی ها وما دستپخت عروسمو بخوریم .

ته دلم یه حالی شد یه دفعه یاد ارشام افتادم یعنی کارم درست بود؟؟؟ خب اون وقتی میخواست خ -ی- ا-نت کنه این سوالو از خودش پرسید بیخی .

دسر هم که خوردند ازم تعریف میکردند ساعت ۳ ظهر بود نشستیم توی سالن که پدر ارشیا گفت:

-دخترم ارشیا تقریبا همه چیو به ما گفت اونم صبح وتلفنی ماهمه چیو میدونیم واینم میدونم که از گذشته ارشیا خبر داری لابد حالا میگی اینا دیوونه ان میخوان منی که حامله امو واسه پسرشون بگیرن ولی عزیزم مادپونه نیستیم من میدونم که اون مرد ارشام نتونست خوشبخت کنه اینو نمیدونم چرا اون کارو کرد ولی اینو میدونم که ارشیا میتونه خوشبخت کنه ویه دختر تنها هستی نیاز به پناه داری مطمئن باش در هر شرایطی کنار تیم ماها رو خانواده ات بدون .ارشیا ی ماهم پسر خوبیه زیاد اذیتش نکنی هاخخخخ . امیدوارم پسر ت به خوبی به دنیا بیاد ومن نوه امو ببینم .

واقعا شرمم داشت میشد قبل عقد حامله بودم اونم از یه نفر دیگه حالا اونا میگن نوه ماست

پدر ارشیا:خب دخترم چقدر مهر میخوای؟؟؟

-هر چه خودتون صلاح بدونید یه سکه

ارشیا:سحر اینجور نمیشه بحت زندگیه ها بابا بزنی ۱۰۰۰ تا

من:..... حالا که اصرار داری به نیت دوازده امام ۱۲ تا

پدرش:نه ۱۱۲ خوبه سحر؟؟؟

-هر چه میدونید .

پدر ارشیا: ببین کارخونه تولید نخ هم دارم و . اینا املاکمه هرکدومو میخوایی بگو؟؟؟

-باباجون وجودتون کافیه همین که الان مثل یه حامی کنارمین و تنهام نداشتین واسم بسه هیچی نمیخوام دیگه جز یه شاخه گل رز ابی

ارشیا: چشم خانوم . لبخند گشادی زد

باباش زد به بازوش و گفت: توله سگ خخخ نمیگی اینجا کسی نشسته؟؟؟

وروبه من گفت:

-سحر بابا اگه این توله سگ اذیت کرد فقط یه زنگ به من بزنی تیکه بزرگش گوشه حق نداره یه مو بذاره ازت کم شه .

مامان ارشیا: اره عزیزم ارسلان راست میگه تو دیگه دختر مایی . وروبه ارشیا چشم غره رفتو و گفت:

-ببینم از گل نازک تر به دخترم بگی؟؟؟

ارشیا سرشو رو به اسمون کرد و گفت:

-خدایا چرا منو سرراهی کردی که هی اینا بم بگن چی و کجا؟؟؟ خــــدا ولپشو کشید .

همه میخندیدیم . عصر شد و رفتیم خرید قرار شد عقد و عروسی بشه برای ۱۱/۱۲ . شکمم داشت کم کم بزرگ میشد ترسیدیم همه محفل ها بفهمن

من دیگه ارزو این چیزا رو ندارم ولی ارشیا بیچاره تک پسر خانواده اس خانواده اش و اشش کلی ارزو دارن

ارشام:

۳ماه ونیم بعد

لباس عروسی که سحر توی باغ جا گذاشتو باخودم آورده بودم گذاشتمش روی ت . -خ- ت و کنارش دراز کشیدم اشکم چکید رو لباس ولی من لایق عشق سحر نبودم میلاد واسم هرروز زنگ میزد دوسه بار هم بامامان رزی واینا اومده بودند اینجا فیلمم تموم شد و واسه اسکار فرستادمو جایزه گرفتم نفر اول جشنواره سال شدم تو کل دنیا مشهور شدم .

وضعیت مالییم عالی شده بود

بادختر دوست نمیشدم ولی یه دختر ایرانی به اسم هانیه پيله ام بود و تاحالا ۴ باری ب- . و- . سیده بودیم همو باباش رئیس کارخونه ماشی سازی بود . همش میگفت بریم ایران ولی من درحال جمع وجور کردن کارام و رفتن به ترکیه بودم . دوروزه که از اتاقم بیرون نیومدم همش دارم باعکس سحر حرف میزنم دقیقا امروز ۱۱/۸ ساعت ۱۱ صبحه تلفنم زنگ خورد میلاد بود وصل کردم:

-الو سلام داداش میلادم خوبی؟؟؟

-سلام بر داش گرام بعله خوبم

-چه خبرا از ایران؟؟

-عروسیه پاشو بیا

-عروسی کی؟؟؟

-نمیدونم یه دوست شیش دارم ارشیا میشناسیش؟؟؟

-همون ارشیا احمدی معروف باباش تیلیاردره؟؟؟ دکتره؟؟

-اره .

-باش برخوردار نداشتم ولی خیلی تعریفشو شنیدم حالا عروس کی هست؟؟؟ این که نمیخواست دیگه ازدواج کنه؟؟؟

-چه میدونم ندیدمش میگن خیلی خوشگله  
 -حالا چرا من باید بیام؟؟؟  
 -چون که من میگم هم روحیه داغونت بهتر میشه هم یه دستی به کارا شرکتت بکشی ما پنچر شدیم از بس کار کردیم  
 -از علی خبری داری؟؟؟  
 -اره چند باری سراغتو گرفته  
 -از اون چی؟؟؟  
 -نه متاسفانه ۲-۳ ماهه ندیمش نمیدونم خ-و-..نش کجاس..علی هم دیگه غیدشو زده  
 اشکم چکید پاکش کردم باصدا گرفته گفتم:  
 -کاش خوشبخت بشه  
 -ایشالله راسی از این هانیه که بهت پیله اس چه خبر؟؟؟  
 -هیچی دوروز پیش اینجا بود  
 -میای ایران؟؟؟  
 -هانیه هم میگه بیام ولی دلم نميخواه باسحر روبه رو بشم  
 -بابامیایی عروسی روحیت عوض میشه  
 -باشه میام  
 -ایول داوووش خودمی .  
 -کاری نداری؟؟  
 -کی بلیط میگیری؟؟؟  
 -فردا اگه بشه روز عروسی اونجا باشم دوروز هستم بر میگرم  
 -راسی عجب فیلم باحالی ساختیا کولاک کرده تو کشور  
 -جدی؟؟؟  
 -بعله من برم که این ابجی مریمت داره غرغر میکنه میگه پرونده ها ناقصه  
 -باش بای  
 -بای  
 .  
 دوروز بعد  
 -هانیه بدو بیا پس دیر شد حالا میپره ها  
 هانیه:چشم خرس کوچولو  
 اومد وسوار ماشینم شدیم رفتیم یه نگاه بهش کردم . چهره کاملا شرقی داشت ولی چشماش ته سبز بود ابرو موهاش تقریبا مشکی بود خوشگل بود ولی مثل سحر نمیشد قبل از اومدن هانیه توی مازراتیم لم داده بودم تا بریم فرودگاه  
 داشتم برمگشتم اونم بعد تقریبا ۵ ماه هانیه سوار شد خوشم میومد با اینکه توی مالزی بودیم وحق داشت حجاب نگیره همش شال وبلوز بلند وگشاد میپوشید

سریع راه افتادیم سمت فرودگاه هانیه بعد یک سال میخواست برگرده همه قضایای سحر رو میدونست هانیه اهنگساز بود ونویسنده برای ساخت فیلم اولم باهاش آشنا شدم به فرودگاه رسیدیم کلید ماشینو تحویل دادم وگفتم :  
-اگه دوز دیگه نیومدم اقای به اسم انریکه ماندوز میاد تحویل میگیره انریکه دوستم بود پارسال باهاش آشنا شدم توی یکی از کنسرت هام اومده بود .

وبا گفتن پرواز وشماره پرواز رفتیم وسوار هواپیما شدیم قسمت منو هانیه قسمت خصوصی بود غیر از ما یه زوج دیگه هم بودند توی قسمت خصوصی هانیه با ام پی فروش اهنگ گوش میداد ومنم چشممو بستم تا بخوابم خوابم برد با تکون های یه نفر بیدار شدم

هانیه:پاشو ارشامی پاشو دیگه خرس کوچولو رسیدیم

بیدار شدم ورفتم پایین هوای الوده ی تهران رو باتمام وجودم داخل ریه هام فرستادم بااینکه هوای الوده ایی داشت ولی هیچ جا شهر خود ادم کشور خود ادم نمیشه . باهانیه طرف خونه رفتیم

وقتی رسیدیم ساعت ۶ عصر بود عروسی ساعت ۸ بود همه تقریبا آماده بودند هانیه رفت خونه اش وبعد برم دنبالش مامان رزی همش میگفت:زن گرفتمو وسحر خوب بود وچرا سحر وولش کردم دیگه به نامادریم میگفتم مامان .

مریم هم تقریبا با پیام دوست شده بودند انا از وقتی علی رفته بود یکم افسرده شده بود امشب علی نمی اومد باید فردا برم دنبالشو از دلش در بیارم سریع رفتم دوش گرفتمو اومدم کارامو بکنم ساعت ۸ شد کت تک مشکی وشلوار کتان ایی نفتی پوشیدم وبلوز هم رنگ شلوارم کفش ورنی هم پوشیدم ورفتم پایین هانیه نامرد خودش اومده بود خوشگل کرده بود

سریع با هانیه طرف تالار راه افتادیم رسیدم دم تالار که میلاد زنگزد:

-سلام داداش کجایی؟؟؟

-سلام دم در تالار

-میگم تو نیا

-چرا؟؟؟من اومدم دیگه زشته هانیه ام همراهمه

-منم میگم نیا عروسیت باحال نیست منم دارم میام بیرون

-بیخیال من اومدم خدافظ

وقطع کردم باهانیه رفتیم داخل

عاقده در حال خوندن خطبه بود همه میگفتن :عروس خواسته زنونه مردونه جدا باشه واز این حرفا

یاد سحر افتادم

ولی برای خوندن صیغه مختلط بود مراسم

سحر:

امروز عروسیم بود اسیه هم اومده بود وهمش مسخره بازی در میاورد به اجبار ارشیا ومامانش یه لباس عروس از این پفیا گرفتم که شکمم هم توش زیاد معلوم نبود توی این مدت خانواده ارشیا به بهترین شکل باهام رفتار کردند خانواده ارشیا رو خیلی دوست داشتم

چهار ماه ونیمم شده بود صبح ساعت ۷ با ارشیا رفتم ارایشگاه وساعت ۵ هم با اصرار های زیاد خانواده ارشیا رفتیم اتلیه خداروشکر عکاس نگفت همو بب-و-..سید ولی صحنه خیلی داشت اعصابم کمی به هم ریخته بود همش یاد ارشام می افتادم کارایی که اون نخواست واسم انجام بده رو ارشیا سنگ تموم واسم گذاشت .

ساعت ۷ بود که به سمت تالار رفتیم عاقده کمی دیر کرد با خواهش های من عروسی جدا گانه برگزار میشد خوش نداشتم کسی که محرمم نیست منو ببینه از اون روز که ارشام از کما اومد بیرون حتی یه ذره هم توی اعتقادام تغییر ندادم



عاقده ساعت ۸:۱۵ اومد دلم یکم شور میزد ارشیا واقعا یه پسر خوشتیپ و فوق العاده بود از هر لحاظ کامل بود مطمئن بودم میتونه خوشبختم کنه ولی بچمو چون من بعد ارشام دیگه قل....-بمو به کسی نمیدم عشق اول یه چیز دیگه اس

ارشام:

به محض ورودم همه دور سفره عقد بودند میلاد شیرجه زد سمت منو گفت:

-سلام داداش بریم بیرون .

-چته تو؟؟خخخ سلام .

صدای عاقد اومد: دوشیزه مکرمه منوره سحر ماکان ایا وکیلتم شمارا با محریه یی .

مثل کره وارفتم دکمه اول پیراهنمو باز کردم و بالرزش صدا گفتم:

-میلاد عروس کیه؟؟؟

میلاد:چیزه چی بگم داداش؟

هانیه: چه خبره اینجا؟؟؟

من:کیه میلاد؟؟؟

میلاد:تسلیم میگم داداش عزا دار شدی

-چی؟؟؟

سحر:با اجازه بزرگترا بله .

صدای بعله سحر مثل پتک توی سرم کوبیده شد پاهام به شدت میلرزید سرم گیج میرفت من شاهد عروسی عشقم بودم؟؟

شاهد بله گفتن تمام زندگیم؟؟ حس کردم یکی دستشو توس-ی-ن-ه ام کرد وقل....-بمو کشید بیرون

همه دست وکل میزدند دوزانو روزمین ولو شدم میلاد شونه هامو ماساژ میداد وبا داد رو به هانیه گفت:

-یه لیوان اب بیار

مریمو وانا ومامانم سمتم دویدند عاقد سریع رفت وبعد رفتنش سحر در حال خنده بود با شوهر جدیدش که چشمش به من افتاد وخنده رو ل....-باش ماستید حس میکردم دارم نابود میشم .

لحظه به لحظه اب شدنمو میدیدم هانیه لیوانو سمتم گرفت که باشدت تمام پرتش کردم توجیه همه جل....ب شد

وهمه به سمتم اومدند همه فهمیدند ارشام هستمو با دوربیناشو شروع به عکس انداختن کردند ایستادمو رفتم جلو روبه سحر که اشک تو چشماش بود وبا لرزش صدا گفتم:

-خوشگل شدی

.. -

-مبارکت باشه خانوم خونه یکی دیگه شدی

.. -

-چقدر به هم میان

-

اشک های سحر سرازیر شد وهمه عکس میگرفتند ارشیا با داد گفت:

-آه بسه عکس نندازید

وروبه من گفت:ارشام درسته؟؟

من: بله مراقبش باش من نبودم نذار غم بیینه خوشبختش کن

لبخندی زد و به شوخی زد به بازوم و گفت:

-حتما داداش

-ممنونم من برم دیگه من فقط خوشبختیتو میخوام سحر

واوادم از مجلس بیرون سحر هیچی نگفت فقط جواب خورد شدنم اشک هاش بود؟؟؟

همه خانواده ام ومیلاد وپیام دورم بودند هر کدوم سوالی میکرد .

ارومی؟؟؟

خوبی؟؟؟

کی اومدی؟؟؟

یهو روبه اسمون دادزدم:

-خ\_\_\_\_\_دا

وروی دوزانو فرود اومدم زمین واشکهام شروع به ریزش کرد . همه گریه میکردند . عصبی بودم بیخیال هانیه رفتم

سمت ماشینمو وگاز دادم تا به خونه برسم سریع رفتم توی اتاقی که قرار بود باسحر یکی شه اتاقی که درش قفل

بود ۵ ماه رفتم داخل وتوی تاریکی گوشه ت .-خ-ت نشستمو وشروع به گریه کردم

زیر ل....ب-ب گفتم:

-سحر عشقم امشب دست یکی دیگه

نتونستم ادامه اشو بگم وهق هق زدم فکر اینکه سحر با یکی دیگه باشه عذابم میداد داغون بودم

نباید بهش خ .-ی-ا-نت میکردم نباید میداشتم میرفتم باید واسه سحر میجنگیدم

من از سحر گذشتم از عشقم از خودم گذشته امو وحالا دارم تاوان پس میدم

دوساعتی گذشت

رفتم سمت اتاق استدیوم واهنگی که مجید علیپور خونده بود رو باتقلید شروع به زدن گیتار وخوندن شدم

-شلوغ پلوغه کوچه

دارم میمیرم انگار

بازیه گل یا پوچه بازیه گل یا پوچه

گلم عروس مردم دوماد پوچیه من شد

لباس عروس امشب به قامت کفن شد

به قامت کفن شد

مهریه ی رفتنت منم من جنازه

عروس خانوم وکیلی اجازه بی اجازه

اجازه بی اجازه .

صدای بعله ی تو فریاد تسلیممه

صند ازدواجت برگه ی ترحیممه برگه ی ترحیممه

تابوت غم برامن ..ا-غ-و-ش اون برا تو

چی به سر من اومد خدا بگو گلم کو؟خدا بگو گلم کو؟

یه کاسه اب وقران اینه ها شکسته  
 یه سمت ماشین عروسو یه سمت تابوت خسته  
 بازیه ما تموم شد  
 گل توی دست اونه  
 یه مشت گلای پرپر رو قبر میمونه روقبر من میمونه .  
 دیگه گریه امونم نداد و سرمو گذاشتم رو گیتارمو بلند هق هق زددم در یهو میلاد اومد پیشم نشست فکر کنم اره  
 پشت سرمو نگاه کردم همه بودند همه گریه میکردند اومدم پایین و پیام هم اومد تو جمعمون سه تایی گریه کردیم  
 تاحالا گریه امو کسی ندیده بود .

دوروز بعد

دیگه حوصله هیچ کاریو نداشتم همش توی اتاق سحر بودم  
 مثل دیونه ها شده بودم خیلی تنها وی کس بودم موبایلمم زنگ خورد بدون دیدن شماره وصلش کردم  
 با صدای خش دار گفتم:بله؟  
 -اقا ارشام؟؟؟  
 -بله خودمم شما؟؟؟  
 -من رئیس پلیس مهری نیا هستم از زندان پدرتون  
 -بله چیزی شده؟؟؟  
 -پدرتون بر اثر سگته فوت شدند  
 -چی؟؟؟  
 -بله تشریف بیارید و جنازه رو تحویل بگیرید خداحافظ  
 در باز شد و میلاد اومد داخل . به محض قطع شدن گوشی گوشی از دستم ولو شد . فقط پدرمو تو این دنیا داشتم که  
 اونم رفت با اینکه نرفتم دیدنش ولی بخشیده بودمش کاش میرفتم  
 حالا با این حسرت چجور کنار بیام؟؟؟  
 میلاد:چی شد ارشام؟؟؟ کی بود؟؟؟ ارشام؟؟؟  
 .. -  
 -ارشام ترو جون سحر جواب بده  
 . -  
 -ارشام داداشم نکنه چیزت شده باشه؟؟؟  
 . -  
 -ارشام جون میلاد  
 نزدیک بود گریه کنه که با صدای ضعیف گفتم:  
 -میلاد بابام مرد  
 واشکهم سرازیر شد . بدترین روزای عمرمو داشتم سپری میکردم میلاد هم پایه پای من اشک میریخت .  
 پیام اومد تو اتاق و خندون گفت:  
 -بچه ها میخوام قر بدم شاد شی .  
 حرف تو دهنش ماستید و با تته پته گفت:

-چیشده؟؟؟

میلا: ارشام بابای ارشام مرده

-چی؟؟؟

من: پیام داداش من بخشیده بودمش ولی .ولی چی چجور خودم -و ببخ شم

بریده بریده حرف میزد صدام بالا نمی اومد

-----

سحر:

بعد از رفتن ارشام دیگه اشتیاقی به ادامه جشن نداشتم ای کاش مردونگی داشتم و واسه عشقی که داشت جشنو بهم میزد کاش منو با خودش میبرد نه اینکه ارزو خوشبختی کنه ساعت به کنده میگذشت مادر ارشیا خوب موقعیتو درک کرد و ازم درخواست رقص نکرد جز یه بار اونم با ارشیا که ارشیا به خاطر حال من سریع نشست نمیدونم چجور خوب بودنشو جبران کنم

ساعت ۱۲ بالاخره همه دل کنند و ما رفتیم خونه ارشیا ارشیا چندتا خونه داشت ولی باز رفتیم همون جایی که منم خونه داشتم واسه اینکه اسیه هم تنها نباشه

وقتی رفتیم داخل و همه رفتند ارشیا خسته روی مبل خودشو پرت کرد و گفت:

-اوف \_\_\_\_\_ خسه شدم

من یهو زدم زیر گریه و کنار در سر خوردم ارشیا مثل جت خودشو به من رسوند پیشم نشست و با نگرانی گفت:

-سحر چیشده؟؟؟

.

-سحر .

..

-نمیخواهی صحبت کنی؟؟؟

.

-بخاطر ارشام؟؟؟

خودمو انداختم تو ب . غ -ل ارشیا وهق هقم بالا رفت .

-ارشیا دیدی دوسم نداشت؟؟؟

-هیسیسیسی .

-دوسم نداشت .

-دختر خوب گریه نکن .

-ارشیا هیچکی دوسم نداره

خودشو ازم جدا کرد و دودستشو اطراف صورتم گذاشت و گفت:

-بسه دیگه این گریه نداره لابد ارشام دیده گند زده این حرفا رو زد

خودمو باز تو ب . غ -ل ارشیا انداختم و دوطرف کتشو با دستم گرفتم بیچاره هیچ کاری نمیکرد خودمو توی شونه های پهنش قایم کردم و گفتم:

-ارشیا من دوسش دارم ولی اون حتی یه ذره هم دوسم نداشت من دارم دق میکنم ارشیا

-----

ارشیا:

وقتی سحر خودشو تو ب. -غ- لم انداخت حس غرور کردم حس اینکه واقعا مثل یه کوه کنارشم واون میتونه به من پناه بیاره . خیلی امشب خوشگل شده بود . دروغ نمیگم یه حس هایی بهش دارم ولی نمیتونم وقتی اون یکی دیگه رو دوست داره بهش بگم  
یهو گفت:

-ارشیا من دوستش دارم ولی اون حتی یه ذره هم دوسم نداشت من دارم دق میکنم ارشیا  
انگار دنیا رو سرم خراب شد حتی با این کار ارشام یه ذره هم از حس سحر کمرنگ نشده بود  
حتی یه ذره نمیدونم ارشام چطور سحر رو ول کرد؟؟

این دختر واقعا یه فرشته اس غبطه خوردم که چرا جای ارشام نیستم ولی خداییش ارشام پسری بود که هر دختری  
ارزشو داشت اینم میدونم که یه جای کار میلنگه ارشام سحر و عاشقانه نگاه کرد ولی خ. -ی- ا-نتی که کرد  
چی؟؟ اون تو ذهنم نمیگنجه اون دختر کی بود همراهش بود .  
بهتره به سحر بگم گویا متوجه اون دختر نشده بود؟؟

سحر همچنان توی ب. -غ- لم در حال گریه کردن بود دست کشیدم روصورتتم سریع اشکمو پاک کردم واز سحر  
جداشدمو وگفتم:

-سحر .اون دختر همراه ارشام کی بود؟؟  
-کدوم؟؟؟

-همون که بافت پوشیده بود؟؟؟ که بهش اب داد وارشام پشش زد  
-نمیدونم ندیدمش

-دوست دخترش نبود؟؟؟  
-چی؟؟؟

باز سحر گریه افتاد وگفت:  
-یعنی انقدر نامرده؟؟؟

دلیم داشت اتیش میگرفت زنم داشت از یه عشق دیگه حرف میزد داشتم نابود میشدم  
-چرا منو درک نکرد ارشیا؟؟؟ من عاشقشم

خیلی داشت اتیشم میزد تکونی به سحر دادمو وگفتم:

-قوی باش دختر خوب اینجوری زار بزنی هیچ پسری عاشقت نمیشه ارشام نمیدونم چجور ولت کرد ولی اینو میدونم  
که هنوزم دوست داره .پس قوی باش اون به یه ادم قوی نیاز داره ..خب  
سرشو تکون داد واشکشو پاک کرد وبا لبخند گفت:

-مطمئنی دوسم داره؟؟؟

بغض داشت خفه ام میکرد گفتم:اره

لبخندش پررنگ شد وگفت:از کجا میگی؟؟؟

-اگه دوست نداشت بر فرض مسال اون دوس دخترش باشه چرا با عصبانیت پشش زد؟؟؟اگه دوست نداشت حالش  
انقدر خراب نمیشد

از خوشحالی روی ابرا بود ومن داغون شدم هیچ وقت دوست نداشتم حقیقتو به کسی نگم اونم حالا که بعد چند  
سال عاشق سحر شدم .اگه سحر تو قسمتم باشه میمونه مال من میشه واگه نباشه باز تنها میمونم ولی من تحملشو  
ندارم ومیدونم سحرم تحمل نداره از ارشام دور باشه مخصوصا حالا که یه بچه ارتباط بین اونا رو محکم میکنه اعصابم  
داغون بود یهو سحر بشکنی زد وگفت:

-ایول چچور خودم نفهمیدم میدونم ارشام هنوز دوسم داره عاشقتم ارشیا که بهم گفتی ویه ب- ..و- س رو لپم کردو سریع رفت توی اتاقش ودر رو بست .

حتی من نمیتونستم هم ت-خ-ت سحر باشم چه برسه روزی عاشقم باشه

خیلی سخته عشقت باهات توی یه خونه باشه ودم از عشقت بزنه .

خیلی سخته عشقت بهت بگه یکی دیگه رو میخواد وتو برو از قلبش بیرون

خیلی سخته بین دو نفر باشی وهیچ کاری نتونی بکنی

خیلی سخته عشقم پیشم باشه وحتى نتونم بهش دست بزنم

دستمو توی موهاش فرو کنم ب- ..و- سه های عاشقانه اش کنم .

این دوری خیلی واسم سخته خیلی تا صبح تو اتاقم قدم زدم خوابم نمیبرد .

همه شب عروسیشون بهترین شیشونه من شب مرگمه از درون دارم داغون میشم

یه تصمیمی گرفتم ساعت ۴ صبحه فکر کنم سحر خواب باشه توبیداری که همیشه بینمش

برم الان یه دل سیر نگاهش کنم رفتهم اروم در اتاقشو باز کردم خیلی ناز روی ت-خ-ت دو نفره اش خوابیده بود مثل فرشته ها سرمو روی چهارچوب در گذاشتمو حسرت یه ب- ..و- سه ویه نوازش ساده اشو خوردم توی خیالم بودن با سحر و تجربه کردم نمیدونم چقدر گذشته بود ولی خیلی وقت بود به سحر خیره شده بودم شکم بر آمده اش معلوم بود لبخند تلخی روی ل-...-بم اومد . پسر کوچولوی شیطون ودوست داشتنی میشه درست مثل مامانش

یاد اونشب افتادم که ترسیده بود چقدر اونشب از ته دل خندیدم تاصبح خودشو جمع کرده بود ومیترسید نگاهمو ازش گرفتمو به ساعت دوختم ساعت ۶ صبح بود .

رفتم سمت اتاقم

توی اینه نگاهی به خودم کردم چشمم وحشتناک قرمز بود موهامم بهم یخته بود کرواتمم باز شده دوطرف گردنم اویز بود کتم رو در آوردمو خودمو پرت کردم رو ت-خ-ت .

سریع خوابم برد .

با احساس فرورفتن چیزی داخل دماغم سه متر پریدم بالا سحر یه گوشه ایستاده بود و موهاشو بالا بسته بود ویه لباس استین دار ویه شلوار راحتی پاش بود ومیخندید گفتم:

-چیه؟؟؟

-نفهمیدی؟؟؟

یهو به پر توی دستش اشاره کرد گفتم:

-خیلی بدجنسی نامرد خوابم میاد

-خرس تنبل چقدر میخوابی؟؟؟

چقدر مهربون شده بود یهو یاد حرفا دیشب افتادم شاید واسه هموناس که مهربونه

-سحر .وایییی بدخواهم کردی نگاه به ساعت کردم وسحر قهقهه میزد وگفت:

-ساعت ۱۲ بدخواهم میشی؟؟؟خخخخ

خودمم از تعجب شاخ در آوردم . خندیدمو گفتم:

-اوا چرا من انقدر خوابیدم حالا شوورم میکشتم میگه ناهارم چیشد ولپم رو به شوخی کشیدم

سحر غش کرده بود از خنده چقدر خوشگل میشدوقتی میخندید ته دلم قربون صدقه اش رفتم

بعد ادامه دادم:

-اوا چشم سفید چرا منو نگاه میکنی؟؟ مگه خودت خوارومادر نداری اومدی چشم چرونی؟؟؟ لاله الا الله دخترم دخترا قدیم

از خنده قرمز قرمز شده بود . یهو صداشو کلفت کرد وگفت:

-ضعیفه پاشو یه چی بیز تا با کمر بند سیات نکردم .

خیلی خنده دار شده بود . یهو یه تکه از موهای نازشو که دم اسبی بسته بود رو به جا سبیل رو ل.... بش گذاشت و با صدا کلفت گفت:

-مگه باتو نیستم ضیفه . ناهار من چیشد؟؟؟ اگه چیزی درست نکردی هری خونه بابات

من که دلمو گرفته بودم . خداییش دختر فوق العاده ایی بود دوتایی میخندیدم که صدای زنگ در اومد سحر رفت باز کنه ومنم دکمه ها بلوزمو یکی یکی باز کردم و انداختم رو ت . -خ -ت

یهو مامانم داد زد:

-ارشیا کجایی؟؟؟

همونجوری رفتم بیرون یهو سحر منو دید از خجالت سرشو پایین انداخت من متوجه خودم شدم مامان و بابا هم در حال خنده بودن . واسه اینکه خودمو بزنم به اون راه صدامو زنونه کردم و گفتم:

-واییییی مگه خودتون خوار و مادر نداریننننن غضنفر بیا که به زنت با چشماشون ت ..و -ز کردند .

سحر بیخیال خجالت شد و قهقهه میزد به طرفش گفتم:

-دختره هیز چرا میخندی؟؟؟ مگه خودت خوار و مادر و خواویار و پسته نداری که به زن مردم نگاه میکنی ونیشتو وای میکنی؟؟؟

مامانم: برو بچه برو بیچاره زنت سرخ شد خجالتش نده شیطون

بابام: چیکارشون داری این دوتا ورپریده رو بذار تو حال خودشون باشن ما بد موقع مزاحم شدیم

سحر که رسماً اب شد رفت تو زمین منم جدی شدم و گفتم:

-نه بابا بدموقع چیه

بابام: کره خر برو خودتو گول بزن خخخ

سریع رفتم اتاقمو یه تیشرت پوشیدم رفتم سالن سحر رفت واسمون چایی آورد هوا هنوز م سرد و بارونی بود وقتی به همه چایی داد بابام گفت:

-عروس گلم بیا پیش بابا ببینم

سحر هم با خجالت رفت نشست پیش بابام بابا هم جای حسرتا من موهاشو ناز کرد وب . -غ -لش کرد

وگفت: بابایی راحتی؟؟؟

سحر: ممنونم بابا..

-کره خر که اذیتت نمیکنه؟؟؟

-نه بابا اگه اذیت کرد حتما میگم بیاین بزنیمش خخخخ

من: دستم درد نکنه توطئه میکنید منو بزنیند؟؟؟ خخخخ

بابام: آره پسر گوشت رو میبرم دخترمو اذیت کنی

-گردن من از مو نازک تر ولی اخیانا من پسر تون نیستم؟؟؟ خخخخ

-کره خر ۲۶-۷ ساله دارم ناز تورو میکشم حالا دیگه نوبت عروس ونوه امه خخخخ

مامانم: بله دیگه نوبتیه ارشیا خان . خخخخ

سحر: شما لوسم میکنید اینجور بابا

بابام: اشکال نداره جا من ارشیا منتتو میکشه خخخخ

سحر: اگه نکشید؟ خخخخخ

- غلط کرده میگم بابا میدونم خسته میشی و دیشب عروسی کردی تازه ولی یه دونه از اون تیرامیسو های جیگر واسه بابا درست میکنی بز نیم تورگ؟؟؟

سحر: این چه حرفیه؟؟؟ خسته واسه چی؟؟؟ نه بابا حتما درست میکنم و پرید سمت اشپزخونه نیم ساعت بعد اومد بیرون و گفت:

- تیرامیسو آماده شد واسه ناهار لازانیا میخورید؟؟؟

بابا: عالییه. این ارزو خانوم و پریده نه خودش درست میکنه نه میذاره خدمتکارا درست کنن میگه چاق میشیم و روبه من گفت:

- نه فایده نداره.. یا ما باید هرروز بیاییم اینجا یا شما پاشید بریم خونه ما

سحر: نه بابا راحتیم من برم لازانیا رو آماده کنم

من: بابا راستش سحر یه همکلاسی داره اینجا تنهاس گناه داره سحر هم پیشش واسه این نیومدیم اونجا

بابا: خب به دختره هم بگید بیاد خونه ما میدونی که خونه ده برابر ما اتاق و جا داره بیاد اشکال نداره. مامانتم فقط عصر میره مطب گناه داره اخه با دوتا خدمتکارم که همیشه حرف زد

مامانم: اره پسرم بیایین اونجا

من: چشم بابا به سحر میگم قبول کرد حتما

بابا: عجب زن ذلیلی شدی درست کپی باباتی خخخخ

نیم ساعتی بابا با شوخی کردم و گفتم:

- من برم پیش سحر گناه داره حامله اس

بابام چشمکی زد و گفت: برو زن ذلیل

خندیدم و رفتم سمت اشپزخونه سحر در حال سرخ کردن پیاز بود گفتم:

- اهِم. خانوم خوشگله کاری نیاز نداری کمکت انجام بدم؟؟؟

سحر هم بی شبله پیله گفت:

- پیر بیا پیاز هارو سرخ کن

رفتم و پیاز هارو سرخ کردم خودش هم لازانیا هارو داخل ابجوش ریخت و آماده کرد. با کمک هم درست کردیم و غذارو چه غذای سختیه لازانیا سحر لبخندی زد و گفت:

- ممنونم اومدی.

من: خواهش عز ..

مامانم: چیشد بعد یک ساعت؟؟؟

سحر: آماده اس مامان فقط باید پنیراش طلایی بشه

باهم رفتیم سمت سالن و بابا موضوع رفتن رو به سحر گفت:

سحر: بابا اگه اسیه قبول کنه چشم میاییم

یهو صدای زنگ در اومد اسیه بود در رو باز کردم اومد داخل

بابا: اسیه خانوم میگم یه پیشنهاد واستون داریم.

اسیه: بله بفرمایید عمو؟؟؟



-با دوستت سحر بیابین خونه ما باشه ارزو هم تنهاس توهم با دوستت میابین قبول میکنی؟؟؟  
اسیبه:اچه .

مامانم:اچه نداره گلم توهم مثل سحر ی بیا اونجا مثل دخترمون .

اسیبه:باشه قبول خاله ارزو

تو این مدت که با سحر نامزد بودم رابطه اسیبه و خانواده ام خوب شده بود واسه همین قبول کرد که بیاد  
یک روز بعد

هنوز با سحر نرفته بودیم قرار بود فردا بریم خونه مامانم اینا عصر بود ساعت ۷ امروز زودتر از مطب اومدم بیرون  
ورفتم سمت خونه . بوی غذا میومد این دوسه روز سحر واسم هرروز یه غذا درست میکرد خیلی دست پختش عالی  
بود با تمام وجودم بو کشیدم ورفتم سمت اشپز خونه

من:به به سحر خانوم باز که بوی غذا ساختمونو برده فضا .

سحر:ما اینیم دیه داش .ویه مشتم به شوخی به بازوم زد

وادامه داد:اری امشب زود اومدی؟؟؟زودپز شدی خخخخخ

این چند روز باهام خیلی شوخی میکرد بجای اینکه بهم بگه ارشیا میگفت اری البته وقتایی که میخواست شوخی  
کنه .

-اره جوجه اردک زشت و دماغشو کشیدم وادامه دادم:حسش نبود حالم زیاد خوش نبود تو مطب حال نداشتم بشینم

-چت شده حالا بابا لنگ دراز؟؟؟

-حنا دارم میمیرم از گلو درد

یه قرص سرما خوردگی داد وبه شوخی گفت:

-کوفت کن تا میکروبات کشته بشه خخخخخ

-دست ننه ام درد نکنه با عروس آوردنش ک کوفت کنم هان؟؟؟

وبه شوخی لیوان ابو که سمتم گرفته بود پاشیدم بهش واونم کم نیاورد وبطری رو روی سرم خالی کرد وبه مشتم  
توشکم زد وفرار کرد تو اتاقش که من اذیتش نکنم رفتم سمت اتاقمو لباس هامو عوض کردم موهامو با حوله  
خشک کردم رفتم توی حال نشستم وتلوزیون رو روشن کردم وزدم اخبار سحر هم اومد وپیشم نشست وگفت:

-عه تو زود اومدی که بزنی اخبار؟؟؟

-دلم میخواد وزبونمو واسش در اوردم

که اونم کم نیاورد وبازوم رو گاز گرفت

دادزدم:وای پنگوئن وحشی شدی؟؟؟

-منم دلم خواست گاز بگیرم

یهو اخبار گفت:

-مرگ ناگهانی آقای دیوید فردینانت پدر ارشام خواننده پاپ وبرنده جایزه اسکار سال ۲۰۱۵ رابه ایشان و خانواده ی  
ان تسلیت میگوییم وبه مستند از ارشام در به داغون شده که میخواست بره پدرشو خاک کنه نشون داد سحر یه  
دفعه مثل بمب ترکید وگریه کرد بیا همینم کم بود

سحر:ارشیا بیا بریم پیش ارشام

-چی؟؟؟

-گناه داره بریم پیشش دلداریش بدیم

-چی میگی سحر؟؟؟

-میدونم باباباش قهر بود ولی دوشش داشت .بیابریم بیچاره خیلی داغون بود ندیدی؟؟؟  
-آخه .

-ارشیا تـــــــــــــــــــــروخدا

تاحالا تو عمرم اینجوری خر نشده بودم که با این حرف سحر قبول کردم باهم بریم خونه ی ارشام خدا به خیر کنه درسته میلاد وپیامو میشناختم ولی ارشامو اصلا .نزنه دک وپوزمو بیکونه که عشقمو گرفتی حالا اومدی تسلیت بگی؟؟؟ ولی دیر شده بود رسیدیم به در خونه ارشام ماشینو بیرون پارک کردم و سحر زنگو زد خودمو به سحر رسوند . سحر سریع رفت داخل بیچاره ارشام دلم واسش سوخت باباش مرده کم نیست ها

-----  
سحر:

رفتیم داخل خونه سلطان به محض دیدنم ب .-غ- لم کرد وشروع به گریه کرد یکی یکی اهالی خونه ب .-غ- لم کردند ارشام گوشه سالن پشت به همه روی صندلی نشسته بود رفتم سمتش وباصدا لرزون گفتم:  
-ارشام .

.. -

-تسلیت میگم واشکم چکید

یه دفعه ایستاد وبرگشت سمتم هیییییی کردم چقدر این سه روز داغون شده بود لاغر لاغر شده بود زیر چشماش سیاه شده بود کلا به داغون گفته بود تو چی هسی؟؟من داغون ترم

جوری داغون بود که خود داغونم انقدر داغون نبود باهت توی چشمام نگاه کرد هنوز چشمای خاکستریش خوشگل بود هنوز دلمو میلرزوند . نگاه تو چشماش کردم که یهو مثل یه پر کاه منو کشید توی ب .-غ- لش . عطر تلخش بدجور مستم کرد ولی شونه های مردونه اش میلرزید حق حق میکرد شدید حس کردم شونه هام خیس خیس یهو متوجه پشت سرم شد که ارشیا بود ومنو از خودش جدا کرد وگفت:

-شرمنده بی هوا بود

وسریع رفت طرف راه پله ها که یهو یه دختر در سالن رو باز کرد وگفت:

-ارشام عشقم .

عشقش؟؟؟ ارشام برگشت طرفش همون دختری بود که ارشیا ادرسشو داد دلم شکست یعنی انقدر زود از من دل کند؟یعنی انقدر واسش بی ارزش بودم؟؟؟که یه دختر تو ۵ ماه شد عشقش؟؟؟

ارشام از پله ها پایین اومد وگفت:

-هانیه کی اومدی؟؟؟

-من نرفتم که بیام عزیزم خواستم برم فرودگاهو برم که فهمیدم وخودشو پرت کرد تو ب .-غ- ل ارشام

عه چه کولی حالم از این دختره بهم میخوره ارشام انگار از خداهش بود دستشو روی سر دختره میکشید وباهش گریه میکرد مردشور جفتشونو بیره اشکام سرازیر شد ناخ- .و- .ن هامو تا جا داشت تو گوشت دستم کردم ورفتم سمت ارشیا وگفتم:

-عشقم بریم؟؟؟

ارشیا کمی تعجب کرد وگفت:بریم

وروبه ارشام گفتم:بازم تسلیت میگم ارشام جان .

ارشام:ممنونم ارشیا..

یه لحظه باز توی چشمای ارشام نگاه کردم هیچی نبود یعنی ساده از من دل کند؟؟؟

سریع دویدم سمت ماشین ارشیا ودستمو رو کاپوت گذاشتم ویه دفعه سر خوردم پای ماشین ارشیا اومد سمتم وگفت:

-خوبی سحر؟؟؟

-ارشیا .

-هوممم

-بریم خونه دیگه نمیتونم تحمل کنم

-از اولشم گفتم نیاییم ولی قبول نکردی که

رفتیم باهم سمت خونه نه ارشیا حرفی زد نه من رسیدیم سمت خونه بی حوصله رفتیم سمت اتاقم ودمر دراز کشیدم رو ت .خ -ت و شروع به گریه کردم ارشیا تقه ایی به در زد ووارد شد نشست بالا ی سرم رو ت .خ -ت وگفت:

-سحر چرا خودتو عذاب میدی؟؟؟

-

-سحر ترو خدا نکن اینجور

-

-حداقل به فکر بچه باش .

نشستمو وباجشمای گریون به ارشیا نگاه کردم ارشیا با بغض گفت:

-نریز این لامصبا رو من کنارتم مثل یه کوه

-

-سحر نکن داغون میشم نریز

یه دفعه نفهمیدم چرا ولی شاید برای لج خودم شاید هم برای لج ارشام ل..... ارشیا گذاشتم

بیچاره یکم هنگ کرد و سریع منو از خودش جدا کرد داشتم اب میشدم وای این چه کاری بود من کردم؟؟؟هییییییی خاک تو سرم

ارشیا کلافه دستی تومو هاش کرد خواست چیزه بگه ولی پشیمون شد ورفت از اتاق بیرون ودره محکم بست همش به حماقتم فکر کردم وایی ارشیا فقط خواست به عنوان حامی بالا سرم باشه اون موقع من ازش سو استفاده کردم خاک تو سرم وایی حالا چجور باهاش چشم تو چشم بشم؟؟؟

چرا این کارو کردم؟؟؟خاکتو سرت سحر که همه چیو خراب نکنی حالا ارشیا در موردم فکرای بد میکنه وایییییی

ارشیا:

وقتی سحر منو ب-و-..سید هنگ کردم حتی نتونستم مزه ی ل.....بشو بچشم دیدم منم اون کارو بکنم چی میشه؟؟؟ وایی سو استفاده از سحر اومدم سرش داد بزنم ولی گفتم با خودم شاید توی دوراهی بوده

شاید فکر کرد ارشامم هههه سریع از اتاق زدم بیرون عصی بودم دره محکم بستمو وبعد بسته شدن در دستمو روی ل.....بم کشیدم یه لحظه داغ داغ شدم حس کردم توی کوره اتیشم .

سریع پریدم سمت اتاقم ورفتم سمت ح-م-ا-م واب سرد رو باز کردم ورفتم زیرش اومدم بیرون حوله امو پوشیدم حس کردم لرز بدی دارم قبل از رفتن به خونه ارشام هم حاله بد بود ولی بدتر شدم رفتیم بیرون استا مینوفن وسرماخوردگی خوردم ورفتم سمت اتاقم با شلوار وبدون پیراهن خوابیدم شاید کمی تبم بیاد پایین هرلحظه بیشتر داغ میشدم لرز وحشتناکی گرفته بودم اصلا نمیتونستم تکون بخورم

ارشام:

صبح نامه هایی که بابا واسه مون نوشته بود رو دریافت کردیم حالم خوش نبود پدرم از دستم رفت پشت به بقیه نشسته بودم و صبح رو هزار بار واسه خودم یاد اوری کردم چقدر تشییع جناز شلوغ شده بود حتی علی هم اومد

علی باهام اشتی کرد ولی چه فایده دیگه هیچ امیدی واسه موندن نداشتم حتی سحر هم ازدواج کرده بود و خوشبخت بود هانیه مثل یه دوست محکم پیشم بود ولی من وجود سحر رو حرفای قشنگشو میخواستم نمیدونم چرا زیر چشمم انقدر سیاه شده لابد به خاطر گریه اس که کردم .

توی حس خودم بودم که صدای زنگ در اومد با هیچ کس حرفی نمیزدم علی ۲۰ دقیقه ایی هست که رفته سحر بود فکر کنم همونجور که میومد خونه رو مثل قدیما شلوغ کرده بود

یهو حس کردم یکی پشت سرم میگه ارشام خودش بود صدای خودش بود ظریف مثل یه خواب

ولی توی صداس موج غم حس میشد

توی یه تصمیم انی ایستادم و کشیدمش توب . غ- لم عطرشو بودنشو عشقشو نیاز داشتم باتمام وجود توب . غ- لش زجه زدم توی ب . غ- ل عشقم زنم با اینکه طلاق گرفته بود هنوز حلقه اشو از دستم در نیآورده بودم یهو دیدم ارشیا گوشه ایی ایستاده و داره مظلوم نگاه میکنه حال گذشته ارشیا هم مثل گذشته من خراب بود از میلاد شنیدم که ارشیا حتی بیشتر از من سختی کشیده یه لحظه از خودم بیزار شدمو واز سحر جدا شدمو و برای رفع سو تفاهم گفتم یهویی شد

ورفتم سمت اتاقم که صدای هانیه میخ کوبم کرد امروز وقتی خبر مرگ پدرمو شنیده بود قرار بود بره مالزی ولی مثل اینکه سفرشو بخاطر من عقب انداخته برای رفع سو تفاهم بیشتر رفته هانیه رو ب . غ- ل کردم سحر کمی کفری شد و چهره ارشیا هم کمی توهم رفت و باهم به سمت بیرون حرکت کردند سحر جال....ب راه میرفت تپل شده بود مثل اینکه ارشیا بهش خوب میرسیده

از هانیه جدا شدم و راه افتادم سمت اتاقمو بعد از خوردن آرام بخش هام به خواب عمیق رفتم .

سحر:

وای من چیکار کردم چجور ارشیا رو ب-و- . سیدم حالا چه فکری میکنه؟؟؟ باید برمو بهش توضیح بدم نیم ساعتی باخودم کلنجار رفتم واز اتاقم بیرون اومدمو ورفتم سمت اتاق ارشیا یکمی لای در باز بود صدای ناله میومد . سریع درو باز کردم هین ارشیا بلوز نپوشیده بود ولی ناله میکرد

چش بود؟؟؟ رفتم سمتش ولی پشیمون شدم حتما داره خواب میبینه یهو دیدم صورتش قرمز قرمز با دوقدم خودمو سریع به ت . خ- تش رسوندمو دستمو گذاشتم روی پیشونیش هییییییی داشت میسوخت از تب حول شدم یکم تکونش دادم ولی بیدار نشد اره تو فیلم ورومان ها نوشته بایه دستمال میذارن رو سر کسی که تب داره دویدم سمت اشپزخونه ویه کاسه پریکس بزرگ رو اب سرد کردم یه حوله ورفتم سمت اتاق ارشیا به محض اینکه اولین بار گذاشتم ارشیا چشمش رو باز کرد ولبخند بیجونی زد وگفت:

-دیونه با اب یخ؟؟؟

من به تته پته افتادمو گفتم: بلد نیستم

-اب ولرم وچشماش روی هم رفت وای داشت میسوخت باز دویدم سمت اشپزخونه و اب ظرف رو عوض کردم و بردم گذاشتم یک ساعتی گذشته بود که این کارو میکردم تبش کمی اومده بود پایین چشمش رو کمی باز کرد ولبخند کمرنگی زد وگفت:

ممنونم

و دستمو گرفت تو دستش حس شرم بهم دست داد چقدر این پسر مهربون بود با بی حالی ادامه داد:

-برو اشپزخونه کیف سفید بزرگ توی یکی از دراور ها هست کمک های اولیه بیار

دویدمو یکی یکی کمد هارو کنکاش کردم و همون کیف رو بردم اتاق ارشیا .

ارشیا: باز کن و سرم رو با سری های مخصوص بیار بیرون

اوردم بیرون بیچاره حتی حال حرف زدنم هم نداشت نیم خیز شد که جیغ زدم:  
 -بخواب بگو چیکار کنم  
 خوابید ولبخند پررنگی زد وگفت:  
 -اخره پیشی کوچولوی من تو که بلد نیسی بزنی؟؟؟  
 من:سرم بزنی؟؟؟  
 -اره  
 -نه میزنم یه جور  
 -پس به هم وصلشون کن تا بهت بگم چکار کن  
 دستمو گذاشتم رول....بش گفتم:  
 -هیسسس حتی حال حرف زدنم ندارم اونجاهایی که ایراد دارم میپرسم  
 دستمو از روی ل....بهای خوش فرمش برداشتمو ومشغول درست کردن سرم شدم تموم که شد نوبت به زدن بود  
 ولی هوا داشت گفتم:  
 -چجوری هواشو بیرون کنم؟؟؟  
 -اون ابیه رو بکش کمی جلو  
 همون کارو کردم یکم از سرم پاشید بهم .  
 ارشیا خندید وگفت:  
 -ببندش وبده به من  
 -نه خودم میزنم  
 -باشه  
 روی دستش کمی پنبه الکلی زدم وتودلم گفتم خدایا کمکم کن  
 ارشیا گفت:بدون پیدا کردن رگ؟؟؟دیونه شدی؟؟  
 -چجور پیدا کنم؟؟؟  
 -کش مخصوصشو بجور از جعبه  
 هر چی گشتم نبود با استرس گفتم:  
 -نیست .  
 ارشیا:یه کش میخواد  
 سریع کشمو از دور موهام باز کردم که موهامو اتو زده بودمو وصاف شده بود ریخت دورم وکش رو به بازو های پهن  
 ارشیا بستم کمی گذشت  
 رگش پیدا شد باز پنبه الکلی زدمو وگفتم:خدایا کمکم کن  
 ارشیا:میترسی بده من میزنم  
 -نه  
 واروم سوزن رو داخل رگش کردم ابرو هاش تو هم گره خورد یهو مثل پارازیت ها یاد خودم که از سرم میترسم  
 افتادمو گفتم:  
 -اخی بمیرم میسوزه؟؟؟  
 -خدا نکنه بمیری

فهمیدم چه گافی دادم. و سریع چسبو زدم رو دستش و سرم رو خودش برد دورش رو بالا که سریع بره تموم شه خواستم برم که دستمو گرفت و گفت:

-بشین پیشی خانوم

نشستم لبخند پهنی زد و بادست سالمش روی موهام کشید و گفت:

-کشت رو باز نمیکنی؟؟؟ بازوم سیاه شد

حول حولکی کش رو باز کردم و خواستم موهامو ببندم که گفت:

-نبند بذار هوابخورن بیچاره ها شب تا صبح و صبح تا شب میبندیشون

واروم اروم چشماشو روهم گذاشت یه ربعی گذشت سرم تموم شد خواستم در بیارمش که بیدار شد درش اوردم یکم خ-و-ن که اومد فکر کنم رنگم پرید

گفت:از خ-و-ن ترسیدی؟؟؟ خخخخ

-من؟؟؟ عمرا .

-باشه من خر

-اری ..

-جونم اری گفتنت تو حلقم ادمو خر میکنی بعدم خودتو لوس میکنی؟؟؟

-مثل اینکه میخواستی بمیری ها اگه به دادت نرسیده بود الان داشتیم حلواتو میخوردیم

-دلت میاد؟؟؟

-قلوه امم میاد

-دخترم دخترا قدیم برو بخواب دیگه خسته شدی امشب ممنونم

-راسی یه چیزی بگم؟؟؟

-اگه در مورد اتاقته واون اتفاق نه نگو

رسماب شدم رفتم تو زمین ولی واقعا شعور اینو داشت که نذاره توضیحی بدمو درکم کرد عاشق اخلاقش بودم

-اون که بود ولی یه چیز دیگه

-چی؟؟؟

-هیچی .

-باشه برو بخواب پیشی ملوس

زبونمو در اوردمو ورفتم سمت اتاقمو وخواهیدم

یک ماه بعد

از ارشام خبری نداشتیم دیگه خونه اش نرفتم نزدیکای عیده وایی شکمم بالا اومده با ارشیا خیلی شوخی میکنم واقعا اگه ارشام توی زندگیم نبود قطعه به یقین زن ارشیا میشدم اسیه رو به چشم خواهری دوس داره و خانواده اش هم مثل دخترشون مراقبش دیروز هم همه رفتیم خرید عید

امروز اسیه رفته بود اصفهان ودیگه تا بعد عید نمیومد دلم واسش خیلی تنگ میشه کاش ارشیا راضی شه یه روز بریم اصفهان . مامان وباباشم رفتند خارج و تا بعد تحویل سال نمیان

فقط منو وارشیاییم تو خونه به این بزرگی چون من باردار بودم ارشیا بخاطر من مسافرت نرفت مامان باباش هم یا قبل سال نو میان یا تا ۵ عید نمیان با ارشیا کلی لباس واسه بچه ام خریدیم الان ۶ ماهمه مامانش تاریخ زایمان رو زده واسه خرداد وچون که نمیتونستم سرکلاس برم این ترمو مرخصی گرفتم شام رو درست کردم ورفتم بالا امروز ۲۰ اسفنده از امروز ارشیا دیگه مطب نمیره فقط تو هفته سه روز اونم عصر از ساعت ۲ عصر تا ۶ شیفت بیمارستانه واز خونه هم کارای شرکت رو کنترل میکنه رفتم روی ت-خ-تمو و خودمو انداختم رو ت-خ-ت اوف چقدر خسته



یهو بچه تکون خورد جیغ زدمو ودستمو رو شکمم گذاشتم:

-ارشیا .

ارشیا ی بیچاره دستش رو روی قل....بش گذاشت وگفت:

-موقعشه؟؟؟حالا که زوده؟؟؟

-نه

-پس چی؟؟؟

-تکون خورد .

سریع نشستو وکمرمو جلو کشیدو ومثل پسر بچه های فضول سرشو رو شکمم گذاشت باز تکون خورد سرش به شکمم چسبیده بود وبا لبخند پهنی به بالا وصورت من نگاه میکرد یه دفعه شکمم رو ب-..و-..سید .

وایی خدا قل....بم حالا میاد تو دهنم این چرا همچین کرد؟؟؟ وکمرمو کشید جلو وشکمم رو ب-غ-ل کرد وگفت:

-خیلی دوست دارم نی کوچولوم

ته دلم یه جوری شد تو دلم گفتم خدا اخه چی میشد ارشام جای ارشیا این حرفا رو میزد؟؟؟

یه دفعه ایستادو تو چشمام نگاه کرد وگفت:

-نامرد چرا تا تکون میخوره نمیگی؟؟؟

-اخره یادم میره بگم

-دفعه بعد حتما بگو

-تا صدا تورو میشنوه تکون میخوره

وایییییی دوباره که گاف دادم خدا لبخند پهن وشیطونی زد وگفت:

-چه خوب .

سرمو پایین انداختم که متوجه خجالتم شد وگفت:

-بریم بذاریم اینارو اتاق پسرکمون؟؟؟

چقدر این بشر فهم وشعور داشت چقدر خواستنی بود چقدر مهربون اخ که چقدر اخلاقش با ارشامم فرق داشت کاش ارشام بودی لبخندی زدمو وگفتم:

-بریم

از وقتی اومدم اینجا بابا ومامان ارشیا یه اتاق اختصاصی واسه پسرم گذاشتند هرروز که مامان ارزو میره بیرون ومیاد یه لباس یا عروسک پشمی میخره ومیاد بیشتر وقتها همه دست پر میان

پدر ارشیا که خیلی واسه بچه ام ذوق داره انگار نه انگار که این بچه مال ارشیا نیست

الانم کلی اتاقشو پر کردند وبا اینایی که با ارشیا چیدیم اتاقش کامل شد

ارشیا:

یک هفته بعد

هرروز بیشتر عاشق سحر میشدم مگه میشد سحر رو دید وعاشقش نشد بابا اینا گفتند که روز دوم فرودین میان ایران اینم از بابا ومامان ما البته واسه اینکه رابطه منو سحر خوب شه رفتند اونور که هیچ تغییری نکرده رابطه امون سحر نزدیک شده ولی نزدیکی عاشقانه نه هر کاری میکنم عاشقم بشه نمیشه کاش ارشام نیاد کاش نیاد دنبال سحر





-باشه نیام. اصلا همون که تو میگی

-ارش.....یا .

خدایا چرا این انقدر رو مخ من میره؟؟؟

چرا من نمیتونم بش نه بگم؟؟

-باشه ولی زیادی ورجه ورجه نکنی ها

-اخجون .

وسریع لپمو ب-..و- .سید ته دلتم قنچ رفتمم جونم بالاخره بعد یک ماه دوباره منو ب-..و- .سید

رفتم وسط سالن که خلوت تر بود ومبل نبود باشکم قلنبه اش گارد گرفت قهقهه من رفت بالا که جیغش در اومد

-مرض گارد بگیر پس

-چشم رندی خخخخ

با خشم طرفم اومد ودستامو مثل گارد کشید بالا عصبی بود در حد تیم ملی خنده امو قورت دادم

خودش رفت اونطرف وایستاد وجیغ زد:

-هی.ه

وایییی داره میدوه سمتم بایه دستم ریلکس گردنشو گرفتم مشت میزد جاخالی میدادم یهو یکی زد تو شکمم

اوففففف دولا شدم دردم اومد نیشش باز شد وگفت:

-هایییی خنک شدم

وسریع از پشت یه لگدم زد اخ توروحت سحر ایستادم جدی ویه پامو یه طرفش گذاشتمو ویه پامو طرف دیگه اش

قبلا دفاع شخصی رفته بودم ویه حرکت پلیسی زدم دستشو کشیدم تودستمو وان پشت به من بهم چسبید بود با

دست دیگه ام گذاشتم رو س.....ی...ن-...ه اش که گفت:

-خیلی نامردی یه دفعه چرا؟؟؟

-دیگه دیگه

اخ چقدر تنش گرم بود صدای قل....بش تو قل....بم قفل شده بود وصدای نفسهای بلندشو میشنیدم عشق دوست

داشتنی من تو ب .غ- لم بود یه دفعه دستم در حد لالیگا سوخت وحشی گازم گرفت فرار کرد

داد زدم:

-اوووووووووووووووییییی وحشی دستم بهت نرسه .

ودنبالش دویدم .

یه دفعه رفت طبقه بالا سمت اتاقش وقتی داشتیم میدویدم پام رفت رو گلیم وسر خوردم با کمر اومدم زمین سحر

توقف کرد وپشت سرشو نگاه کرد با داد خفه ایی گفتم:

-اخخخخخخخخخخ

سحر زد تو گوشش وخودشو بهم رسوند وگفت:

-بیخشین ..خوبی؟؟؟

-سحر مردم .اخخخخ

جونم داشت در میومد فکر کنم کمرم شکست نه نشکسته میتونم تکون بدم

-ارشیا .ترو خدا ببخشید نمیخواستم اینجور شه میتونی پاشی؟؟؟

-سحر کمرم داغون شد امان از دست تو

اشکش در اومد وچکید رو صورتم سرمو رو پاش گذاشت وبا لرزش صدا گفت:

-حالا چیکار کنم؟؟؟

چقدر این لحظه قشنگ بود دستمو کشیدم رو اشکاشو گفتم:

-چرا گریه میکنی؟؟؟من که نمردم .

-نه ارشیا خدانکنه بمیری .حالا چیکار کنم؟؟؟خودمو نمیبخشم اگه کمرت شکسته باشه

-نه بابا نشکسته که نگا نگا دختره کولی شده من بمیرم چیکار میکنی؟

زد تو صورتمو گفت:

-گمشووو خدانکنه

-تواینجور که میزنی من میمیرم که خخخخ

-کوفت میتونی پاشی؟؟؟

وینی شو بالا کشید واشکشو پاک کرد با کمک سحر ایستادم کمی مهره هام در میکرد ولی دوسه روز دیگه خوب میشد

..

ساعت ده شب موقع خوردن شام ..

-ارشیا .

-هووووم؟؟؟

-فردا مامانت اینا نمایان عیده

-نع نمایان تا دوم

-من حوصله ام پوکید میگم

-باز چه نقشه ایی چیدی؟؟؟

-امشب چهارشنبه سوریه

-خب؟؟

-میبریم بیرون؟؟؟

-آخه... نه

-چرا؟؟؟

-خیابونها امن نیست

اخماش رفت توهم وتا اخر شام هیچی نگفت بشقابمو که میخواست ببره دستشو گرفتم وایستادم که گفت:

-بذار برم خوابم میاد .

-نع

-توکه منو بیرون نمیبری پس بذار برم دق کنم

ووغ کرد .اوخی نازی ارشیا بمیره بغض نکنی کشیدمش تو ب .-غ -لمو وگفتم:

-چرا دق کنی سحرکم؟؟؟

متعجب شد ولی عجب مارمولکیه ها داشت فیلم بازی میکرد خرم کنه منم که از اولش خر شده بودم

-ارشیا بذار برم





ارشیا: پسره بچه ام

وروبه سحر یه لبخند زد سحر هم یه لبخند زد به نشانه نمیدونم چی؟؟؟ اخ توروحتون که با اعصاب من ۶ به ۱ بازی نکنین منم دست هانیه رو گرفتمو ایستادم رو به جمع گفتم:

-حالا که خبرا همش خوبه منم یه خبر خوب میدم با هانیه نامزد کردم

هانیه یه لحظه جا خورد ولی لبخندی زد و گفت:

-بله مانامزد کردیم

سحر رسماً داشت میترکید ۱/۱ مساوی سحرم که با اعصاب عشقت بازی نکنی کدوم عشق ارشام؟؟؟ سحر عاشقت باشه؟؟؟ هه دیونه شدی ها

سحر رفته توب -غ- ل یکی دیگه حامله شده حالا انتظار داری عاشقت باشه؟؟؟ واقعا یه دیونه ایی ارشام یهو به خودم اومدم علی یکم اخم کرده بود وتو خودش بود خواهرش گند زد به زندگیم

تموم هست ونیستم پرید خب ارشام تو بهش خ -ی- انت کردی گویا تو گند زدی به زندگی اون بیچاره.. میلاد خندید و گفت:

-ارشام جلو افتادی ها

من: بعله دیگه عشقِ نمیتونم دوری هانیه رو تحمل کنم

هانیه: واییی عزیزم .

ولپمو ب- ..و- سید .

من این حرفا رو اخه چرا میزدم سحر چرا با من اینجور کردی؟؟؟ حس میکنم داغون ترین ادم روی کره زمینم

سحر: بله اقا میلاد ارشام خان مثل اینکه خیلی جلو زدند

هانیه: عزیزم تو که جلو تری

وبا خشم به عشقم نگاه کرد به این هانیه چه دختره الدنگ نگا نگا داره عشقمو با نگاش اذیت میکنه ارشیا دید اوضاع در هم شده با خنده گفت:

-خب ارشام جان کی عقد هست حالا؟؟؟

من: نمیدونم ارشیا جان

هانیه: ارشامم بذاریم واسه اردیبهشت

او هوو چاخان رو باش اب نبوده والا شناگر خوبیه سحر رسماً داشت دیونه میشد یه دفعه هانیه پروند

-نه عشقم میذاریم عقد و عروسی رو باهم تو ابان ماه خوبه ارشامم

رسماً منو داغون کرد همون ماهی که قرار بود با سحر عروسی کنم سحر هم داغون شد رنگش پرید

ارشیا گفت:

-بسه دیگه اینجا اومدیم کیف کنیم بیخیال جشن عروسی واینا

سحر بهش لبخندی زد دلم میخواد جفتشون رو خفه کنم نه سه تایشون رو هم هانیه وهم این زوج عاشق پیشه رو با ارشیا به سمت حیاط رفتیم هوا خیلی سرد بود

ارشیا یه ایشی وسط حیاط درست کرد البته حیاط که چه عرض کنم باغ بود واسه خودش

وبعد هم چند تایی از این فانوس ها که میفرستند هوا آورد از همه نارنجی رنگ بود از خودش صورتی با سحر دستشون گرفتند وفرستادند به اسمون چقدر ارشیا وقتی که با سحر بود هواشو داشت چقدر عاشقانه نگاهش میکرد

کاش حماقت نمیکردم تا الان هم سحر مال من بود ولی دیگه دیر شده واسه همه چیز

-----

سحر:

وقتی فهمیدم ارشام وهانیه نامزد کردند دنیا واسم خراب شد کاش ارشیا این مهمونی مسخره رو نمیگرفت خیلی از دست ارشام دلخورم ساعت ۱۱:۳۰ بود من رفتم تو سالن بقیه تو حیاط موندند

یه دفعه مامان رزی هم اومد پیشم نشست وگفت:

-سحر خوبی؟؟؟

-ممنونم شما خوبید؟؟؟

-سحر

-بله؟؟

-هنوز ارشامو دوست داری؟؟؟

-

-باشه جواب نده

-من شوهر دارم خاله رزی

-باشه عزیزم چندماهته؟؟؟

-۵ ماه

-هیییین چرا گفتم ۵ ماه؟؟؟

-نفهمه

-چی ۵ ماه؟؟؟

-گندت بزنی سحر خراب کردی

-بله

-تاجایی که یادمه ۵ ماه پیش با ارشام دعوا نکرده بودی باهم بودید

-نه بابا اشتباه میکنید یعنی چی این حرف؟؟؟

-هیچی عزیزم چرا عصبی میشی؟؟

-بایدم بشم

-وایستادم که ارشیا فرشته ی نجاتم اومد وگفت:

-بریم خانوما بچه ها دارن میرقصن

-خدارو شکر ورفتمیم اخیشششش .

-----

ارشام:

پیام دیونه رو باش ههههههه رفته وسط واسه خود شیرینی جلو ابجی ما چه تکونیم میده

یه دفعه یکی دستمو از پشت کشید کیه یعنی؟؟؟ مامان رزیه که

-ارشام بیا

-کجا؟؟؟ بیخی ببین داره قر میده این توله سگ چه بلدم هست

-بهت میگم بیا

چرا عصبی میزنه؟؟؟

رفتم اون گوشه حیاط دور از چشم همه واستادمو وگفتم:

-بله بفرمایید؟؟؟

-ارشام .

-جانم

-میگم سحر ۵ ماهه بارداره

-خب

-خب؟؟؟

-که چی؟؟ میخواین اعصاب منو بهم بریزید؟؟

-نه ولی

-ولی چی؟؟؟

-آخرین بار کی باهم رابطه داشتید؟؟

وایییی چیکار به رابطه منو سحر داره؟؟ حالا بگم روز عروسی که ابرومون میره که با حالت ناچاری گفتم:

-روز عروسی

-چییییی؟؟؟

-چیزی شده؟؟

-من فکر میکنم بچه سحر از تو باشه

-اون وقت چرا؟؟؟

-بین ۵ ماهشه

تا جایی که یادمه عروسی ارشیا تقریبا یک ماه دو ماه پیش بود بیا سحر یعنی بم خ .-ی-ا-نت میکرده؟؟؟

بلند گفتم:امکان نداره

-چی ارشام؟؟؟

-بچه یعنی سحر بهم خ .-ی-ا-نت میکرده قبلا؟؟؟

-نه چی میگی؟؟

-پس چی؟؟

-اون بچه از تونه چونکه الان ۵ ماه اس وشما ۵ ماه پیش عروسی کردید واینکه الان بچه تو توی شکم سحره

یه دفعه دنیا واسم چرخید چی میگه؟؟؟ بچه من؟؟؟ وایییی یعنی عشقم یه تیکه از وجود من تو شکمشه؟؟ یعنی ثمره عشقمونه؟؟ یعنی دیگه از سحر جدا نمیشم؟؟ وای خدایا ممنونم

با لبخند پهن گفتم:

-مطمئنید؟؟؟

-بله پسرم میخوایی چیکار کنی؟؟

-سوپرایز

-ارشام الان وقتش نیست

-بیخی مامان رزی دست زن وبچه امو میگیرم میبرم با خودم



انگار روی ابرا بودم خوشی واسم واقعی بود همه چیز خیلی شیرین بود سریع خودمو به جمع رسوندمو ودست سحر رو کشیدم که اومد تو ب .-غ-لم همه هنگ کرده بودند مخصوصا ارشیا سحر داد زد:

-داری چیکار میکنی؟؟؟

-کاری که خیلی وقت پیش باید میکردم عشقم

بی برو برگرد یکی زد تو گوشمو وگفت:

-چیزی زدی؟؟؟من شوهر دارم آقای محترم این کارا چیه؟؟؟

سحر:

از کارای ارشام هیچ سر در نمی اوردم

گفت:

-میخوام تنها باهات صحبت کنم

یعنی چیشده؟؟؟چرا انقدر خوشحاله هانیه که دیونه شده بود ومیخواست بدونه چیشده ولی من دیگه حسی به ارشام نداشتم هیچی هیچی مخصوصا بعد اون کار احمقانه اش

گفتم:

-من با شما حرفی ندارم .

-ولی من دارم

رو به ارشیا گفتم:

-به شوهرم بگید..

-باشه چشم عشقم

همه چشماشون زده بود بیرون

ارشیا:

دلَم میخواد ارشامو خفه کنم به چه حقی زن منو کشید تو ب .-غ-لش با اعصاب داغون باهم رفتیم سمت اتاق کارم ریلکس نشست رو صندلی گفتم:

-چی شده؟؟؟

-بچه سحر از منه؟؟؟

-چی؟؟؟؟؟

دقیقا موندم چی بگم

از کجا فهمیده بود؟؟؟باید راستشو میگفتم؟؟؟نه شاید سحر عصبی میشد نه سحر حق خوشبختی رو داره نه این قزمیت نمیداره سحر خوشبخت شه

ارشام:بله بچه سحر از منه لطفا راستشو بگو؟؟؟

.. -

-بین ارشیا بهم کمک کن من دوش دارم سحر

.. -

-ارشیا میدونم من لایق سحر نیستم سحر باید با بهترین چیزا باشه

-

-ارشیا بین منو سحر این پیوند هست بین خدا هم نمیخواود از هم جدا باشیم  
 دنیا داشت روی سرم خراب میشد صورتم از اشک خیس شد و گوشه در سر خوردم اومد کنارم نشست خودخواهی  
 بود نخوام به هم برسونمشون  
 ارشام:ارشیا خوبی؟؟؟  
 -نه ارشام حالم خوب نیس  
 -توهم توهم عاشق سحری؟؟؟

-اره اره ارشام بیشتر از جونم دوسش دارم بیشتر از خدا ارشام تو از من چی میخوای؟؟میخوای جونمو بهت  
 بدم؟؟؟مگه یه ادم میتونه از عشقش بگذره هان؟؟مگه یه ادم میتونه عشقشو ساده بده به یکی دیگه؟؟؟ازم سحرو  
 میخوایی؟؟؟میدونی جونمو میخوایی؟؟؟اره بچه مال توئه ولی این بچه شده هست ونیست من میدونی بعد ۱۰ - ۲۰  
 سال اولین دلخوشیم سحر بود؟؟ میدونی چقدر زندگیم بخاطر سحر تغییر کرد؟؟اگه از من بیشتر بهش احتیاج داری  
 باشه قبول ولی من همیشه عاشق سحر میمونم  
 ودستم زدم روی قل....-بم وگفتم:  
 -اینجاست سحر  
 ارشام اشکشو پاک کرد وگفت:  
 -بخدا نمیتونم اون عشقمه بین هنوز حلقه امون تو دستامه  
 بین میخوامش قول خوشبختش کنم نمیدارم غم ببینه اشکشو در نیارم به شرفم قسم میخورم  
 -اخه ارشام  
 -دوسش دارم سحرو ارشیا از من نگیرش نه اونو نه بچه مونو  
 -باید فکر کنم  
 -باشه  
 -پس فردا میبینمت بای

-

ارشام رفت من در رو قفل کردم نمیخواستم سحر رو ببینم نمیخواستم این حقیقت رو قبول کنم که دیگه سحر مال  
 من نیست  
 نمیخواستم  
 نه نباید بره  
 سحر عشق منه  
 سحر عمرمه  
 همه وجودمه

دوروزه از اتاق بیرون رفتم حتی واسه تحویل سال هم بیرون رفتم تلفنم زنگ خورد ارشام گفت:  
 -نیم ساعت دیگه کافه بهار برم  
 ساعت ۴ عصر بود فردا ظهر بابا اینا میومندن رفتم بیرون فکر کنم سحر خوابه در حال بیرون رفتن از سالن بود که یه  
 نفر از پشت شونمو گرفت برگشتم سحر خودشو انداخت توب .-غ -لمو وزار زد  
 میون هق هق هاش گفت:  
 -ارشیا چرا نیومدی؟؟؟چرا تحویل سال نبودی؟؟؟

.. -

دستشو توی موهام کشید و همینجوری گریه میکرد اشک منم در آورد  
نه حالا که قرار از سحر دور باشم بهتره از من بیدار بشه  
گفتم:

-نمیخوام ببینمت سحر

-چرا ارشیا؟؟

-میدونی ارشام همه چیو فهمید

-چی؟؟؟

-اره. اینم میدونی که من عاشقتم؟؟؟

یه لحظه با بهت تو چشمم نگاه کرد و از گوشه ی چشمای خوش رنگش بدون اینکه پلک بزنه اشک ریخت یکم بعد  
گفت:

-چی میگئی؟؟؟

-اره سحر تو مال من نیسی بذار برم برو پیش ارشامت برو خوش باش منم میرم بمیرم درد خودم برو کافه بهار  
منتظرته منو تنهام بذار

-ارشیا..

یه دفعه ل.....-..... گذاشتم ویه ب-..و-سه طولانی ولی دوطرفه همو کردیم ازش جداشدمو ورفتم سوار بی ام وه ام  
شدم پامو تا ته روی گاز گذاشتم توی اتوبان ولی عصر بودم.

ترمز گرفتم

نه نمیگیره ای خدا.

سحر:

با بهت رفتن ارشیا رو نگاه کردم

ارشام

ارشیا

همه چیز توی سرم پیچید

یعنی چی؟؟؟

ارشام همه چیو فهمیده؟؟؟

ارشیا عاشقمه؟؟؟

ارشام

ارشیا

مدام این دوتا اسمو توی ذهنم گذروندم

ولی بیخیال ارشیا فراموش میکنه منو

یعنی ارشام هنوز عاشقمه؟؟؟ وایییییییی خدایا بالاخره دعاهامو شنیدی؟؟ صدای جیغ لاستیک های ارشیا بلند شد  
منم رفتم سمت اتاقمو وچمدونم رو پر کردم که برم پیش ارشام

ارشاهم که خودش گفت برو بیخیال بذار اول برم پیش ارشام ببینم چه خبره بعد میام چمدون هامو میبرم واییییی  
یعنی به ارشامم میرسم رفتم سمت حیاط هنوز پورشه ارشام رو داشتم  
توی حیاط یه عالمه روغن ترمز ریخته بود بیخیال راه افتادم سمت کافه بهار رسیدم ارشام پشت یه میز دونفره  
نشسته بود منو که دید لبخند پهنی زد رفتم پیشش نشستم  
گفت:

-پس کو شوهر جونت؟؟؟

-ارشام

-جانم عشقم؟؟

-نگو اینجور بذار طلاقمو بگیرم بعد بگو عشقمو جونم .

-الهی هنوز خجالت میکشی؟؟

یه دفعه هانیه اومد ودستشو محکم زد رو میز وگفت:

-ارشام خیلی نامردی

ارشام:چرا؟؟؟چون گفتم همیشه باهم باشیم؟؟؟

یه کشیده زد به ارشامو رفت ارشام زیر ل....ب یکم غر غر کرد ولی مثل اینکه من براش خیلی مهم بودم بعد از  
گفتن همه ماجرا گفت:

-خب کی از ارشیا طلاق میگیری؟؟

-نمیدونم درخواستو میفرستم شاید قبول کنه توافقی تایک ماه دیگه

-عالیه عزیزم

یه دفعه موبایلم زنگ خورد

-ارشام:کیه سحر؟؟؟

-نمیدونم ناشناسه

وصل کردم .

-بله؟؟؟

-شما همسر ارشیا احمدی هستید؟؟؟

-بله شما؟؟؟

-از بیمارستان امام خمینی تماس گرفتم

-چی؟؟؟

-شوهرتون تصادف کردند .سریع بیایید بیمارستان رضایت بدید ببریمشون اتاق عمل حالشون وخیمه

گوشی از دستم افتاد

ارشام:چیشده سحر؟؟؟

-

-سحر

-

-باتوام

-ارشام بریم بیمارستان امام خمینی

- واسه چی؟؟؟

- ارشیا

- ارشیا چیشده؟؟؟

اشکام چکید من چقدر خودخواهم دادزدم:

- پاشو داره میمیره .

وبا ارشام سمت بیمارستان راه افتادیم وقتی رسیدم با دو خودم رو به اورژانس رسوندم

به پرستار با گریه گفتم:

- کدومه؟؟؟

- اون

وبا دستش یک نفر رو که سرش شکسته بود و کلی دستگاہ بهش وصل بود رو نشون داد و به برگه داد و گفت:

- ببینید خانوم تصمیم باشماس شاید بمیرن شوهرتون شاید هم خوب بشن ولی عمل لازم داره اگه موافقید اینجا رو امضا کنید

و برگه رو دستم داد و رفت سریع امضا کردم و تحویلش دادم و سر خوردم کنار دیوار ارشام پیشم نشست و گفت:

- سحر خوبی؟؟؟ پاشو زشته

-

- پاشو خوب میشه .

-

- سحر

- ارشام بمیره من خودمو نمیبخشم

- چرا بمیره؟؟؟

ارشیا رو با برانکارد از جلومون به سمت اتاق عمل بردند

۱۲ ساعت بعد با ارشام پشت در اتاق عمل منتظر بودیم هنوز به بابا و مامان ارشیا خبر نداده بودم

همش گریه میکردم دعا میخوندم دکتر اومد بیرون با ارشام دویدم سمتش

من: چیشد دکتر؟؟؟

- متاسفم عمل سختی بود

دادزدم: مرد؟؟؟

دکتر: نه خانوم متاسفانه ایشون نخاعشون آسیب دیده و ممکنه دیگه نتونن راه برن و شاید اصلا از توی کما بیرون نیان و بمیرن

کنار دیوار شل شدمو گفتم:

- چی؟؟؟

ارشام هم سرش رو رودیوار گذاشتمش به دیوار کوبید یعنی ارشیای محکم که من میدیدم دیگه نمیتونه راه بره؟؟؟ یعنی ارشیا ارشیا فلج شده؟؟؟

نمیتونستم هیچ چیو درک کنم برگشت ارشام فلج شدن ارشیا ارشیا بفهمه داغون میشه یا اصلا زنده میمونه؟؟؟ ارشیا

حالا میفهمم چقدر اسمش خوشگله حالا میفهمم چه ادم مهربونی رو دارم از دست میدم ارشیا کسی که با وجود عشقی که بهم داشت واسه خوشبختیم ولم کرد ارشیایی که با همه مهربونیش

با همه صداقتش روی ت .خ-ت مریض افتاده ادمی که از خوشیا خودش واسه من زد از جونش واسم مایه گذاشت هیچ کاری که ناراحتم کنه نکرد بی اجازه من کاری نمیکرد توی این دوسه ماه که زنش بودم از همه چیز واسم دریغ نکرد مرد مهربون زندگیم

کسی که واقعا دوشش دارمو واگه روزی ارشام نبود انتخابم بود کسی که دلشو شکوندم کسی که باعث خوابیدنش توی بیمارستانم وایییی روغن های ترمز که تو حیاط بود از ماشین ارشیا بود اگه من احمق یکم زودتر میرفتم حیاط یا حتی زنگ میزدم میگفتم ماشینت نشستی کرده اینجور نمیشد من با دستای خودم دارم قاتل ارشیا میشم خودمو نمیبخشم یه دفعه صدای زنگ تلفنم بلند شد با ارشام روی صندلی ها نشسته بودیم مامان ارشیا بود وصل کردم:  
-الو سلام سحر خوبی؟؟؟ چرا خونه نیستید شیطونا؟؟

-سحر کجایی؟

-الووووو وصله؟؟

-سحر .چرا ارشیا گوشیش خاموشه؟؟نگرانم یه چیزی بگو؟؟  
-مامان .

-چیشده عزیزم چرا انقدر صدات گرفته؟؟

-مامانی ارشیا وهق هقم کل سالن رو گرفت .

-ارشیا چی؟؟چی شده سحر؟؟؟

ومامان ارشیا هم مثل من گریه میکرد با هق هق گفتم:

-تصادف کرده .

-چی؟؟؟

وصدای تلپ افتادن یه نفر وداد های بابا ارسلان اومد منم دیگه توان نگه داشتن موبایلو نداشتم سریع صدا بابا اومد تو گوشی:

-الو سحر چیشده؟؟؟پسرم .بدبخت شدم

وصدای گریه میومد تلفن رو ارشام گرفت ومن بلند شروع به هق هق زدم مصوب همه اینا من بودم

ارشام:الو آقای احمدی سلام

-ببینید خ-و..ن سرد باشید سحر حالش خوب نیست

-آقای احمدی گریه نکنید بجاش سریع بیاید بیمارستان امام

-بله خدافظ

وقطع کردو گوشی رو گذاشت تو کیف دستیم ودستشو تو موهاش کشید وگفت:

-الان میان

-ارشام .

-جانم؟؟؟

-ارشیا نمیره؟؟؟

-دوشش داری؟؟؟

-معلومه که اره

اخماش توی هم رفت وگفت:

-اگه دوشش داری مریض بودی بیایی کافی شاپ؟؟؟

-نه اونجور

-برو سحر دلت خوشه ها

وایستاد که بره

من: کجا؟؟؟

-برم قهوه ایی چیزی بخرم پیام حرفیه؟؟

-نه

سریع رفت وبعد ۵ دقیقه برگشت وقتی اومد باز نشست کنارمو یه لیوان قهوه دستم داد ویکی خودش خورد کم کم قهوه رو نوشیدم کیکی باز کرد وگفت:

-بخور ضعف نکنی

-نمیخوام

دادزد: بهت میگم بخور

به زور خوردم اگه ارشیا بود نازمو میکشید همش موقع خوردن داروهای بارداری نازمو هرشب میکشید

یه دفعه خودمو تو ب. -غ- ل ارشام بعد اینکه کیک رو خوردم انداختم وبلند شروع به گریه کردم

ارشام هم اول حرکتی نکرد ولی بعدش دستشو رو کمرم تکون داد وگفت:

-هیسسسس خوب میشه

یه دفعه یه صدا از پشت سرم اومد مامان ارزو بود:

-سحر؟؟؟؟ فکرشم نمیکردم .

و بلند گریه کرد ویه جوری نگام کرد فهمیدم گند زدم تو ب. -غ- ل ارشام بودم بابا ارسلان هم یه جوری نگاهم کرد ورفت که از کرده ام پشیمون شدم مامان ارزو رفت اونطرف تر نشست رفتم پیشش وبطری اب رو بهش دادم که اخم غلیظی کرد وبا سرد ترین لحن گفت:

-نمیخوام

تو دلم به خودم کلی فوحش دادم دکتر ارشیا اومد وگفت

-بردنش توی ای سیو

رفتیم سمت ای سیو

وگریه کردم

گریه میکنم بخاطر تو

گریه میکنم بخاطر خودم

گریه میکنم که تنهایی من

کادوی توئه واسه تولدم

میشه چشماتو به من قرض بدی

جای هردومون میخوام گریه کنم

۲۰ روز

شاید گذشت واسم ۲۰ سال رفتارم با ارشام خوب شده بود مامان وبابای ارشیا باهام حرف نمیزدند

رفته بودم خونه ی ارشام هانیه هم هرروز اونجا رفت امد داشت چقدر من از این دختر بدم میومد

با پورشه ارشام داشتم میرفتم ای سیو ملاقات ارشیا از بس ارشام اصرار کرد میخوام برم اقدام کنم واسه طلاق از ارشیا من میگم بی رحمیه ارشام میگه میخوام هرچه زودتر زنم شی حس پوچ بودن نسبت به ارشام دارم مخصوصا اینکه با هانیه خیلی گرم میگیره اعصابمو داغون کرده رسیدم کسی نبود رفتمو لباس پوشیدم رفتم داخل

نشستم رو ت .-خ -ت پیش ارشیا

میگفتند کیسه ایر بگ دیر عمل نکرده واسه همینه رفته کما دستمو کردم داخل موهاش وشروع کردم صحبت کردن بهترین همدردم بود:

-ارشیا نمیخواهی بیدار بشی؟؟؟ کی میخوایی از این خواب ناامیدی پاشی؟؟؟ دلم واسه مهربونیات تنگه ها ببین باز ارشام ناراحتم کرد باز با هانیه ل.....ا.....س زد پاشو دیگه ارشیا پسرمداره به دنیا میاد ۲ ماه دیگه میادش وتو بیدار نشدی نگفتی اسمشو حالا چی بذارم؟ ادرین یا ارین؟؟؟ یادته سر اسم چقدر باهم دعوا کردیم راسی ارشیا یه خبرید ارشام میگه برو طلاق بگیر چرا پانمیشی اینجوری حس گناه میکنم میگه برو غیر حضوری درخواست بده پاشو دیگه دستشو تو دستم گرفتم و سرمو گذاشتم رو دستش یهو حس کردم دستش داره تگون میخوره سرمو بلند کردم دیدم چشمای ارشیا بازه وداره گریه میکنه ذوق زده شدم جیغ زدم:

-خانوم پرستار بهوش اومد

پرستارا اومدند توی اتاق ومعاینه اش کردند ومنو فرستادند بیرون

دکترش بعد ده دقیقه بیرون اومد پریدم سمتش:

-چیشد دکتر؟؟؟

-فقط میتونه انگشتاشو تگون بده متاسفانه وگردنشو از گردن به پایین فلجه

-چی؟؟؟

دنیا انگار واسم سنگین شد به سختی نفس کشیدمو وگذاشتم اشکام بریزه

دکتر:بله خانوم ماکان ولی ایشالله اگه تمرین کنن خوب میشن اگر خوب نشن برن خارج خوب میشن

اخیش پس جا امیدش هست

-جا امید هست؟؟؟

-بله خانوم من برم عمل دارم

-ممنونم

-خواهش

ورفت منم رفتم در اتاقو باز کردم پرستارا رفتند بیرون رفتم تو ودرو بستم یه دفعه ارشیا با حق هق گفت:

-برو بیرون سحر

- ..سرمو پایین انداختم

-مگه کری؟؟؟ برووووو برو درخواست طلاق بده

-ارشیا .

-ارشیا مرد برو حلواشو بخور منو کشتی سحر من مردم



رفتم سمتش دادزد:

-جلو نیا

رفتمو دستشو گرفتم دلم واسش اتیش گرفت حتی نمیتونست مچشو از دستم بکشه بیرون

با گریه گفت:

-حالا که فلج شدم اومدی؟؟؟ اومدی ترحم کنی

گریه ام ریخت وبا حق هق گفتم:

-ارشیاایی من

-نکن سحر برو خوش باش برو با ارشامت ازدواج کن سراغ منم نیا ببین انقدر ناتوان شدم که نمیتونم دستمو از

دستت بکشم بیرون

-خوب میشی ارشیا

وسرمو بردم جلو ولپش رو ب-و-س کردم با گریه گفت:

-با این کارات به اتیشم میکشی نکن اتیشم نزن سحر وقتی میری وقتی مال من نیستی وقتی حتی این بچه رو هم

نمیتونم داشته باشم نمیخوام ترحم کنی

-ترحم نمیکنم وظیفه اس به عنوان اینکه این چند ماه نداشتی غم ببینم

ونشستم پیشش ودستش رو صورتم گذاشتمو وگفت:

-ببین من به این دستا به حمایتت هنوز نیاز دارم تو باید خوب بشی

-سحر نکن ترو خدا کاری نکن وابسته ات بشم برو بذار تنهایی با غم هام بسازم . باید حرف ارشامو گوش میدادیو غیر

حضوری طلاق میگرفتی

-هیسس

ودستمو رو ل....بش گذاشتم

دستمو ب-و-سید وگفت:

-نوکرتم برو هم خودتو هم منو عذاب نده

سرمو رو پاهاش گذاشتمو وگفتم:

-ارشیا واقعا میخوایی برم؟؟

-اره

-پس بذار یکم رو پاهات سرمو بذارم..بذار این حامیمو که قراره از دست بدمو حس کنم

-باشه میشه به ارشام بگی بیاد؟؟؟

-چیکارش داری؟؟؟

خیلی اروم شده بود درست مثل قبلاها

-یه حرفای مردونه

زنگزدمو به ارشام گفتم بیاد که گفت تا ۵ دقیقه دیگه اونجاست

ارشیا گفت:

-سحر اذیتت که نمیکنه؟؟

-

-اگه اذیتت کرد میتونی به من بگی

-ارشیا

-هوممم

-میخوام واسه عروسیم با پاها خودت بیایی

لبخند تلخی زد و گفت:

-واسه عروسیت؟؟ باشه حالا که تو میخوایی میام..

-تو مستحق بهترین هایی ارشیا من واست خیلی کمم

-سحر بیخیال..خوشبختیو خنده تو عشقه

-ارشیا

-هوووومممم

-برو خوب شو

-من که هدفی ندارم؟؟؟

-واسه زندگی بجنگ تا همه چی خوب شه

-چشم خانوم معلم

در باز شد وارشام اومد ارشیا رو به من:

-تنهامون میداری سحر؟؟؟

-البته

ورفتم بیرون

ارشیا:

وقتی بهوش اومدم شنیدم تمام حرفای سحر رو تمام درد و دلهاشو که میخواد غیر حضوری طلاق بگیره اولش کمی دیونه شدم ولی نه میشه با فلج شدنم جنگید.. نه با زندگی نه با خدا خدا خواسته من اینجور بشمو تو عشق شانس نداشته باشم تا اومدم طعم خوشی رو بچشم ناکام شدم با ارشام تنها شدم به حرفای سحر فکر کردم با زندگی بجنگ خوب شو هههه با پاخودت بیا عروسیم

ارشام:خدارو شکر که بهوش اومدی

-بشین

روی صندلی کنارم نشست

-ارشام میدونی سحر خیلی دوست داره؟؟؟

-البته

-میدونی اذیت بشه داغون میشم

-منظور؟؟

-میخوام خوشبختش کنی

-میکنم

-به ولای علی روزی ببینم اشکش بخاطر غمهای تو در اومده با دستام میکشمت

-مطمئن باش تونباشی گریه نمیکنه

-دم پر این هانیه نو..نبین فلجم بخاطر سحر هم شده روپاهام وامیستم

-خوبه خدا این امید های واهی رو ازت نگیره  
 -ببین ارشام اشک سحر فقط باید واسه خوشی بریزه همین  
 -مطئن باش کوتاهی نمیکنم ولی یه سوال  
 -پرس؟؟؟  
 -توکیه سحری که این باز خواستو ازم کردی؟؟؟  
 -شوهرش  
 -ههههه بیچاره فکر نکن سحر رو داده بهت واسم مهمی یا اینکه الان فلج شدی ترحم میکنم نه از این خبرا نیست  
 سحر حتی تورو توی ت .خ -تشم را نداد میگی شوهرش  
 -ببند دهنو ارشام به حرمت سحره هیچی نمیگم پررو نشو  
 -میخوای چیکار کنی؟؟؟میدونی چقدر سگ دو زدم تا به سحر برسم؟؟؟سحر مال منه .مال من  
 -بیرون .  
 -  
 -بیرون  
 سحر پرید تو وگفت:  
 -چیشده؟؟؟  
 من:هیچی سحر برو فقط ..ارشامم ببر دیگه هم نیا  
 سحر:آخه .  
 -برو  
 سحر وارشام رفتند ومن تنها وبی کس کمی گذشت مامان وبابا اومدند  
 همش مامان گفت:دیدی گفتم عاشق نشو پسر این دختر همون اولشم دلش با ارشام بود  
 ۲۰ روز بعد  
 خبرای ارشام رو فقط از روزنامه ها میدیدم سحر هم که واسه چکاب اومده بود پیش مامانم ازش خبر داشتمو وهیچ  
 دستام کار میکرد ولی نمیتونستم راه برم با تحقیق فهمیدم که خارج از کشور عمل میکنن  
 ولی راضی نمیشم آخه به چه دلیلی خوب بشم؟؟؟وقتی سحر طلاقشو گرفته وقتی که سه ماه دیگه مینخواد عروسی  
 کنه  
 وقتی خوشحاله  
 -----  
 سحر:  
 -ارشام واقعا خسته شدم یعنی چی که بیرون نرو؟؟؟  
 -یعنی \_\_\_\_\_حالیته؟؟؟  
 -توچرا اینجور شدی؟؟؟  
 -چجور؟؟؟  
 -ارشیا از گل نازک تر بهم نمیگفت تو بد اخلاق شدی  
 چنان کشیده ایی بهم زد که خدا هم از خلقتم پشیمون شد روانی شده بود ارشام  
 چش شده؟؟؟

- که ارشیا جونت از گل نازک تر نمیگفت هاااا؟؟؟

-اره .ارشام بخدا ولت میکنم میرما

-ههه مثلا پیش ارشیا جونت میری؟؟؟

یه دفعه از دماغ ارشام شروع به خ- ..و- .نریزی کرد تا حالا بار سومش بود ایستادمو با نگرانی گفتم:

-ارشام دماغت

دست کشید وگفت:

-چیشد؟؟؟

یه دفعه رنگش پرید وزیر چشمش گود افتاد چش شده بود؟؟؟از خونه زد بیرون

-----

ارشام:

۱ ماه بعد

چند وقته کنترل رفتارام دست خودم نیست همش سحر رو میزنم اشک میریزه نمیتونم کنسرت برم صداها تو مخمه وقتی سحر گفت خ- ..و- .ن از دماغم میاد رفتم بیرون از خونه باید میرفتم دکتر رفتم مطب دکتر خانواده گیم

-سلام دکتر

-سلام چیشده ارشام؟؟؟چرا رنگت پریده؟؟؟

-نمیدونم دکتر چند وقته که ..

وهمه چیو گفتم که گفت:

-عجیبه ها احساس درد توی سرت داری؟؟؟

-خیلی بیش از حد اندازه

-باید ازمایشو ام ار ای بدی تو کلینکمون داریم مینویسم برو انجام بده وبیا

-باشه

رفتمو ازمایش خ- ..و- .ن دادم گفت جواب سریع هست ویک ساعت دیگه آماده میشه بعد هم رفتم ام ار ای لباس مخصوص رو پوشیدمو ورفتم توی تونل چند بار از روم اشعه ایکس وگاما رفت نشستم توسالن انتظار جواب هردوش اومد رفتم پیش دکتر ونشونش دادم که گفت:

-ارشام .

-بله؟؟؟چیزی شده؟؟؟

-چیزه

-چیہ دکتر؟؟؟

-میدونم از طفره رفتن خوشت نمیاد تو ...تو تومور بدخیم داری

-چی؟؟؟

-بله توی مغزت یه تومور به قطر ۳۰ میل دیده میشه

مثل اش وارفتم یک ماه دوماه دیگه بچه ام به دنیا میاد بهت زده به یه نقطه خیره شدم منی که ازارم به مورچه نمیرسید توی این چند وقت دل ارشیا رو شکوندم سحر رو بی جهت کتک زدم الکی تو خونه دادزدم من دارم میمیرم

-ارشام خوبی؟؟؟

باتکونی که دکتر بهم داد به خودم اومدم

-راهش چیه دکتر؟؟؟

-اگه جواب بده شیمی درمانی

یه دفعه در باز شد ومیلاد وپیام اومدند داخل با دیدن من جا خوردند

میلاد:اینجا چیکار میکنی؟؟؟

-اومدم دکتر

وبرگه آزمایش رو پشتم قایم کردم

پیام:سحر گفت شاید بیایی دکتر ولی چته؟؟؟دکتر چشه؟؟

-هیچ—

دکتر:بهتره دوستات بدونن ارشام جان باید بیایی بستری بشی

میلاد با نگرانی:چپشده آقای دکتر؟؟

دکتر:آقای ارشام متاسفانه بیماری سرطان یا تومور مغزی دارند

میلاد ب .-غ-ل در سر خورد وگفت:چی؟؟؟

پیام هم گفت:چی میگی دکتر کمتر خالی ببند

دکتر:دروغ نیست آزمایش ها اینطور نشون میده

پیام هم ب .-غ-ل میلاد سر خورد من با نگرانی گفتم:

-دکتر چقدر زنده ام؟؟؟

-اگه شیمی درمانی جواب نداد ۶ ماه وسرشو پایین انداخت

چقدر بده ادم بدون ۶ ماه دیگه میره اون دنیا سحر ،بچه ام من این دوتا رو چیکار کنم؟؟؟بهشون بگم؟؟نه همیشه حالا من چه خاکی به سرم بریزم؟؟من دارم میمیرم سریع از مطب اومدم بیرون ورفتم تو ماشینم

۲ روز بعد

به سحر چیزی نگفتم

رفته بودم بیرون کمی هوا بخورم شاید بتونم تصمیم بگیرم چیکار کنم .

یه نفر جلومو گرفت وگفت:

-ارشام مهرجو؟؟؟

-بله

-عاشقتم یه امضا میدی؟؟

ودور برم پر شد سر عرض چند ثانیه یه دفعه یکی سوال کرد

-راسته تومور دارید اقا ارشام؟؟

-راستشو که دکتر گفت دارم .

-چی؟؟؟

صراحت کلام گرفته بودم

من داشتم میمردم

نه نباید با کسی بد رفتاری میکردم

شب ساعت ۱۲ رفتم خونه باید به سحر میگفتم  
سحر روی کاناپه منتظر بود منو دید سمتم اومد وگفت:

-چیشده ارشام؟؟؟

چرا رنگت پریده عشقم؟؟

-هیچی سحر باید باهم صحبت کنیم

-بگو؟؟؟

-چجور بگم گمشووووو سحر نمیخوامت برو پیش ارشیا  
-آخه

-برو لدفن

-چی میگی عشقم تویی کجا برم؟؟؟

-نمیخوام عشقت باشم ازت بدم میاد برووووو

-نه نمیرم .

-پس دیگه جلو چشمم نباش

-چرا اون وقت؟؟؟

-سحر منو تو هیچ وقت ما نمیشیم

-پس این بچه چی؟؟؟

-حتی اونم نمیخوام

-میدونی چیه ارشام جدیدا انقدر بیشعور شدی که خود بیشعورم اونقدر نیست

-باشه تورااست میگی .تنهام بذار

ورفتم سمت اتاقم

یک ماه دیگه بچه به دنیا میومد حالا چیکار کنم؟؟؟

باید زنگ بزوم ارشیا فکر نکنم جوابمو بده بااون اخلاق گندی که داشتمو بهش اونجور گفتم جوابمو نمیده

ساعت ۱۲ شب بود

از ارشیا توی این یک ماه دوماه از وقتی طلاق گرفته هیچ خبری ندارم

زنگزدم

یک بوق

دوبوق

سه بوق

وصل شد

ارشیا:جانم؟؟؟

-ارشیا جان سلام

-شما؟؟؟

-ارشامم مهرجو

قطع کرد

باز زنگزدم

زد رو ریجکت

اس زدم:

-ارشیا تورو خدا قضیه مرگ وزندگیه جواب بده

وپشت سرش زنگزدم

-چیه ارشام؟؟؟ چرا دست از سرم برنمیداری؟؟

-راسش

-سحر چیزش شده؟؟؟

-نه

-زود بگو حوصله ندارم

-راسش میخوام باسحر باز ازدواج کنی

-برو بابا وقطع کرد

اس زدم:

-ارشیا واقعا واسه اون روز که بهت توهین کردم عذر میخوام فکر نمیکردم یه روز انقدر درمونده بشم من سرطان دارم بعد ۵ دقیقه زنگزد و دادزد:

-چی میگی هان؟؟؟ چی میگی شبا اگه ده جور قرص نخورم نمیتونم بخوابم حالا میگی سرطان دارم که چی شه هان؟؟؟ میخواستی نابودم کنی که کردی

-ارشیا. خالی شدی؟؟؟

-ببند دهننتو ارشام تو راست میگی حتی سحر یه شبم بهم حال نداد حالا بذار برم بمیرم

-شرمنده واسه اون حرفام من فوقش تا ۶ ماه دیگه زنده ام گوش میدی؟؟

-نه نمیخوام گوش بدم واقعا از دنیایی که تو توش باشی ونقطه ضعف هامو توسرم بکوبی خسته ام. واسه یه مرد خیلی بده که این حرفا رو بشنوه خیلی بده که فلج بشه وزنش بخواد با حرفا معشوقه اش تو بیمارستان طلاق غیر حضوری بگیره وبا حق هق ادامه داد. خیلی سخته اون زن بخواد که واسه شب عروسیش بری میفهمی؟؟؟

یکم اروم شده بود اشک منم در اومد وبا صدای گرفته گفتم:

-من خودمم بکشم سهم سحر نیستم

-چی میگی ارشام؟؟

-من تومور مغزی دارم جوابم کردند اگه شیمی درمانی جواب نده فوقش تا ۶ ماه زنده ام سحر داره کنار من با اخلاقا گندم نابود میشه بیا ببرش..

-نمیشه که یعنی چی سرطان داری؟؟ داری راست میگی؟؟؟

-متاسفانه اره سحر وبچه امو به تو میسپورم بیا ببرشون مطمئنم کنار تو خیلی خوشحاله سحر

-ارشام واقعا متاسفم نمیدونم چی بگم تو توسرطان داری؟ شرمنده واسه اینکه یکم تند رفتم ارشام بخدا دست خودم نیست

-کی میایی سحر رو ببری

-نمیتونم ایران نیستم

-چی؟؟؟ کجایی؟؟

-من رفتم فرانسه واسه طول درمان الانم واقعا خسته ام تحمل سحر و ناراحتیش واسم سخته درک میکنی؟؟؟ تاوقتی که نتونم رو پا خودم راه برم نمیام اونور  
-حالا من چکار کنم؟؟؟

-نمیدونم ولی اینم میدونم که سحر نمیاد پیش من  
-چرا میاد

-نمیاد داداش من برم خدافظ

-ارشیا اگه اومد؟؟؟

-حالا وقتش نیست نمیخوام سحر منو درمونده ببینه به حد کافی خورد شدم لهم نکن ارشام  
-باشه

اشکمو پاک کردم و گفتم:

-ایشالله خوب شی زودتر من به امید اینکه برگردی صبر میکنم نمیخوام سحر چیزی از سرطان داشتتم بدونه

-چرا؟؟؟ فکر نمیکنی حقش باشه بدونه؟؟؟

-عذاب میکشه مراقب سحر باش خدافظ..

-حتما خدافظ

گوشی رو قطع کردم پرت کردم رو ت. خ ت و خوابیدم تا صبح دیگه هیچ امیدی واسه ادامه زندگیم نداشتم خورشید بی رمق طلوع زد ساعتی گذشت نزدیکای هشت ونیم صبح موبایلم زنگ خورد

-بله؟؟؟

-ارشام مهرجو؟؟؟

-بله بفرمایید؟؟؟

-سلام ما از برنامه تلویزیونی امضا تماس گرفتیم شنیدم شما سرطان دارید درسته؟؟؟

-بله

-وایی. جدی چه حیف بیماری سرطان داره روز به روز توی خواننده های پاپ کشور زیاد تر میشه

-بله

-میشه یه مصاحبه واسه دوماه دیگه داشته باشیم؟؟؟

-آخه

-اقا ارشام میدونم شما وقت مصاحبه واینا ندارید لطفا یه خواهش

-چشم

-پس واسه اول مهر یه مصاحبه میگیریم

-باشه حتما.. اگه نفسی موند باشه

-ممنونم خدانگهدار تون ایشالله هرچه زودتر خوب بشید

-ممنونم خداحافظ

ارشیا:

۱ ماه بعد





-سرطان داره متاسفانه جوابش کردند  
 -هیچ علاجی نداره؟؟؟  
 -نه مادرم درضمن سحر نمیدونه نمیخوام بفهمه  
 بابا:سحر چرا؟؟؟  
 -امروز فرداس که میاد ارشام قراره از خونه بیرونش کنه جریان داره بعد میگم طفلی معطله فقط به سحر نگید  
 مامان:دردسر نشه؟؟؟  
 -نه همیشه بریم  
 بابا:بریم  
 ورفتم سمت ارشام بیچاره از روزی که دیده بودمش ضعیفتر شده بود بهش دست دادم از مامان بابا خواهش کرد  
 اونا برن وما باهم بریم رفتیم باهم سمت مازراتی ارشام ونشستم تو ماشین  
 ارشام لبخند تلخی زد وگفت:  
 -راه افتادی؟؟؟مبارکه  
 -مرسی داداش توچه خیر؟؟؟  
 -از سحر یا خودم؟؟؟  
 -از همه چی؟؟؟  
 -از کدوم بگم؟؟؟  
 -هرکدوم دوسداری  
 -پس اول خبرای بیخود رو درمورد خودم میدم تا سحر  
 -باشه بگو؟؟؟  
 -میدونی خیلی ج..ذ..بی..بی؟؟چهره ی فوق العاده و اخلاق خوبی داری  
 -بیخیال ارشام هندونه زیر ب .غ -لم نذار که همش میریزه اگه انقدر خوب بودم سحر عاشقم بود  
 -از کجا معلوم شاید شد  
 -نمیشه  
 -سحر سوزنش رو من گیره چشماش به جز من کسیو نمیبینه اما بعد رفتنم مطمئنم سرعقل میاد  
 -چی میگي؟؟ایشالله خوب میشی شیمی درمانی جواب میده خودتم سحر رو خوشبخت میکنی  
 -اینا حرفه ارشیا جان سه ماه مرگم جلو افتاد فووش تا یک ماه دیگه دوماه دیگه زنده ام  
 -چی؟؟؟چی میگي پسر؟؟؟  
 -دکتر گفت به سرعت رو به رشد شده تومورم  
 -چرا نمیری شیمی درمانی؟؟؟حیف این صدا نیست بره زیر خاک؟؟؟؟  
 -منتظر بودم سحر رو به تو بسپرم  
 -خب حالا که اومدم فردا بهش بگو وبرو  
 -نه نباید بدونه اگه خوب شدم میام دنبالشون اگه هم نه که خوشبخت بشید  
 -قول بده واسه سحر با سرطان بجنگی؟؟؟  
 -چه قولی؟؟؟

-سحر عاشقته دیونه توئه  
 -توهم عاشق سحری  
 -چرت نگو عشق یه طرفه مثل خیابون یه طرفه اس ادم فقط سمت خودشو میبینه سحر تمام وجودش از توئه  
 -ببین بیخیال من یه نقشه کشیدم  
 -چی؟؟؟  
 -امروز .....  
 -سحر ناراحت میشه بخدا  
 -تو از دلش در میاری  
 -ارشام کارای سخت رو به من نسپار  
 -ارشیا چقدر لوسی قبول کن دیگه  
 -اوفف باشه الان کجا میری؟؟؟  
 -خونه شما نمیخواهی مهمونم کنی؟؟؟  
 -البته این چه حرفیه  
 -ممنونم دمت گرم داداش  
 ودستمو به گرمی فشرد رسیدیم خونه  
 کمی بامادرم اینا گپ زد ونقشه رو واسه اونا هم گفت  
 تا ساعت ۴ ونقشه ارشام  
 باهم از خونه بیرون اومدیمو وهانیه هم اومد من رفتم سمت خونه ارشام که تاوقتی نقشه نوبت منه اجرا کنم وهانیه  
 وارشام هم رفتند سمت کافی شاپ بهار دل تو دلم نبود قرار بود سحر رو ببینم  
 -----  
 سحر:  
 ارشام ساعت ۳ عصر بهم زنگزد وگفت:  
 -ساعت ۴ بیا کافی شاپ بهار قراره یه حقیقتی رو بدونی  
 -باشه  
 ساعت ۴ شد خرداد بود وهوا گرم مانتو بارداری خنکی پوشیدمو ورفتم سمت کافی شاپ  
 این دختره هانیه اینجا چیکار میکنه با ارشام یه سمت میز نشسته بودند ومن رفتم رو به روشن نشستم وگفتم:  
 -سلام اینجا چه خبره؟؟؟  
 هانیه:راسش بذار عشقم بگه  
 واقعا عصبی شدم عشقم چیه با بغض گفتم  
 -ارشام چیه؟؟؟  
 ارشام:راسش سحر من تورو اصلا دوست ندارم وقتی رفتم اونور اب با هانیه عقد کردم شرمنده  
 -چی؟؟؟  
 دنیا روی سرم خراب شد این امکان نداره  
 ارشام اون روز که فهمید بچه از اونه گفت عاشقتم حالا؟؟؟

یعنی باز بامن بازی کرد؟؟؟ من بیچاره چقدر ارشیا رو اذیتش کردم سر هیچی

اصلا هیچی به هیچی؟؟؟

هانیه:اره عزیزم میشه بری از زندگی منو ارشام بیرون

-حتما ولی میشه بگید چرا منو انقدر بازی دادی؟؟؟

ارشام:عزیزم بازی چیه؟؟؟

-ارشام من از تو حامله ام

-بیخیال اون یه ه -و -س بود یه روز کوچولو یه خوش گذرونی ساده

-چی میگي؟؟؟اشکام ریخت یعنی من برات خوش گذرونی ساده بودم

ارشام سرش رو تاجایی که تونست پایین انداخت دیگه تحمل خورد شدنو نداشتم ایستادمو گفتم:

-اقای مهرجو واقعا واستون نه واسه خودم متاسفم خدافظ

ودیگه حتی پشت سرم هم نگاه نکردم سریع با پورشه رفتم خونه ارشام باید هرچه زودتر از اونجا میرفتم

چمدونمو پر کردم خرس ارشیا رو هم که بهم داده بود رو و اونروز همراه خودم اوردمو برداشتم ورفتم بیرون همش سلطان ومامان رزی میگفتند که کجا میرمو وچرا میرم سریع ماشین رو از پارکینگ اوردم بیرون که یه بی ام و شیبه ماشین ارشیا نزدیک بود بهم بزنه اشکام میچکیدند وهق هق میزدم رو به اسمون گفتم خدایا توهمی هم شدم ارشیا الان باید رو ویلچر باشه من فکر میکنم تو اون ماشینه با بی حوصلگی رفتم پایین ببینم زده به ماشین یانه که در بی ام وه باز شد ویه جفت کفش اسپرت مخمل قهوه ای ال استار رو دیدم بعدش یه شلوار مخمل قهوه ایی وهمونجور داشتم بالا میرفتم که عینک دودیشو از چشمش برداشت ۱۰ سانتی ازش کوتاه تر بودم افتاب مستقیم تو چشمم بود نمیتونستم ببینمش جامو تغییر دادم نه این امکان نداره

ارشیا راه میره .

سالم شده حتی بهتر از قبلش دهنم اندازه گاراژ باز شد واشکمو پاک کردم گفتم:

-آر.ارشیا...؟؟؟

-اره سحر خودمم

دیگه هیچی واسم مهم نبود پریدم ب .غ -لش ومحکم ب .غ -لش کردم .

فقط یکم شکمم تو دست وپا بود دستمو مشت کردم گذاشتم جلو چشمم وهق هق میزدم ارشیا هم دست روی سرمو وکمرم میکشید .

مثل قبل نازمو میخرید با صدای قشنگش گفت:

-سحر چیشده؟؟؟خالی شدی؟؟؟

مشت زدم تو س-ی-ن-ه اش ودادادم:

-نامرد کجا بودی؟؟؟هااااننن .مگه قول ندادی همیشه باشی؟؟؟ارشام اذیتم کرد باشی؟؟؟

وهمونجور مشت توی س-ی-ن-ه هاش میزدم مشتمو گرفت وب-..و- .سید وگفت:

-دست خودت درد میگیره ها .

وکشید منو تو ب .غ -لش با تمام وجود عطر تنها حامیمو بو کشیدم حس میکردم این چند روز که نیست حتی پسر هم مرده تو شکمم ولی به محض شنیدن صدای ارشیا شروع به تگون خوردن کرد چقدر قیافه ارشیا با ته ریش ج..ذ-ا-ب ومردونه تر شده بود از ب .غ -لش بیرون اومدم که صدایی توجهمو جل....ب کرد

ارشام:سحر خانوم بذار من ردت کنم بعد پپر ب .غ -ل این جوجه فاکولی تازه به دوران رسیده

توی چشمش با غیض نگاه کردم وکلید ماشینو انداختم جلوش وچمدونم رو بیرون اوردمو ودست ارشیا رو گرفتمو وگفتم:

-باز میخوام زنت شم

ارشیا عصبی شده بود مثل اینکه اصلا این موقعیت هارو بودن منو دوست نداشت ارشام هم توی چشمش غم عجیبی بود ارشیا به زور لبخند زد و گفت:

-باشه

وچمدونم رو توی ماشینش گذاشت و باهم سمت خونه اشون رفتیم عجیب بود همه قبلاها رو فراموش کرده بودند و باهام خوب رفتار میکردند

یک هفته بعد

-ارشیا .

-جانم؟؟؟

-اگه این هفته به دنیا نیاد بدبختم من از سزارین میترسم

-نه ایشالله به دنیا میاد

ودستمو گرفت واروم از پله ها پایین رفتیم عاشق این رفتاراش بودم با اینکه باهم باز ازدواج کردیم حتی نخواست اتاقمون یکی شه همه چیز درست مثل قبلاها بود همش باهام شوخی میکرد از ارشام هم هیچ خبری نداشتم . پام که به پله اخر رسید زیر شکمم درد شدیدی گرفت

جیغ زدم :

-ارشیا\_\_\_\_\_یا

-چیشده سحر؟؟؟

یهو کیسه ابم پاره شد و گفتم

-حالا به دنیا میاد

ارشیا حول کرده بود سریع منو روی صندلی ماشین نشوند و راه افتاد سمت بیمارستان خصوصی مادرش ساعت ۹ صبح بود و مامانش ساعت ۷ عمل داشت وقتی رسیدیم جیغم بیمارستان رو برداشته بود ارشیا هم لباس پوشیدو با مامانش توی اتاق عمل رفتیم اخرشم به دنیا نیومد ازبس جیغ زدم تو این دوساعت گلوم پاره شد ارشیا هم دستمو گرفته بود وهر از گاهی اشک میریخت

با حرف مامانش لرز به جونم افتاد:

-فایده نداره ارشیا جان باید سزارین بشه

-مامان میترسه

-ترس نداره

وبعداز ۵ دقیقه بیهوشم کردند

-----

ارشیا:

مامان منو بیرونم کرد . میخواست سحر رو سزارین کنه منم از فرصت استفاده کردم و زنگزدم ارشام

دورادور خبر داشتم رفته شیمی درمانی و تاحالا جواب نداده تمام شبکه های اجتماعی اینترنت ماهواره وهمش کلیپ هایی از ارشام رو پخش میکنه وعکس هاشو میذاره خیلی خیلی ضعیف شده واسه همین نداشتم سحر تاحالا نه تلویزیون ببینه ونه اینترنت بره زنگزدم بعد ۵ بوق صدای خسته ی ارشام تو گوشم پیچید:

-چطوری رفیق؟؟؟

-ممنونم ارشیا جان وسرفه ایی کرد

-جواب نداده هنوز؟؟؟

- پس فردا مرخص میشم چه خبر؟؟؟

- خبرا خوب .

- چی؟؟؟

- بچه ات به دنیا اومد

- چی؟؟؟ جدی؟؟؟

-اره تبریک میگم

-منم تبریک میگم داداش سحر خوبه؟؟؟

-هنوز اتاق عمله

وناگهان در باز شد و یکی از پرستار ها بچه رو توی جعبه گذاشته بود آورد گریه ی بچه کل ساختمون رو پر کرد  
گوشی رو بیخیال شدمو و پریدم سمتش خیلی ناز بود

کمی مو داشت وهمونم طلایی رنگ چشم هاشم بسته بود

گوشی رو درگوشم گذاشتم صدای هق هق ارشام دلمو اتیش زد منم گریه ام گرفت وبا صدا لرزون گفتم:

-شنیدی؟؟؟

-اره خوشگله؟؟؟

-مگه میشه زشت باشه

-از طرف من بب- ..و- سش

-حتما مراقب خودت خیلی باش ارشام جان

-چشم فردا ازش عکس بگیر بیا کافه بهار

-باشه حتما میام بای

-بای

رفتم سمت بچه ودور از چشم پرستارها ازش دوتا عکس انداختم ورفتم سمت اتاق عمل سحر رو برده بودند ریکاوری

۴ ساعتی گذشت تا بهوش اومد نشست به بوم پیشش روی صندلی ودستمو تو دستش گذاشته بودم تا بیدار بشه  
دستمو در اوردم از دستش وبه چهره ی عشقم عمیق نگاه کردم

رنگش زرد زرد بود

موهای خوشرنگ خرمایش روصورتش ریخته بود باز توی این حالت هم خیلی خوشگل بود هر از گاهی فکر کنم  
درد داشت اخه چهره اش توی هم میرفت موهاشو از صورتش کنار زدمو ولپش رو نرم ب- ..و- سیدم .

ایستادم کنار پنجره نیم ساعتی گذشت که بیدار شد وباصدا گرفته گفت:

-ارشیا

رفتم سمتش وگفتم:

-جانم؟؟؟

-خیلی میسوزه

-چی؟؟؟

-زیر شکمم دارم میمیرم

-خدانکنه خوب میشه

یه دفعه زد زیر گریه وگفت:

-تروخدا یه کاری کن خیلی میسوزه

-اخه چیکار کنم؟؟؟

سحر:

وقتی بیدار شدم خیلی زیر شکمم میسوخت اشکم دراومد ولی ارشیا مثل همیشه با سادگی ومهربونی تمام دلداریم داد توی حرفاش خیلی صداقت بود کلامش بوی زندگی میداد

دروغ نمیگفت اگه خسته میشد به روی خودش نمی آورد یه دفعه یاد بچه افتادمو وجیغ زدم

-بچه ام

ارشیا سه متر بالا پرید ودستش رو روی قل....-بش گذاشت وگفت:

-درد بگیری نمیتونی اروم بگی؟؟؟سکته کردم

-بچه ام؟؟؟

-متاسفم سحر بچه ات ناقصه

-چی؟؟؟چرا ناقصه؟؟؟

وشروع کردم به اشک ریختن خیلی عصبی بودم که قهقهه ایی زد وگفت:

-دندون نداره

-مرگ ارشیا برو بیارش

ارشیا رفت وبعد از دو دقیقه با یه جعبه شیشه ایی بلند که توش بچه میدارن اومد وبچه رو با احتیاط دستم داد نگاه کردم خیلی ناز بود چشمش رو باز کرد چشمش ابی بود یا خاکستری؟؟؟

نمیدونم ولی موهای طلایی بود

تپل وسفید مثل برف بود ل....-بهش قرمز قرمز بود خندیدمو وروبه ارشیا گفتم:

-خیلی نازه نه؟؟

-اون که صدا البته شانس آورد به توی میمون نرفت خخخخ

-بی ادب خودت رو توی ایینه دیدی؟؟

-بعله من از خوشگلی مثال قو میمونم ونازی کرد وعشوه اومد خنده ام گرفت وگفتم:

-برو قو پلاستیکی

-بعض توی میمونم .خخخخ

در باز شد ومامان ارزو اومد داخل وگفت:

-سحر بیدار شدی؟؟

-خوشبختانه بله

-مبارک باشه

-ممنونم

-خیلی نازه بچه ات

-خیلی ممنون

یه دفعه جیغ و ونگ ونگ بچه در اومد کل بیمارستان رو گرفته بود جیغش





-به خودت وارثیا زمان بده من میدونم ارثیا میتونه خوشبخت کنه

-منم میدونم

-پس چی؟؟؟

-نمیتونم نمیتونم

واشکم چکید مامان ارزو خیلی قشنگ بحث رو پیچوند وگفت:

-درد داری؟؟؟

-اره

-مسکن بهت میزنم با بچه ات یه دوساعتی بخواب

-ممنونم

-من برم بیا عزیزم

-باشه

مامان ارزو هم رفت ت .خ-ت پسر رو جلو کشیدمو وگوشه صورتش رو نوازش کردم

پوست نرمی داشت مثل فرشته ها خوابیده بود در باز شد وارثیا اومد فکر نمیکردم بیست دقیقه ایی بره وبیاد اومد نزدیک دیدم هنوز موهاش خیسه پرسیدم:

-رفته بودی ح....م-ا...م-؟؟؟

-اره یه دوش کوچولو گرفتمو واومدم

-گره شوری کردی خودتو؟؟؟خخخ

-بی ادب گره هم شدیم حالا بیا بهش رحم کن ها

-خب حالا چقدر زود اومدی یکم میخوابیدی

-بیخیال

ونشست روی صندلی ونگاهم کرد یکم زیر نگاهش معذب شدم خیلی بهم ضل زده بود

گفتم:چیه نگاه داره؟؟؟خوشگل ندیدی؟؟؟

-خوشگل میمون ندیده بودم

دستمو دراز کردم و زدم پس گردنش که گفت:

-خوبه شیکمت پاره اس ومیزنی .سالم بودی چیکار میکردی؟؟؟

-ناقولچی تو گاز میزدم

-ا منم همین جور نگات میکردم

صورتمو کج کردم براش وزبونم رو در اوردم که دستشو کشید از موهام تا پایین از این کارش نفرت داشتم همیشه میخواست اعصابمو خورد کنه دستشو محکم رو صورتم میکشید با مشت زدم تو بازوش که در باز شد و نتونست کاری کنه مامان ارزو سوزن رو توی سرم ریخت و سرم رو زد ورفت

ارثیا:خدا چقدر بهت شانس داده سحر

-از چه لحاظ؟؟؟

-تا میام حالتو بگیرم یکی نجات میده میمون خوشگلم خخخ

-شانس دیه سمندون خسته ی من خخخ

-رو رو برم به سنگ پا قزوین گفته نرم کننده هاله ایی

-دقیقا مثل تو هم

-بگیر بخواب بچه

-چیو بگیرم بخوابم؟؟؟

خنده شیطانی کرد فهمیدم من خدای گاف دادم

وایی چه سوتی دادم

با قهقهه گفت:

-یه چیز که دوسداری بگیری رو خخخخ

-کوفت بچه بیدار میشه

وبا مکافات خودم رو چرخوندم وپشت بهش خوابیدم داشتم میسوختم یکم چرخیدم

از درد خوابم نمیبرد ایستاد واروم منو برگردوند وگفت:

-باشه حالا به خودت لج نکن دردت میاد

پوفی کردم

منو درست خوابوند چقدر بده ادم سزارین بشه واقعا منو که میخواست درست بخوابون قشنگ ..ب-د-ن ش روم بود  
وای چه عطری زده بود دلم قنچ رفت مثل خرسی که بم داده بود بچسبونمش به خودمو وبوش کنم خرسه رو هم  
همین عطر رو بش زده بود منو درست کرد صورتش دقیق روبه روم بود چشماش تو چشمم حرم نفس هاش پوستمو  
وحشتناک میسوزوند وایییی یه جورم شد خیلی قفل هم بودیم چشمم رو بستمو وگفتم:

-برو کنار د خوابم میاد

به خودش اومد . یه چشمم رو باز کردم دیدم لیخندی رو ل....بش نشست واروم صندلی رو جلو کشید ونشست  
روش چشمامو بستمو وسیی کردم به هیچی فکر نکنم خوابم گرفت و خوابیدم

فکر کنم یه ساعت ونیم گذشته بود از درد بیدار شدم سرم تو دستم نبود وارشیبا دستمو تو دستش گرفته بود ویه  
صورتش گذاشته بود خیلی ناز سرش رو روی ت .-خ-ت گذاشته بود خواستم بگم دستمو ول کن دیدم خوابه وگناه  
داره.. خیره بهش نگاه کردم تمام اجزا صورتش رو جز به جز مرور کردم موهای مشکیش خیلی خوش حالت تو  
پیشونیش ریخته بود ویکمش هم بالا بود .

چشماش بسته خیلی کشیده تر بود ابروهای نازش هم خوش فرم ویا حالتی مهربون کنار هم بود ولی پرپشت نبود  
مثل موهای مژه های بلندش شبیه جنگل چشماشو پوشونده بود دماغش هم فابریک بود وجمع وجور خیلی به  
صورتش میومد ل....بهش متوسط وبرجسته بود رنگ ل....بهش صورتی بود کمی هم ته ریش داشت خیلی کم  
بود..لباس هاشم که یه سویستر لیمویی بود وزیرش هم بلوز سفید رنگ وشلوار کتان کرم رنگ یه زنجیر هم دور  
گردنش بود از جنس نقره یه پلاک بهش بود کنجاکو شدم بینم چیه اونشب که بدون لباس بود وتب کرده بود هم  
دیدمش ولی وقت نکردم دقیق پلاک رو بینم پلاکش ۷ سانتی با دستم فاصله داشت ولی بیرون افتاده بود یه پلاک  
مسطیل شکل بود که وسطش خالی بود ویه چیزی در هم نوشته بود زیاد بزرگ نبود

شاید ۲ در ۴ بود دستمو اروم از دستش بیرون کشیدم وپلاک رو گرفتم خب نیمه راه رو رفتم

سرمو با احتیاط بلند کردم ورفتم جلو نوشته اشو خوندم

"توقلبمی عشقم"

هنوز تو دستم بود که یه دفعه... .

ارشیا:

خیلی خواب سبکم یه نیم ساعتی گذشته بود خوابیده بودم حس کردم سحر بیدار شده وبهم نگاه میکنه حتی چشم بسته هم میتونستم نگاهشو حس کنم یه دفعه دستش رو از دستم بیرون کشید وگردنمو لمس کرد یه جورم شد ولی خودم رو کنترل کردم زنجیرمو لمس کرد وپلاک رو تو دستش گرفت  
یه دفعه زمزمه وار گفت:

-وا یعنی چی؟؟؟توقلبمی عشقم ینی مال همون دختره اس که ولش کرده؟؟؟

یادمه اینو به یاد سحر همون روز که فهمیدم عاشقشم خریدم ..با خودش داشت حرف میزد خنده امو کنترل کردم که گفت:

-من اینو قبل از ازدواج ندیده بود غیر اونشب که مریض شد

یهو دستش رو گرفتمو وگفتم:

-سک سک .

جیغ خفه ای زد ورنگش به وضوح پرید بعد با عصبانیت گفت:

-روانی این چه کاری بود؟؟؟ترسیدم

-نگا نگا ..توروز روشن چرا دست به گردن من میزنی؟؟؟بعد هم به پلاکم

-اوقفف تحوه اییم نیسی که خودتو تحویل میگیری

خنده شیطونی کردم وگفتم:واسه همینه سه ساعت خیره شده بودی بهم؟؟؟

-مرگ نکبت

عصبی شده بود فکر نمیکرد مچشو بگیرم یه دفعه جیغ بچه در اومد دستشو از دستم بیرون کشید وحرصی به بچه شروع به شیر دادن کرد مثل اونموقع که نگاهش نکردم نشد ونگاهم رفت سمت ..ب -د -ن برهنه اش اوقفف با اینکه زایمان کرده خیلی خوشگله پوستش مثل برفه

..ب -د -ن ش خیلی ج..ذ-ا-..به

کلافه شدم سرمو پایین انداختم تادیکه نبینمش بعد تو خودم به خودم غر غر کردم که چرا اصلا نگاه کردم ارشام خب میشه میاد میبرتش وباز حسرتش رو دل من میمونه فردا عصر سحر مرخص میشد بهش ساعت ۹ که شام دادند من شام بیمارستان رو قبول ندارم ورفتم از بیرون واسه خودمو وسحر ومامان وبابا چند دست کباب گرفتمو ورفتم بیمارستان اتاق اختصاصی که سحر توش بود خیلی بزرگ بود بابا ومامان هم اونجا بودند وبچه که قرار شد اسمشو ادرین بذاریم ب -غ -ل بابا بود غذا هارو روی میز گذاشتموورفتم سمت بابا

بابا:خیلی خوشگله

-اره بابا نازه

بابا:توی ورپریده هم وقتی به دنیا اومدی خیلی ناز بودی

-بابا .

-کوفتچی .بذار با نوه ام داشتم صحبت میکردم

ادرین توی چشمای بابا زل زده بود وبعد که متوجه صدای من شد سمتم سرش رو برگردوند انگار به من وابسطه اس  
اخی چقدر چشماش نازه بخورمت بابایی .

خل شدی ارشیا با خودت حرف میزنی؟؟

از ب -غ -ل بابا بعد یک ساعت که رضایت داد گرفتمش خیلی ناز بود سحر یه جوری نگام میکرد خیلی خاص بود نگاهش اگه بزرگ بشی چی میشی تو بچه؟؟سحر رنگش پریده بود باز

مامان ارزو هم باهش صحبت میکرد جیغ بچه که در اومد دادمش به سحر تا شیرش بده موقع خوردن شام بابا به محیط بیمارستان اعتراض کرد وبا مامان رفتند اتاق مامان غذا بخورند منم رفتم پیش سحر که ادرین رو خوابونده بود ولقمه میگرفتم وبهش میدادم

یه دفعه غر زد:

-کوچولو نیستم بده خودم میخورم توهیچی نمیخوری همش داری واسه من لقمه میگیری..

دستش رو پس زدمو وایرومو بالا انداختمو گفتم:

-نوچ از دست من خوشمزه تره

-بده به من ارشیا خودم میخورم

به حرفش گوش ندادم.. دستشو دراز کرد ولقمه ایی گرفت وگفت:

-بیا بخور

-بذار دهنم

-پررو خب بگیر بخور دیگه

-نامرد من دهنتم میذارم تو نمیذاری؟؟؟

لقمه رو به سمت دهنم آورد ومن دهنم رو باز کردم گذاشت داخل دهنم منم نامردی نکردمو ودستش رو گاز گرفتم که جیغ خفه ایی کشید وگفت:

-مریضی؟؟؟

-دکتري؟؟؟

-نه نیستم اما بذار خوب شم بلام چیکارت کنم

-چیکار مثلا؟؟؟

-خب دیگه .خخخخخ

-نگاش کن وقتی میخندی مثل موش تام وجرى میشی خخخخ

-بعض توام که مثل شرک میشی .قول سبز

-باشه من شرک .ولی تو چیکار میکنی که خر تو شرکی؟؟؟

-نه اگه شرک باشی منم زنتم پس فیونام خخخخخ

واییییییییییی جونم همینجوری باش سحرم کاش فیونا بودی جوری واست شرک میشدم که حال کنی

با خنده گفتم:مطمئنی فیونایی؟؟؟

زد تو سرمو وگفت:

-خیلی بی ادبی همه چیو بد برداشت میکنی

وقرمز شد از خجالت دیگه سر به سرش نداشتم گناه داشت یک ساعتی گذشت بابا اومد ومامان وگفتند:

-شما پیش هم باشیدما میریم خونه

اینم از بابا ننه ما

کنار سحر نشستم رو صندلی ساعت ده بود تا فردا صبح که من نه خوابم میبرد نه چیزی حوصله امم میپوکید که موبایلمو در اوردم ویکم پو بازی کردم که سحر گفت:

-خجالت بکش دیگه بچه داری

-خو چیکار کنم حوصله ام رفت

-منم حوصله ام رفت تلوزیون رو روشن کن ارشیا

یهو یادم افتاد که اگه چیزی در مورد ارشام ببینه بدبختم گفتم:

- نه چیزی تلوزیون نداره
- خب چیکار کنیم؟؟
- نمیدونم تو بگو؟؟
- بیا دختر پسر
- بیخی سرم دستته نمیتونی بنویسی
- خب از بچگی هات واسه ام بگو؟؟
- بچگیم؟؟؟ نه نمیخواه .
- ویاد خراب کاری ها وشیطنت هام توی مدرسه افتادم
- با اصرار گفت:
- بگو..بگو؟؟؟؟
- باشه .
- روی صندلی کمی جا به جا شدمو وگفتم:
- اخه خیلی شیطنت میکردم از کجا بگم؟؟؟
- بگو از یه جاییش؟؟
- بچه درس خ- و..ن بودم ولی همیشه بابام توی مدرسه بود توی ابتدایی واسه اینکه با توپ میزدم شیشه ها خونه های اطراف مدارس رو میشکستم ، توی راهنمایی وایییی نگم بهتره
- نه بگو؟؟؟
- یه همسایه داشتیم دقیقا دیوار به دیوار مدرسه خونه اش شبیه باغ بود توش پر از درخت های میوه زنگ تفریح که میشد با دوستام مهران ومهیار میرفتیم از دیوار بالا وتوباغ ومیوه هارو میخوردیم یه بار یارو مچمون رو گرفتم وسروته به یه درخت بستمون وبا چوب زد
- کف پاهامون .بابا وقتی فهمید انقدر غر زد هیچ وقت کتکم نزدند ولی من خیلی شیطون بودم .قبلاها دائم مست بودم ولی بعد رفتن اون دختر از زندگیم دیگه همه چی تغییر کرد .من هم عوض شدم
- چه جال....ب پس خیلی تخس بودی؟؟؟
- اره کجاشو دیدی هنوزم از این شیطنت ها با میلاد وپیام میکنیم هر هفته تا قبل از ازدواجمون میرفتیم یه تالار وشام مفتی میخوردیم هرکی هم میپرسید چکاره ایید میگفتیم فامیلا عروسیم یا داماد خخخخ یا بار ارشامو بچه ها بردند من نرفتم من ارشامو تا وقتی که ندیدمش از نزدیک نمیشناختمش فقط تعریف هاشو شنیده بود هیچی جونم واست بگه که بچه ها بردنش وگیر افتادند خخخخخ
- وایی چه کارهایی شماها میکنید
- اره توچیکار میکردی؟؟؟
- من؟؟؟بیخی خخخخ
- نه منو مجبورم کردی بگم حالا خودت بگو؟؟؟
- من بیشتر وقتها که بچه بودم گدایی میکردم پول بقیه رو هاپولی میکردم تا بتونم خرج تحصیل بدم .مثلا اونا که سواد نداشتند میگفتم لواشک انقدر واوناهم پولاشون رو دست من میدادند .یه پیرزن بود تو گروه اسمش مامان عزت بود بیشتر وقتها که میفهمید با چوب میزدم .راسش میرفتم محله بچه پولدارا واز بچه پولدارا ضبط میدزیدم ومیفروختم میدادم پولشو به بچه یتیم ها تو کوچه .خخخخ
- عجب .خب بیخی چیکار کنیم؟؟؟
- نمیدونم ارشیا حوصله ام رفت

-ت-خ-ته نرد بلدی؟؟؟

-علی داداشم بهم یاد داده یکم ولی خوب بازی میکنم ها

-من تو ماشین دارم بیارم بازی کنیم؟؟

-برو بیار

سریع رفتمو واز ماشینم ت-خ-ته نردمو آوردم ویکم هم کیک ورائی واز این قبیل چیزا خریدم از دم در ورفتم داخل ۵ دقیقه ایی طول کشید . سحر رو کمکش کردم بخوابه ومیز رو آوردم جلو سحر وخودم هم ل....به ت-خ-ت نشستم

بازی رو شروع کردیم که سحر گفت:

-یه شرط بیا بذاریم اینجوری حال نمیده

-چه شرطی؟؟؟

-من اگه بردم باید ببریم شهر بازی

-خب من چی بگم؟؟؟امممم

فکر کردم که چی از سحر بخوام؟؟

-من اگه برنده شدم یه روز هرکاری که بگم باید بکنی

-قبول

به هم دست دادیم سحر حالش زیاد خوب نبود ولی بازم بازی کرد جفت شیش که میومد بشکن میزد وشونه هاشو میلرزوند ومیگفت:

-جفت شیشو برم

بازی اول به نفعه سحر تموم شد ذوق مرگ شده بود از عمد باختم بهش ولی خداییش بازیش خوب بود ولی ازمن بهتر نبود

بازی دوم رو من بردم هردومون سر حرف هامون بودیم ساعت ۱۱:۳۰ بود پوففی کردم ونگاه به سحر کردم اونم نگاهی به من کرد .تصمیم گرفتیم جفتمون شرط ها رو بول کنیم وبیخیال ت-خ-ته ند بشیم

دیدم موهاش به طرز وحشتناکی بهم ریخته خندیدمو وگفتم:

-موهاتو

-چجور شده؟؟؟کیفمو میاری؟؟؟

-البته

آوردم از کیفش یه اینه در آورد ونگاه کرد زد تو سرشو گفت:

-خاکتوسرم چرا انقدر بهم ریخته؟؟؟

-میذارى شونه کنم واست؟؟؟

-میتونی؟؟؟نموم موهامو نکنی؟؟

-نه قول خوب شونه کنم

-باش

با احتیاط نشست ل....به ت-خ-ت واز کیفش یه شونه در آورد وداد دستم کشش رو باز کرد وگذاشت تو مچش موهاش نیم فر بود وتا گودی کمرش بود شونه رو اروم میکشیدم رو موهاشو ودستم رو ش اخیشش چقدر نرمه موهاش مثل ابریشمه بوی عطر موهاش با اینکه تازه زایمان کرده بود کل اتاقو پر کرد . دلم میخواست سرمو فرو کنم تو موهاش از عطرش داشتم مست میشدم .

سرمو اروم بدون اینکه متوجه بشه نزدیک و نزدیک تر کردم اهسته موشو گرفتمو وبدون اینکه ببینه ب..و..سیدم  
اخ چقدر خوب میشد میتونستم سرمو بکنم توی گودی گردنش وبوبکشم موهاشو  
یهو دیدم اووووففف چقدر حاله خراب داره میشه گفتم:

-تموم شد

با یه حرکت موهاشو بالا سرش گوجه ایی بست

وگفت:ممنونم ارشیا

-خواهش

و خوابید به سختی روی ت .خ-تش توی حس خودم بودم واسه همین کمکش نکردم کمی که گذشت رفتم روی  
صندلی نشستم ورفتم توی نت چندتایی از عکس های ارشام بود بیچاره موهاشو تراشیده بود ساعت ۱ بود دست از  
موبایلم کشیدمو واروم چشم روی هم گذاشتم وخواهم برد

صبح بود اس زدم به ارشام

-سلام داداشی خوبی مرخص شدی؟؟؟

اس اومد:سلام اره دارم میرم خونه .توخوبی؟؟؟

سحر تکونی خورد قبل اینکه بیدار بشه رفتم از اتاق بیرون .

زنگ زدم رو موبایل ارشام:

-الو سلام ارشام جان .

-سلام ارشیا چه خبر؟؟؟

-هیچی سحر خواب بود گفتم بیدار میشه یه وقت بویی میبره اومدم بیرون

-اها بچه خوبه؟؟؟

-اره داداش عکسشو توی واتس اپ فرستادم

-جدا؟؟؟

-اره

-میایی کافی شاپ ببینمت؟؟؟

-ساعت چند؟

-ساعت ۱۱

-باشه ۱۱ منتظرم باش

-بای

-بای

رفتم داخل وبه سحر گفتم باید برمو ورفتم خونه لباسامو عوض کردم ورفتم کافی شاپ دقیقا ۱۱ بود.. ارشام پشت  
یه میز دو نفره نشسته بود رفتم پیشش ایستاد ودست داد بهم

وبه گرمی ب .غ-لش کردم نشستیم

گارسون اومد وگفت:

-چی میل دارید اقا ارشام؟؟وشما اقا ارشیا؟؟؟

من:یه کاپوچینو لطف کنید

ارشام:یه قهوه ترک هم واسه من

-چشم ورفت

ارشام:خب چه خبرا داداش؟؟

-خبر دست شماس؟؟

نگاهی بهش کردم خیلی خیلی لاغر شده بود ومویی توی سر وصورتش نبود یه کلاه گرد ل....به دار روسرش بود وعینک طبی هم زده بود عینک رو واسه پیدا نبودن ابرو هاش زده بود تیپ سفید مشکی زده بود لبخند تلخی زد وگفت:

-جز درد وسرم وسوزن چیزی نیست

-نمیدونم چی بگم ایشالله هرچه زودتر خوب بشی

-چه میشه کرد اوایل مهر مصاحبه دارم به نظرت تا اون روزا میکشم؟؟؟

-چرا که نه بین ادما اگه امید توی زندگیشون باشه همه چی حله اگه امید داشته باشی حتی سرطان رو شکست میدیش

-امروز هم مصاحبه خبری دارم مراقب باش سحر تلوزیون نبینه اخبار این چند روز خیلی داغه

-باشه حتما

-دیگه چه خبر؟؟؟

-هیچی عکسو دیدی؟؟؟

-اره .خیلی نازه

-بذار یکم که بزرگتر بشه یواشکی سحر یه روز میارمش بیرون خب

-دیونه مثل بچه ها حرف میزنی ولبخندی روی ل....بش نشست

-اره دیگه میارمش ببینش

دستمو گرفت تو دستشو وگفت:

-واقعا منو حلالم کن فکر نمیکردم یه ادم انقدر مهربون باشه شکست هایی که تو زندگی خوردم باعث شد ازم یه ادم مغرور بسازه من خودم خودمو نابود کردم ۳۰ سال زندگی کردم ولی با درد

-درست میشه داداش

-چیزی درست نمیشه فقط با رفتن من ماست مالی میشه همه اونایی که مادرمو اذیت کردند به جز یه نفر مردند میخوام اونو پیدار کنم وبه بدترین حالت بکشمش

-میافتی زندان همه چی تو از دست میدی

-مهم نیست بعد مصاحبه مهر ماه این کارو میکنم اگه هم اجل زودتر جونمو گرفت تو این کارو بکن

-من؟؟؟

-میکنی؟؟؟یه خواهشه

-ارشام .

-انجام میدی یانه؟؟؟بگی نه ناراحت نمیشم

-اووووفف قبول

-ممنونم

کلاھشو یکم پایین تر کشید خیلی طرفدار داشت هروقت میومدیم بیرون همه عکس میگرفتند ازمون گارسون سفارشامونو آورد وبعد از اینکه ارشام قهوه اشو خورد رفت همیشه عادت داشت چایی قهوه یا ابش رو تا ۳/۲ میخورد ۳/۱ از اون رو میداشت بمونه "هه عاداتا خودمه ها"



منم قهوه رو خوردمو وراه افتادم سمت مطب وبعد هم کارخونه يه سری کار عقب مونده داشتم قبلا هم به کارای مطب میرسیدم هم به کارخونه تولید وسایل بهداشتی مدارکمو بردم خونه تاز خونه به کارها برسم

دو ماه بعد .

سحر:

توی این دوماه ته دلم به ارشیا روشن شده بود یه جورایی اگه یه روز نمیدیدمش حس میکردم داغونم . ولی از طرفی نمیتونستم با ارشیا باشم

ادریں رو خوابوندمش ۲ ماه ونیمش شده بود ناز بود خیلی ناز به ارشیا بدجور وابسته بود .

رفتم حمام دوش بگیرم . اومدم بیرون ادریں نبود رفتم پایین همه جارو گشتم نبود

از مامان ارزو پرسیدم اشکم داشت در میومد

ارشیا:

رفتم خونه ساعت ده بود ادریں خوابیده بود میخواستم یه سری پرونده بردارم که یاد ارشام افتادمو وبچه سریع بردمش پایین وبه ارشام زنگدم گفتم بیاد کافی شاپ بهار .

باید نیم ساعته میرفتم خونه

ارشام به قدری خوشحال شده بود که فکر نمیکرد مریض باشه . تمام نیم ساعت که پیشم بود ادریں ب . -غ -لش بود وب . -و . سش میکرد موبایلم زنگ خورد وارشام خدافظی کرد ورفت

ادریں رو اول توی لالای لالای خوابوندمو گذاشتمش عقب ماشین وتماس رو وصل کردم سحر بود -الو ارشیا ادریں نیست .

-پیش منه

داشت گریه میکرد بینیشو بالا کشید وگفت:

-چی؟؟

-اره عزیزم یه لحظه اوردمش بیرون

-آخه چرا؟؟؟ چرا انقدر بی مسئولیتی؟؟؟ نمیگی هواسرده نمیگی چیزیش میشه به چه حقی بچه منو بردی بیرون؟؟؟ کی بهت این اجازه رو داد .

رسمًا داشت دلمو میشکوند یعنی بعد این همه مدت هیچ حقی نسبت به سحر وادریں نداشتم؟؟؟

با بغض گفتم:

-یعنی من هیچ حقی نسبت به تو وادریں به عنوان یه شوهر ندارم؟؟؟

-چی میگی ارشیا هان؟؟؟ چرا چرت وپرت میگی؟؟؟ تو چه حقی داری آخه

گوشیو قطع کردم و انطرف پرتش کردم دیگه تحمل این رفتارای سحر رو نداشتم خیلی واسم سخت بود هروقت مینشست پیشم از ارشام حرف میزد .. الان هم که غرور ومردونگیمو به بازی گرفت همه چی واسم سخت شده بود

من بیشتر از سحر وارشام زجر میکشیدم

سحر:

ارشیا برای اولین بار با اخم غلیظ اومد سمتم فهمیدم دلشو شکوندم بدون اینکه حرفی بزنه ادرین رو بهم داد و رفت طبقه بالا اخماش توی هم بود چقدر رفتارم بد بود

مامان ارشیا پشت سرش رفت

منم یکم شیر به ادرین دادمو ۵ دقیقه بعد رفتم بالا ادرین رو توی اتاقش خوابوندم رفتم سمت اتاق ارشیا میخواستم از دلش در بیارم واقعا یه حس هایی نسبت به ارشیا داشتم میخواستم بهش بگم خیلی تند رفتم و شرمنده میخوام دیگه زن واقعیت بشم و ...

که در اتاق ارشیا نیمه باز بود

مامان ارزو: کج بودی ارشیا؟؟؟ یه چیزی بگو؟؟؟

ارشیا داد زد: نمیخوامم. پیش ارشام بودم راضی شدی؟؟؟

وایعنی چی پیش ارشام بود؟؟؟

این حرفا یعنی چی؟؟؟

مامان ارزو: حالش چطور بود؟؟؟ پرسرشو بردی ببینه؟؟؟

ارشیا دستی روی موهاش کشید و گفت:

-مامان حوصله ندارم سحر خوردم کرد برو بیرون

-تا بهم نگی چیشده نمیرم

-باشه. بپرس

-ارشام چیزیش شده که انقدر داغونی؟؟؟

ارشام چش شده مگه؟؟؟

-سرطان خیلی پیشرفته بود پرسرشو بردم ببینه گفت سحر امروز تلوزیون نبینه میخوام مصاحبه بدم

چی ارشام سرطان داره؟؟؟

یعنی چی سحر تلوزیون نبینه؟؟؟

یعنی منو دوس داره؟؟؟

چرا خواسته ادرینو ببینه؟؟؟

سریع پریدم تو اتاقو و گفتم:

-یعنی چی این حرفا؟؟؟

ارشیا رنگش پرید و سرشو پایین انداخت

مامان ارزو: اروم باش سحر

دادادم:

-نمیخوام. ارشام چش شده؟؟؟

ارشیا ایستاد و گفت:

-خیلی دوسش داری نه؟؟؟

-ارشیا چرت و پرت نگو اون منو از قل.... بش روند حالا بگو ببینم چش شده؟؟؟

-ارشام تورو نروند از قل.... بش. فقط خوشبختی تورو میخواست اینا همش نقشه منو ارشام وهانیه بود اون نمیخواست توبدونی سرطان داره تا داغون نشی

بی برو برگرد یکی زدم تو گوش ارشیا ارشیا با بغض گفت:

-بزن اشکال نداره .هقم اینه که بزنی نباید قبول میکردم  
داد زدم:شما به چه حقی زندگی منو پسرمو تباه کردید؟؟؟چرا به ما حق زندگی کردن ندادید  
مگه منو دوس نداری ارشیا؟؟؟این رسمه دوس داشته؟؟؟ازت بیذارم ارشیا بهم بگو ارشام کجاس؟؟؟  
-فعلا مرخص شده .

سریع از اتاق رفتم بیرون باید میرفتم رفتمو ادرین رو با کیفم برداشتمو وزنگ زدم اژانس بیاد  
ادرس خونه ارشام رو دادم ورفتم سمت خونه ارشام

-----

ارشام:

دیروز مصاحبه رو پر کردیم وامروز روی انتن میرفت.. رفتم سمت باغی که از خشیار زند آخرین قاتل مادرم بود در رو  
زدم خودش تنها تو باغ بود فکر کرده بود واسه قرار داد میرم به محض اینکه در باغ رو باز کرد با قدم های محکم  
خودمو به داخل باغ رسوند روی مبل سلطنتی لم داده بود منو که دید ایستاد وگفت:

-به ارشام جان خوش اومدی پسر

اومد نزدیک که دست بده با اینکه ضعیف بودم اما هنوز فن های کاراته رو بلد بودم و دفاع شخصی رو یه فن روش  
زدم پخش زمین شد نشستم روش و تا خورد زدمش البته اون هم میزد اسلحه رو در اوردم و صدا خفه کن رو روش  
گذاشتم ایستادم بالا سرش که با داد گفت:

-میخواهی چه غلطی بکنی؟؟؟

-همون غلطی که تو ۲۴ سال پیش با مادرم کردی تو با چاقو این کارو کردی ولی من با صدا خفه کن میکشمت که  
ادم های پست رو میکشن الحق که شایسته توئه .

-ببینم نکنه تو لوکاس فردینانتی؟؟؟

-پس چی؟؟؟فکر کردم زرنگی ولی خعلی پخمه ایی جونم این همه درمورد من توروزنامه ها زدند وتونخوندی؟؟؟واقعا  
با اون حیون چهارپایه فرقی نداری واقعا به این نتیجه رسیدم خر بهتر از توئه

-خفه شو حیون

-فعلا که تو باید خفه شی نه؟؟؟

وخنده شیطانمی کردم و گفتم:

-بای بده با دنیا عزرائیلت شدم خشایار .

ویه گلوله حرومش کردم

نگاش کردم و وزیر ل....ب گفت:

-جلیک نکبت فقط اکسیژن خدارو حروم میکرد یه سگ کمتر تو این دنیا دنیا تمیز تر..

سریع از باغ زدم بیرون حالم زیاد خوش نبود گاز دادم به سمت خونه

مدام سرم گیج میرفت رسیدم رفتم روی کاناپه لم دادم که یهو یه صدای اشنا شروع کرد به جیغ جیغ کردن

-مریم بگو ارشام کجاست

مریم:اروم باش عزیزم

-برو کنار

وسریع دوید توی سالن نشینمن باید حدس میزدم آه توروحت ارشیا یه کارو نمیتونی قشنگ انجام بدی ایستادم که  
سحر با حق هق گفت:

-چرا حق خوشی های زندگیو از من گرفتی ارشام؟؟؟

سحر جلو میومد ومن چشمام تار وتار تر میشد . یه دفعه حالت تهوع گرفتمو ودویدم سمت دستشویی وبالا اارودم اومدم بیرون

سحر ادربین تو دستش بود وتکونش میداد تا ساکت بشه یه دفعه همه چی تار شد واز حال رفتم .

-----  
سحر:

جیغ زدم:ارشام .

سلطان بچه رو از من گرفت امبولانس ۱۰ دقیقه گذشت که اومد سریع به سمت بیمارستان بهممن حرکت کردند بخش سرطانی های اونجا از همه جا بهتر بود ارشام رو به ای سیو منتقل کردند .

۴ ساعت همونجور گذشته بود ساعت دوازده ظهر بود ولی اسمون ابری بود امروز دوم مهر بود سوز میومد . حس پوچ بودن میکردم تعدادی جمعیت جلوی حیاط بیمارستان بودند بیشترشون خبر نگار بودند

رفتم داخل پشت شیشه رفتم

گفتم:

-ارشام نمیخواایی جواب سوالامو بدی؟؟واشکهام چکید

یه دفعه دیدم ارشیا پیشم ایستاده وداره با گریه به ارشام نگاه میکنه تا خواستم سرش داد بزنم

یه دفعه دستگاه ها شروع به جیغ کشیدن کردند . تمامی پرستار ها ریختند توی اتاق .

هاج وواج بودم همه جیغ میزدند وگریه میکردند یکی از پرستارا پرده رو کشید

۱۰ دقیقه گذشت که دکتر اومد بیرون همه دویدیم سمتش ارشیا رو به دکتر که سرش پایین بود با گریه گفت:

-چیشد دکتر؟؟؟

دکتر سرشو بالا کرد واشک از چشمش چکید وگفت:

-متاسفم ارشام رو از دست دادیم

به خودم اومدم .

ارشام

عشقم مرد؟؟؟

کسی که به شونه هاش تکیه کردم؟؟

الان .

ارشام مرده .

جیغ زدم:

-\_\_\_\_\_ه.ارشام نمیتونه بمیره

حق نداره بمیره

یه دفعه در ای سیو باز شد وپیکر ارشام که روش یه پارچه سفید انداخته بودند رو بیرون آوردند

دورو برمون پر از خبرنگار بود وافراد متفرقه همه گریه میکردند

ارشام رفت .

اونم واسه همیشه

دویدم سمت برانکارد وپارچه رو پس زدم چهره ی ارشام نورانی بود

دستم تو دستش گرفتم و با زجه گفتم:

-ارشام پاشو دیگه .چرا انقدر دستات سرده؟؟

چرا نفس نمیکشی عشقم؟؟

ارشام من هم با خودت ببر

ارشام کجا میخوایی بری بدون من؟؟؟

ارشام چرا؟؟؟

ارشام ترو خدا بیدار شو

ارشام این اصلا شوخیه خوبی نیستا .

ارشام جون من

ارشام ترو خدا

کلی فلش دوربین روم بود

برانکارد رو پرستارا حل دادند گریه میکردند همه یه دفعه هانیه از اخر بیمارستان دوید سمت ارشام وجیغ میزد:

-ارشام \_\_\_\_\_ام .نبریدش .عشقمو نبرید

دوزانو خودمو انداختم وسط سالن همه خبر نگارا عکس میگرفتند ارشیا پششون زد واومد سمتم

با زجه که میزد میگفت:

-سحر ترو خدا پاشو

-

-سحر داری خودتو داغون میکنی .

وشونه امو گرفت ایستادمو ودستش رو با نفرت پس زدم هیچی جز نفرت تو چشمام نبود ارشیا از من خوشبختیمو گرفت . اگه ارشیا نبود حداقل الان با ارشام بودم

دستشو پس زدم باز وبا جیغ گفتم:

-گمش \_\_\_\_\_و کثافت نمیخوام بینمت .اگه تو نبودی شاید همه چی بهتر بود شاید هیچ وقت ارشام نمیرفت شاید الان زنده بود .حالم ازت بهم میخوره ارشیا دست \_\_\_\_\_ به من نزن

خبرنگارا همونجور عکس مینداختند سریع دویدم سمت خروجی بیمارستان میخواستند ارشامو ببرند پزشکی قانونی نه هنوز مرگ ارشم باورم نشده بود

یه محظ اینکه پامو از بیمارستان بیرون گذاشتم با سیلی از جمعیت مواجه شدم ارشام رو میخواستند ببرند به سمت امبولانس که خاله رزی نمیکذاشت وزجه میزد وهمینجور اناوماری

یادمه بعد از اینکه تغییر دین دادند ارشام هیچ وقت بهشون اسم امنه ومریم وزهرا نمیگفت اسمای اصلیشون رو میگفت خواستم برم سمت امبولانس که ارشام رو توی امبولانس گذاشتند وحرکت کردند .

یه دفعه حس کردم یکی از پشت دستمو کشید تا برگشتم دیدم ارشیاس خواستم چیزی بگم که رعد وبرق زد وبارون اومد وچشمای منم سیاهی رفت ودیگه حتی نای ایستادن هم نداشتم وافتادم تو ب .-غ -ل ارشیا .

-----

ارشیا:

فکر نمیکردم ارشام انقدر زود بره فکر نمیکردم روز مرگ ارشام سحر همه چیو بفهمه . حتی فکر اینم نمیکردم که از من متنفر بشه غرورمو جلوی تمام خبرنگار ها له کرد چیزی به اسم شرف واسه من نداشت ولی من دیگه سحر واسه ام مهم نبود مهم اشکایی بود که بخاطر اونی که نباید میرفتو ورفت ریخته شد

خداحافظی با صدایی که دیگر هیچ گاه خداحافظ نمیخواند  
 استدیویی که هیچ وقت دیگر ضبط نمیکند  
 هوادارانی که دیگر رسم خداحافظی ات را نمیدانند  
 صدایی که هدیه ی خاک شد  
 هنرمندی که به تو میسپارمش  
 و برج میلاد که صندلی اش از ارشام مهرجو خالیست  
 اری برج چه تحملی دارد وقتی بهترین هنرمندش را از دست میدهد  
 ارشام

الف اسمش به بزرگی ودلی داشت همچو اسمان  
 ر را برای تو به خاطر تو داشت  
 شین شهامتی بود برایش  
 ومیم مساوی است با زجر هایش  
 ارشام رفت ولی خیلی هارو داغون کرد و رفت  
 صدش مثل یه اسطوره جاودان میمونه

"تقدیم به هنرمندای کشور که بیماری سرطان نگذاشت واسمون باز هنرنمایی کنند مثل: طوفان، مرتضی پاشایی، و مخصوصا آقای پاشایی که یه اسطوره بود اسطوره میمونه و خواهد موند"

ارشام عذاب کشید و مرد  
 ارشام خداحافظی کرد .

ت .خ -تی که صبح جمعه خالی شد  
 هوادارانی که دیگر تورو به خدا نمیسپارند  
 و خداحافظی هایی که بدون سلام خوانده میشوند .  
 و یه دنیای بی کسی و دیگر هیچ .

از دست سحر خیلی دلخور بودم رفتم ببینم کجارفته که دیدم در بیمارستان ایستاده خواستم دستشو بگیرم ببرمش  
 که از حال رفت ب .غ -لش کردم و سریع بردمش توی اورژانس و یه سرم بهش وصل کردند نیم ساعتی گذشت که  
 سرم تموم شد ولی هنوز بیهوش بود بقیه رفته بودند خونه ولی هنوز جمعیت زیادی روبرو بیمارستان بود  
 چشمشو باز کرد از بس گریه کرده بودم دیگه چشمم باز نمیشد که یهو جیغ زد:

-عوضی اینجا چیکار میکنی؟؟؟

.. -

-چرا نمیری هان؟؟ نابودم کردی کمت بود؟؟؟؟

-تا خوب نشی هیچ گوری نمیرم .

-نبودنت راحتم میکنه کاش بجای ارشام تو میرفتی

این حرفش چنان قلبمو لرزوند که یه لحظه از خودم بیدار شدم یعنی من انقدر بد بودم؟؟؟

ولی سحر رو تنها نمیذارم تا خوب بشه من به ارشام قول دادم با عصبانیت دستشو کشیدمو و دنبال خودم کشیدمش  
 از بیمارستان بیرون مدام جیغ جیغ میکرد ولی گوش ندادم ادرین هم مامان برده بود خونه امون انداختمش تو  
 ماشین و تا به خودش به جنبه بره بیرون رفتم و قفل مرکزی رو زدم

مشت توی سر و صورتتم زد هیچ توجه نکردم فقط دیونه وار رانندگی کردم تا توی خونه رسیدم

در رو با ریموت باز کردم و رفتم داخل خونه سحر یه گوشه خودشو جمع کرده بود و مثل روانیا فقط اشک میریخت در ماشینو باز کردم و دستشو کشیدم بردمش تو خونه مثل عروسک کوچکی دنبالم راه میومد و فقط اشک میریخت به محض اینکه در سالن رو بستم هجوم برد سمت مجسمه ها و چینی ها تمومشون رو شکوند مامان و بابا هم با دوتا خدمتکار فقط هاج و واج بودند

سعی کردم علاقه امو نسبت به سحر بکشم ارزوی مرگمو کرد امروز

وقتی خوب بشه دیگه هیچ جایی تو قلبم نداره ادرین گریه میکرد ب. غ- لش کردم و کمی ارومش کردم سحر دوید سمت اتاقشو در رو قفل کرد

نکنه کار احمقانه ایی بکنه؟؟؟

ادرین هم شیر میخواست..

ادرین رو دست مامان دادمو و کلید زاپاس در اتاقمو گرفتمو وبا دو خودمو به اتاق رسوندم در اتاقو باز کردم سحر کنج اتاق نشسته بود وزجه میزد یه دفه دیدم قاب عکس خورده ویه تکه شیشه تو دستشه میخواست رگشو بزنه دیونه

پریدم سمتش خودشو چسبوند به دیوار وگفت گمشوووو و شیشه رو گذاشت رو رگش .

تا خواست بزنه میدونستم ممکنه خودم آسیب جدی ببینم ولی دستمو بردم جلو و شیشه رو کشیدم خ- ..و- ن همه جارو تو کسری از ثانیه پر کرد با اون دستم دستمو گرفتم

سحر فهمید چه غلطی کرد جیغ زد:

-ارشیا-

مامان اومد تو اتاق وازم خواست برم بیرون سحر مثل دیونه ها شده بود باید دست وپاشو میبستم بلایی سر خودش نیاره به مامان گفتمو وبا هزار مشکل دست وپای سحر رو بستیم

خ- ..و- ن هام روی ت . خ- ت وهمه جای اتاق ریخت ولی سلامتی سحر مهم بود واسم

سوزش عمیقی حس میکردم ولی خیالم نبود به سحر یه آرامش بخش زدم چند ساعتی میخوابه

ادرین هم مدام گریه میکرد به خدمتکارا سپردم بهش شیر خشک بدهند

خ- ..و- نم همه جا میریخت داشتم بی حال میشدم شیشه از ساعد تا کف دستم کشیده شده بود

مامانم با گریه بخیه میزد دستمو وبعد هم بانداژ پیچید

خدارو شکر اسیبی به عصب هام نرسید ولی خیلی سوزش داشت ادرین مثل فرشته ها خوابیده بود رفتم بیرون و توی خیابون کمی قدم زد همه جا گفت وگو از مرگ ارشام بود بعضی ها هم که منو با ارشام دیده بودند ازم کلیپ

میگرفتند یا سوال میپرسیدند اعصابم داغون داغون بود هم سحر و از دست دادم هم ارشام رو میلاد زنگزد وگفت کجایی بیا کافه بهار ومنم رفتم

پشت میز همیشگیمون با ارشام نشسته بودم

-سلام ارشیا جان دستت چیشده؟؟؟

-سلام داداش هیچی

از بس گریه کرده بود چشمات پف کرده بود همون موقع پیام هم اومد

پیام:سلام .

حتی صدات در نمیومد هرچی باشه پیام ولی میلاد بیشتر از من با ارشام بودند بعدش هم علی اومد

علی:دستت چیشده؟؟؟

پیام:راس میگه چیشده؟؟؟

-بیخیال





-ارشیا زود بیا خونه .  
 -چیشده مامان؟؟؟  
 -سحر .سحر داره جیغ میزنه طناب ها حالا دستشو میبره  
 -باشه عزیزم حالا میام گریه نکن  
 -زود بیا پسر .  
 -قطع کرد سریع بچه ها رو رسوندم خونه که علی گفت :  
 -منم میام پیش سحر  
 مخالفت نکردم و بردمش سمت خونه وقتی در سالنو مهرینا خانوم خدمتکارمون باز کرد صدای جیغ های سحر  
 وادرین پیچیده بود رسیدم به در اتاق سحر که مامان ادرین رو تکون میداد و میگفت:  
 باعلی سمت پله ها تند قدم برداشتیم  
 -شیر خود سحر رو میخواد همش بالا میاره  
 علی ادرین رو ب .-غ-ل کرد ویکم تکونش داد تا ساکت شد منم در رو باز کردم سحر مثل دیونه ها جیغ های  
 هیستریکی میزد تا منو دید یکم اروم شد واشکهاش از گونه هاش چکید نشستم پیشش رو ت .-خ-ت  
 دستاشو طناب ها بریده بود اشکشو پاک کردم و با صدای خش دار گفتم:  
 -انقدر خودتو عذاب نده  
 -دستمو باز کن  
 -قول بده کار احمقانه ایی نکنی  
 -باشه  
 اروم دستشو با پاهاش باز کردم به محض اینکه باز کردم خواست فرار کنه که از پشت گرفتمش  
 حس کردم دستم که بریده خیس خیس شد بعد از زیر پاهای سحر نگاه کردم باز خ-..و- .نریزی کرده بود پریدم  
 سمت در ودر رو قفل کردم  
 دیگه هیچی مهم نبود به جز خوب شدن سحر  
 جیغ زد:باز کن .  
 نگاه به دستم کردم باند از خ-..و- .ن قرمز قرمز شده بود سحر هم نگاش کشیده شد سمت دستمو و سر خورد کنار  
 در رفتم پیشش نشستمو وگفتم:  
 -سحر با این رفتارات داری همه رو داغون میکنی میدونی ارشام بیچاره مرده بذار با دل راحت بره اون دنیا اینجور  
 فقط داری عذابش میدی  
 یه دفعه دستمو که خ-..و- .ن میومد رو تو دستش گرفت و نگاه کرد اشکاش روی باند های خ-..و- .نیم چکید دلم  
 اتیش گرفت دستمو کردم داخل موهاشو وگفتم:  
 -سحری که من میشناختم قوی بود  
 یه دفعه زد زیر گریه وگفت:  
 -نمیتونم ارشیا بدون ارشام تحمل همه چی سخته بذار تنها باشم  
 -خودکشی نمیکنی؟؟؟حداقل به خاطر پسر ادرین اونم تکه ایی از تو ارشام بخاطر اونم شده کار احمقانه ایی نکن  
 -باشه  
 -قول..  
 -قول

ایستادم و ورفتم بیرون از اتاق بهتره یکم تنها باشه علی توی راهرو بود

-ادرین کجاس؟؟؟

-از بس گریه کرد خوابش برد سحر چیشد؟؟؟

-داخله

-دستت وایلییی این دختر دیونه شده بذار من برم داخل

-بیخیال علی .

-نه باید ادم شه این رفتارا چیه؟؟؟

-علی .

-ارشیا لدفن دخالت نکن

-اووووف باشه

رفتم سمت اتاق ادرین مامان اونجا بود بخیه ها پاره شده بود باز بخیه کرد واسم و باز هم اشک ریخت مادر بیچاره ام خیلی عذاب میکشید

-----

سحر:

همش لحظات خوب ارشام جلو چشمم بود من چقدر بد شدم لحظه ایی که چشمم به دست ارشیا افتاد فهمیدم چه گندی زدم اونو داغون کردم هم ارشیا رو هم ارشامو . ولی نمیتونم تحمل این سختی هارو ندارم یه دفعه در باز شد و علی اومد چشماش قرمز قرمز بود نشست ل....به ت .-خ -ت وگفت:

-سلام خواهری تسلیت میگم

وزد زیر گریه این دومین باره که اشک علی رو میبینم رفتم کنارشو ب .-غ -لش کردم باهم زجه میزدیم بعد نیم ساعتی اروم شدیم علی اشکمو پاک کرد وگفت:

-چرا با ارشیا اینجور میکنی؟؟؟

-علی بهم دروغ گفتن

-میدونی خود ارشام خواست؟؟؟

-ارشیا گفته...

-ببین من به اینا کاری ندارم اون بیچاره خودش داغون هست تو داغون ترش نکن

-اون ....

-هیسسس سحر این رفتارا در خور تو نیست اون شوهرته .

-میخوام نباشه

-ببین حالا که هست نباید انقدر خوردش کنی اگه کار بدی میکرد من حمایت تو بودم ولی این رفتارا چیه؟؟؟ تو زدی رگشو داغون کردی الانم که باز بخیه هاش پاره شد هیچ میدونی این بیچاره چقدر سختی کشیده تا به اینی که هست رسیده؟؟؟ تو توی بیمارستان خوردش کردی له لهش کردی جلو خبرنگار ها هیچیم نباشه بهت جا داد وقتی ما بیرون کردیم حمایت بود

-ببین از ارشیا توی ذهن من دیگه یه ذهنیت بد اومده نمیتونم پاکش کنم بهم نگو چیکار کن چیکار نکن

-هر کاری دوسداری بکن ولی امیدوارم پشیمون نشی من رفتم

ورفت یکم فکر کردم نه نمیتونم ارشیا رو ببخشم

ولی میتونم زندگی کنم بخاطر ادرین سرم خیلی درد میکرد حوصله هیچ کسو نداشتم حتی ادرین رو گرفتم خوابیدم

ارشیا:

علی از اتاق اومد بیرون رفتم سمتش و گفتم:

-چیشد؟؟؟

-من از طرف سحر عذر میخوام این بشر ادم بشو نیست اذیت کرد میام میبرمش خونه

-هر جور میدونی

-من برم خدافظ

-خدافظ

علی رفت منم رفتم سمت اتاق ادیرین ناز خوابیده بود دستمو کشیدم روی پوست نرمش چقدر ناز بود مثل یه فرشته ساعتو نگاه کردم نزدیکایی ۱۰ شب بود

خواستم برم بیرون که جیغ ادیرین در اومد به شیر سحر نیاز داشت ب . غ -لش کردم و با خودم بردمش اتاق سحر سحر خواب بود تکونش دادم بیدار شد

-چیه ارشیا؟؟؟

-بیا سحر بچه اتو شیر بده وادیرین رو روی ت . خ -تش گذاشتم .

دادزد: نمیخوام . نمیدم گمشو با این بچه بیرون

منم متقابل دادزدم:

-یعنی چی سحر؟؟؟ این بچه به تو احتیاج داره من که هیچ

-برو گمشوووو اشغال نه بچه رو میخوام ببینم نه ریخت تورو

-سحر بسه

چنان دادی زدم که خودمم ترسیدم سحر روی ت . خ -ت نشست و گفتم:

-نمیخوام میفهمی؟؟؟ توی اشغالو نمیخوام ببینم نه این بچه ی نکبت رو

دستمو بردم بالا وزدم تو گوش سحر:

-دیگه به خودت بیا سحر . میفهمی داری گند میزنی به زندگیت؟؟؟

-به توجه زندگی خودمه مفتششی؟؟؟ فوضول نمیخوام گمشششو بیرون از اتاقم

ادیرین که از جیغ های ماترسیده بود وهنوز گریه میکرد رو ب . غ -ل کردم و رفتم بیرون

یکم بهش شیر خشک دادم و به زور خوابوندمش خاکسپاری ارشام خیلی شلوغ بود ولی این روزا به من خیلی سخت تر از بقیه میگذشت باید اخلاق گند سحر رو متحمل میشدم از ادیرین مراقبت میکردم و غم ارشام هم بود

دیگه از حدم گذشت فیکس فیکس شده بودم تحمل خوردن غرورمو توسط سحر نداشتم

سه ماه بعد

سحر یکم به خودش اومده بود مرگ ارشامو قبول کرد ادیرین رو هم ازش مراقبت میکرد ولی واسه حرفای من تره هم

خورد نمیکرد هر کاری میکردم نظرش جل....ب شه از مهمونی گرفته تا کادو های رنگارنگ ولی هیچ فایده ای

نداشت عاشقش بودم ولی این روزا منو نسبت به خودش خیلی سرد کرده بود خیلی زیاد

همش کارهایی که در شعنش نبود رو انجام میداد و جلوی جمع خوردم میکرد یا میرفت سر قبر ارشام یا توی خونه با

من بحث میکرد مامانم خیلی اذیت شد اسیه هم از وقتی ارشام مرده بود دیگه رفته بود اصفهان و نیومده بود واسه

همین یه روز تصمیم گرفتیم بریم خونه جدید .

نمیتونم بگم خونه امون چون سحر هیچ جایی واسه ما شدن نمیذاره

ادریں رو خیلی دوش دارم حتی از پسرنداشته ام بیشتر

سحر:

این روزا از مرگ ارشام که گذشته خیلی عصبی شدم وقتی ارشیا خونه نیست بهش فکر میکنم و کارایی که واسه خوب شدنم کرده و تو دلم یه حس هایی شکوفه میزنه ولی وقتی میاد مثل سگ بهش میپریم همش تهدید میکنه به علی میگم ببرتت فکر کنم اونم از من سیر شده.. ولی من بهش عادت کردم وقتی منو تهدید میکنه میرم اتاقمو ودر رو محکم میبندمو و تا یک روز کامل بیرون نمیام

حس میکنم خیلی مغرور شده وهمچنین خیلی محکمر

واسه من مغرور شده ولی بعضی مواقع خیلی کاراش به دلم میشینه یک ماه پیش واسم جشن تولد گرفت ولی من بیشعور اخر جشن خوردش کردم جلوی مهمونا اونم زد از خونه بیرون و تا فردا صبحش نیومد تازه رفتیم خونه جدید هوای ادرین رو خیلی داره

ارشیا رفت بیرون از خونه میخواست بره کارخونه اش من ادرین رو خوابوندمش ورفتم سراغ البوم عکس ها..

برگه میزدم تمام عکس های عروسی منو ارشیا و حدود ۲۰۰ تایی عکس از ادرین از اول تا حالا بود

یهو چشمم افتاد به عکسی که شب بیمارستان ارشیا از منو و ادرین انداخته بود

یاد شرط بندیمون افتادم اینکه منو ببره شهر بازی بازی ت. -خ- ته نرد باید امروز که میومد واسه نهار بهش میگفتم پنج شنبه اس بعد اینکه رفتیم سر مزار ارشام بریم شهر بازی اینجوری میتونیم به هم فرصت بدیم دیگه نگاهم به ارشیا مثل قبل ها به عنوان یه برادر نیست

به عنوان یه مرد

به عنوان یه شوهر بهش نگاه میکنم

دلم میخواد عاشقم باشه

مثل قبلا ها نازمو بخره

همونجور که ارشام میگفت خاطرمو بخواد

ولی اون بعد مرگ ارشام کم کم داره از من دور میشه مینا هم تازگی ها توی کارخونه اش رفت و امد داره خیلی میترسم یه کاری دستم بده به اسیه که تصادفی دیده بودش قبل مرگ ارشام از خونه ارشیا خارج میشه گفته بود به سحر بگو مراقب ارشیا باشه من به چیزایی که سحر داره حساسم میخوام داشته باشم

من اولش به تمسخر گرفتم چون عاشق ارشام بودم ولی قبل مرگ ارشام وقتی ارشام بهم اونجور گفت

یاد گرفتم ارشیا هم هست توی این دنیا ارشیا خودشو به اب و آتیش میزد تا منو عاشق خودش کنه ولی من همش از عشق ارشام که از اولم نباید پیش میومد میگفتم ولی پشیمون نیستم که عاشق ارشام شدم هنوز هم توی قلبم هست ولی توی این سه ماه ارشیا درسته باهام سرد بود ولی از جونش واسه من مایه گذاشت ساعت ۱۱ بود امروز اولین روزه تو خونه امو و میخوام بعد ۵-۶ ماه غذا درست کنم توی خونه پدر ارشیا فقط ۶-۷ بار غذا درست کردم رفتم سمت اسپیزخونه ارشیا ۵-۶ تایی خونه داشت و این خونه اش از خونه ارشام و حتی پدرش هم بزرگتر بود

برای ظهر ماکارونی ایتالیایی همراه با بیسکویت شکلاتی درست کردم

و برای ادرین هم کمی حریره آماده کردم بیدار شد بهش بدم ساعت ۱۲ بود کارهام تموم شد و ادرین بیدار شد

حریره رو بهش دادمو و کمی باهاش بازی کردم حالا ۶-۷ ماهش بود و خیلی بامزه شده بود

هوا سرد بود توی اذر بودیم ایشالله ارشیا قبول کنه بریم شهر بازی صورت ادرین رو تمیز کردم و با خرسش دکی میکردمو و اونم قش خنده میزد خیلی ناز بود خدایا ممنونم که پسرم سالمه و نازه

ساعت ۱ بود که صدای تابیدن کلید توی قفل سالن اومد . منو ادرین توی سالن نشیمن بودیم

ایستادم دیدم ارشیا اومده

ادریں رو ب. غ-لش کردم و گفتم:

-بابایی اومده ادرینم

ارشیا در حال قدم زدن بود و ادرین میخندید و اسش ارشیا هم قربون صدقه اش میرفت:

-پسر بابا. نانا. بابا بیا ببینم خوشگلم چشمتو بخورم بابا

ادریں قهقهه میزد نگاهی به ارشیا کردم سه چهار روزه از دعوای اخریمون میگذره خیلی واسم اخم کرده حقم داره توی پاساژ غرورش رو سکه ی یه پول کردم

چقدر توی کت و شلوار رسمی ج..ذ..ا..ب میشه دوباری که رفتم کارخونه خیلی ج..ذ..ا..ب بود پشت میز یهو توی دلم به کارمندای زن کارخونه حسودیم شدمطبش هم نمیرفت زیاد این اواخر خیلی اخم میکرد باید ازش میپرسیدم ببینم کارمندااش چجورن ادرین رو ب. غ-ل کرد وبا همون لباسش خودشو با ادرین پرت کرد رو کاناپه و دراز کشید و ادرین رو بالای سرش گرفت و شروع به تگون تگونش کرد واقعا خیلی بابا شدن بهش میومد به ادرینم حسودیم شد کاش من به جا ادرین بودم

یهو توی سرم کلی فوحش به خودم دادم که چرا این فکرای وقیح رو میکنم ومن هیچ وقت نمیتونم ارشام رو از قلبم بیرون کنم و ارشیا جایی تو قل.....هم نداره به ارشیا گفتم:

-غذا آماده اس لباساتو عوض کن بیا من میزو میچینم

اخم غلیظی کرد و سرد گفت:

-باشه الان میام

تو دلم به خودم فوحش دادم

چرا ارشیا انقدر سرد

من دلم میخواد نازمو بخره

چرا مثل قبلا ها نیست؟؟؟

سرد ادرین رو به من داد و رفت سمت اتاقش کاش میشد منو ارشیا یه فرصتی پیدا میکردیم

-----

ارشیا:

دیگه تصمیم گرفتم زیاد لی لی به لالا سحر نذارم و رسمی تر باهش برخورد کنم خسته شدم هر وقت لوشش کردم اون منو جلو جمع خوردم کرد .

عشق هم یه اندازه داره

خسته سمت اتاقم رفتم

از توی کمدم یه سویشرت ابی نفتی و شلوار ستش رو برداشتمو و لباس هامو عوض کردم دمپایی راحتی هم پوشیدمو و پایین رفتم

سحر میز رو چیده بود چه عجب خانوم غذا پخت بعد چند ماه یه چیز یو توجه نکردم انگار یکمم به خودش رسیده افتاب از کدوم طرف در اومده حالا؟؟؟ خدا به داد برسه نشستم سر میز غدارو واسم کشید مزه مزه کردم نه دستپختش مثل قبل عالی بود بعد از اینکه تموم شد گفت:

-بیسکویت شکلاتی هم هست بشین بیارم

-بیار پای تی وی

ادرین رو از صندلی مخصوصش برداشتمو وباخودم بردم پای تی وی اخیش لم دادم روی کاناپه ها چقدر خسته شدم امروز این دختره مینا که جدید استخدام کردم واسه منشی پدرمو در آورد با ادرین بازی میکردم که سحر توی ظرف مخصوص گذاشته بود واسه هر کدوم یه دونه آورد ادرین رو گرفت وبا اشتیاق به من نگاه کرد که من بخورم این چش شده بود بسم الله

تکه اول رو گذاشتم دهنم نه بابا حیف که بی جنبه میشی میزنی تو حال ادم والا یکم باهات شوخی میکردم پوکیدم این ۳ ماه انقدر باهم خشک بودیم واسه اینکه ناراحت نشه گفتم:

-خیلی خوشمزه اس

واقعا هم همینجور بود

-نوش جان

وادرین رو اونطرفتر گذاشتو خودش کمی خورد یه دفعه گفت:

-ارشیا

جان اسممو صدا زد؟؟؟

چقدر خوشگل گفت توش موندم دهنم اندازه غار علی صدر باز نشه صلوات خخخ . این الان بعد ۳ ماه بدون اینکه بگه هوی یارو . اسممو گفت؟؟؟

گفتم:بله

-دیگه نمیگی جانم؟؟؟

وای خدا الان قلبم وامیسته

این چشه؟؟؟نکنه سر صبح سرش به جایی خورده؟؟؟

-سرت به جایی خورده؟؟؟

-نه چطور؟؟؟

-هیچی عجیب شدی

-مثلا چجور؟؟؟

-بیخیال حرفتو بگو

دوباره جبه خشک بودن رو گرفتم یکم چهره اش توی هم رفت ولی با لوسی گفت:

-یادته یه قول دادی؟؟؟

-چه قولی؟؟؟

این انقدر چرا خودشو لوس میکنه؟؟؟نکنه قول دادم طلاقش بدم؟؟؟واللییی نکنه میخواد بره؟؟؟

-ببریم شهر بازی

چی؟؟؟

شهر بازی؟؟؟وا من کی قول دادم

-کی قول دادم؟؟؟شهر بازی؟؟؟تو؟؟؟

-وقتی ادرین به دنیا اومد ت . خ -ته نرد بازی کردیم

ا چه عجب بالاخره یاد قدیم ها افتادی چه عجب منو دیدی سحر خانوم

نه بابا این همه ابتکارت تو حلقم تو که داد میزدی گمشم برم .

-خب؟؟

-خب؟؟؟؟

وچشمش از حدقه زد بیرون ای جون تا اینجوز میشه دلم میخواد بخورمش چقدر بی شرف خوشگله کاش میومد  
ب. غ-لم

-خب یعنی چی حالا؟؟؟

-نمیبریم؟؟؟

-چرا که نه؟؟؟ ولی هوا سرده بچه مریض میشه ها

-نه بخدا لباس گرم میپوشه چیزی نمیشه لدفن

وای وقتی مثل یه دختر بچه ۲ ساله خواهش میکنه چقدر خوردنی میشه ارشیا فدات بشه خانومم توبگو ببرم دیزنی  
لند

-باشه عصر بیا کارخونه از اونجا باهم بریم

پرید بالا ودستاشو بهم کوبید وگفت:

-راست میگی اخجونم

ادرین قه خنده ایی زد

حقم داره

منو این بچه موندیم تو کف کارا مامانش نکنه زخم خل شده؟؟؟ یه دفعه اومد نزدیک ولپمو ب..و..س کرد یا خدا  
هنگ کردم داغ شدم رفت این چشه؟؟؟ ایستاد وبا خنده گفت:

-اب میوه با این بیسکویت ها میچسبه

ورفت رفتنشو نگاه کردم ده بار از بالا تا پایین ..ا. ن-د-ا-مشو رفتم خیلی ج..ذ-ا..ب بود انگار نه انگار زایمان کرده  
یه شلوار دم پا ایی روشن وبلوز موهری ایی تیره وشنل تور ایی روشن پوشیده بود موهای بلندشم دم اسبی بالای بالا  
بسته بود یه دفعه یاد ب..و..سش افتادم دستمو کشیدم رو گونه ام جاش میسخت داشتم داغ میشدم به قول  
معروف هاتم کرد

لیوان های اب پرتغال رو توی سینی گذاشت واومد نشست ویکیشو داد به منو ویکیشم خودش خورد وقتی  
میخواست بیسکویت بخوره مثل بچه ها به گوشه ل....بش مالیده بود اگه اجازه اشو داشتم با ل....بام پاک میکردم  
ولی دستمو اروم بردم سمت صورتش وبه گونه اش کشیدم بی حرکت شد فقط با چشمای خوشرنگش تو چشمام  
نگاه میکرد مثل دو تا کوره اتیش بود چشمش داشت ذوبم میکرد تا مغز استخ-..و..نام نفوذ کرد دستمو کشیدمو  
ودستپاچه گفتم:

-شکلات بود

-اها

وحول شد وادرین رو برداشت وگفت:

-وقت خوابشه من رفتم

وقتی رفت هزار بار چشماشو توی ذهنم مرور کردم اونقدر مرور کردم که نشسته جلوی تی وی خوابم برد حس کردم  
..ب-د-ن م خشک خشکه ساعت چند بود؟؟؟ واییی هواتاریکه دیگه شرکت دیره سحر کجاس؟؟؟ کش وقوسی به  
..ب-د-ن م دادم که صدای ترق ترق استخ-..و..نم بلند شد رفتم سمت اشپزخونه روی یکی از صندلی های میز  
بار نشسته بود وچایی مینوشید

منو که دید حول کرد وپرید توی گلوش رفتمو وچندتایی زدم به پشتش که خوب شد از چای ساز واسه خودم یه  
دونه ریختمو وروبه روش نشستم گفتم:

-ادرین کجاس؟؟؟

-خوابه تازه خوابیده

- چرا بیدارم نکردی؟؟؟  
 - دلم نیومد خوابیده بودی  
 جان دلش نیومد؟؟؟ این که همش میخواست منو پیش مرگ ارشام کنه؟؟؟ دلش نمیخواد سر به تنم باشه حالا میگه  
 دلش نیومده بیدارم کنه؟؟؟ یه غریبه بیینه میگه اوففف چه زوج عاشقی  
 - خب کارا کارخونه عقب میافته  
 - بیخیال کارخونه یه روز  
 اوه اوه این بشر که همش خدا خدا میکرد خونه نباشم حالا میگه بیخیال کارا کارخونه؟؟؟  
 - سحر مطمئنم خوبی؟؟؟  
 - اوووففف اره چرا همش میپرسی؟؟؟  
 - هیچی همینجوری مهربون شدی  
 - ولی تو دیگه مهربون نیسی  
 ای دو . جانم چی گفت؟؟؟ خودش خواست بد بشم خودش همه این کارا رو کرد خودش باعث این دوریه حالا میگه  
 مهربون نیسی  
 - اره خودت خواسی  
 - ارش .  
 - پاشو برو لباساتو بپوش بریم

-----  
 سحر:

میخواستم یعنی ابراز علاقه کنم که این چغندر بیشعور نداشت خب دوش دارم که مهربون شدم  
 راسش مهرش به دلم افتاده چرا انقدر سرد شده؟؟؟ نکنه مینا جادوگر یه جور بهش نزدیک شه؟؟؟ باشه ایی گفتمو  
 وراه افتادم سمت اتاقم دیگه چادر سرم نمیکردم ولی توی خیابون نه مانتوی کوتاه میپوشیدم نه زیاد تنگ به اندازه  
 بود موهامم بیرون نمیریکتم  
 ارایش هم در حد یه رژ کالباسی میخواستم چادر سرم کنم با وجود بچه نمیشد پالتو قهوه ایی چرممو پوشیدم یه  
 مقنعه مشکی سرم کردم وشال بافت تور بادمجونی هم رو سرم انداختم شلوار جین ابی تیره امم پوشیدمو ویه ارایش  
 مختصر و بوتز های چرم مشکی بلند تا حد پالتوم بود  
 لباس های ادرین هم پوشوندمش وبردمش پایین ارشیا آماده نشسته بود یه پالتو طرح کت مخمل جیر سبز لجنی  
 پوشیده بود وبلوز بافت سبز فسفری وشلوار کتان کبریتی سبز لجنی وچکمه های کوتاه مشکی  
 یه شال گردن سبز مشکی هم دور گردنش بود ادرین رو از من گرفت وبا هم سمت حیاط عمارت رفتیم تو دلم واسه  
 تیپ زدن ارشیا قنچ رفته ارشیا با ژست خودش نشسته پشت فرمون بی ام و اش وراه افتاد سمت شهر بازی  
 با اینکه زمستون بود ولی زیاد سرد نبود بعد از نیم ساعت رسیدیم به شهر بازی خوب الان ادرین رو چیکارش  
 کنیم؟؟؟ یهو یکی پشت سرمون گفت:  
 - سسک سسک .

برگشتم همه بچه ها بودند

علی وایناز که به محض دیدن ایناز پریدم ب . -غ -لش خیلی وقت بود ندیده بودمش  
 پیام ومیلاد وانا وماری مهرزاد همون دوست ارشیا هم بود زیاد نمیشناختمش با دوست دخترش اومده بود بچه ها هر  
 کدوم یکم ادرین رو ب . -غ -ل کردند ووقتی نوبت به بازی ها رسید ادرین رو علی وانا میلاد وایناز می ایستادند  
 ومرحله بعد میرفتند وما سوار میشدیم باز اول ترن بود



منو ارشیا ب . غ - ل هم نشستیم مهرزاد دوستش هم پیش هم و پیام و ماری هم که تازه نامزد کرده بودند و قرار بود عقد و عروسی عید نوروز باشه هم پیش هم

ترن شروع کرد به حرکت من بار اولم بود میومدم ترسی وجودمو گرفت بازوی ارشیا رو چنگ زدمو اونم دستشو دورم حلقه کرد . با هربار بالا که میرفت از ته دلم جیغ میکشیدم ارشیا هم ترسیده بود وقتی فرود میومد حنجره ام پاره میشد ارشیا هم چیزی از من کم نداشت . وقتی پیاده شدیم رنگ هممون پریده بود انا جیغ جیغ میکرد که نمیخوام سوارشم که علی دستشو از رو پالتو کشید و به زور سوارش کرد و ما منتظر موندیم ارشیا بعد از چند لحظه برگشت دستش یه سینی بود که شیر کاکائوی داغ بود و کیک به همه داد دونزدیک منو ادرین ایستاد و شروع کرد به خوردن و گفت:

-رنگت مزخرف پریده خانومی . اگه میترسیدی چرا سوار شدی؟؟

-من؟؟؟عمر!

-باشه من خر

- ارشیا .

ارشیا سریع کیک و شیر کاکائوشو خورد و ادرین رو از دست من گرفت تا من بتونم راحت بخورم بعد از اینکه بقیه اومدند رفتیم سمت رنجر اونجا هم خیلی جیغ کشیدم اخر شب ساعت ۱۱ از شهر بازی دل کنذیم کلی تنقلات خورده بودیم دلمون دیگه شام نمیخواست

هر کسی رفت و منو ارشیا و ادرین هم سمت خونه راه افتادیم توی راه بودیم که ارشیا قه خنده زد ترسیدم و گفتم:

-مرض رو اب بخندی

-اخره تو که میترسی از شهربازی رنگت مثل گچ شده چرا شرط میذاری؟؟؟

-خودت چرا رنگت پریده؟؟؟

-من؟؟؟خب دروغ چرا؟؟؟ ادرنالینم رفته بالا خخخخ

-مرض

و به شوخی زدم به بازوش و دستمو بردم سمت پلی واهنگی گذاشتم .

-اهای خوشگل عاشق

اهای عمر دقایق

اهای وصله به موهای

تو سنجوق شقایق

اهای ای گل شب بو

اهای گل هیاهو

اهای طعنه زده چشم تو

به چشمای اهو

من که دل به تو دادم

چرا بردی ز یادم

نگو با من عاشق

چرا برات زیادم

اهای صدای گیتار

اهای قلب رو دیوار  
 اگه دست توی دستام نذاری  
 خدانگهدار  
 دلت یاس پر احساسه  
 اهای مریم نازم  
 تا اون روزی که نبضم بزنه  
 ترانه سازم  
 واست ترانه سازم  
 تو اهنگی وسازم  
 بذار تا مننه عاشق  
 برات غزل بسازم  
 اهای خوشگل عاشق  
 اهای عمر دقایق  
 اهای وصله به موهای  
 تو سنجوق شقایق  
 اهای ای گل شب بو  
 اهای گل هیاهو  
 اهای طعنه زده چشم تو  
 به چشمای اهو  
 من که دل به تو دادم  
 چرا بردی ز یادم  
 نگو با من عاشق  
 چرا برات زیادم  
 اهای صدای گیتار  
 اهای قلب رو دیوار  
 اگه دست توی دستام نذاری  
 خدانگهدار  
 فریدون-خوشگل عاشق

با اهنگ ارشیا هم زمزمه میکرد از میلاد شنیدم که واسه علی گفت صداش خیلی قشنگه باور نداشتم تاحالا که زمزمه هاشو گوش دادم واقعا اهنگ که میخوند صداش محشر بود توی خونه اپارتمانیش هم یه گیتار و ویلون بود نیم رخش رو نگاه کردم همه اجزا صورتش رو فرم بود چرا من انقدر این پسر رو اذیت میکنم؟؟؟ رسیدیم خونه ادین خواب بود بردمش اتاقم که از خواب پا میشه بفهمم هر شب این کارو میکردم پیش خودم میخوابوندم تا بیدار شد بفهمم و خوابیدم امشب بهترین شب عمرم بود بدون دعوا با ارشیا وبا کلی خوشی صبح کردم امروز جمعه بود و میشد تا ساعت ۱۰ خوابید ارشیا هم نمیخواست بره سرکار تا ساعت ۹ خوابیدم ولی از بس ادین شیطنت کرد توی ت. -خ-ت زهرم شد ایستادم اتاقو مرتب کردم ساعت ۱۰ شد ادین از ۸ تا حالا بیدار بود خوابش

گرفت خوابوندمشو ورفتم توی حمام وان رو گذاشتم اب بشه و توش شامپو ..ب-د-ن ریختم تا یکی دو ساعت دیگه ادرین بیدار نمیشه پاهامو اروم اروم توی وان فرو کردم کفش خیلی نبود نمیدونم توی این فیلمای خارجی چجور انقدر وان کف میکنه؟؟

ب-د-ن م پیدا بود اگه ارشیا میومد اما ارشیا که نمیاد ارشیا پوفف برو بابا دراز کشیدم توی وان اخیش تموم استخ-..و-ن هام حال اومد چقدر اب گرم به ادم کیف میده

ارشیا:

صبح ساعت ۱۰ بیدار شدم یکم صدا ادرین اومد بعد قطع شد یه دوش مختصر گرفتم

ولباس هامو پوشیدم ساعت ۱۰:۳۰ صبح بود پس این سحر کجاس؟؟ توی اشپزخونه رو گشتم نبود هیچ جا که نیست عه صبحانه میخوام از گشنگی مردم رفتم اتاقش صدا حمام که نمیومد ادرین هم روی ت-خ-ت خوابیده بود ناز بابا فدات بشه یهو گفتم نکنه دم حمام گرفتش خفه شد؟؟در حمام رو باز کردم زیر دوش که نبود رفتم قسمت وان

واییییییی خدا یهو چشمش به من که افتاد جیغ زد:

-تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

اوففففف چقدر ..ب-د-ن ش ج-ذ-ا-..به خب نمیگی پسر مردم گناه داره؟؟؟

ارشیا خاک تو گورت تقصیر خودته یه دفعه نفهمید داره چیکار میکنه عصبی ایستاد واییییی خدا باز جیغ جیغ کرد:

-اینجا چیکار میکنی؟؟؟و فهمید چجور جلوم ایستاده

من همونجور مسخس شده بودم دلم میخواست.... نه ارشیا بیشعور نشو یه دفعه گفت:

-وای حوله ام

پشت سرمن بود فکر کنم حوله اش من سیخ سرجام ایستاده بودم پرید از وان بیرون یه دستش جلوش بود ودست دیگه اش رو س-ی-نه هاش به زور خنده امو کنترل کردم خو یکیشو داشته باش بی شرف خوش ه-...ی-ک-ل نزدیکم شد اها نه منو که نمیخواست حوله اشو باخشم از پشت سرم کشید و سریع تنش کرد وبه غر غر افتاد:

-اینجا چیکار میکنی؟؟؟

.. -

د-هنوزم که برو بر منو نگا میکنه؟؟؟

فهمیدم چه گافی دادم

-راسش نگران شدم بلایی سرت اومده باشه دم بگیرت چه میدونم

نیشش تا بنا گوش باز شد ولی سریع بست

-خب یه روز جمعه رفتم حمام ها ببین چجور زهر ادم میکنی از توچشمام اومد بیرون

-مگه جیشه؟؟؟خخخخخ

وتمام خنده ام که کنترل کرده بودمو ریختم بیرون اخیش داشت دل وروده ام میترکید از بس خنده تو دلم نگه داشتم

-مرگ .برو بیرون ببینم

-اها باش

وسریع اومدم بیرون ادرین بیدار شده بود وپاهاشو بالا گرفته بود وداشت به انگشتاش ور میرفت رفتم سمتش وب-غ-لش کردم انداختمش بالا وبردمش پایین وگفتم تو گوشش:

-مامانت خیلی خوشگله ها .

میخندید الهی یه گاز کوچیک به لپش گرفتم دلم حال اومد فکر نمیکردم با عوض شدن اخلاق سحر انقدر من شارژ بشم کل روز رو با سحر تو سرو کله هم زدیم

چه جمعه خوبی بود ساعت ده شب بود سحر ادرین رو روی کاناپه کناری خوابوند ومنم تی وی رو زیر ورو می کردم بعله یه فیلم فوق وحشتناک شروع شد . جونم امشب یه همچین چیزی میخوام که سحر بیاد ب . غ-لم وایی دلم از همین حالا داره واسه اون لحظه که میاد تو ت . خ-تم فنج میره

-باز فیلم وحشتناک؟؟؟ من نیستم

دستشو گرفتمو وگفتم :

-بشین

انقدر تحکم تو صدام بود که جم نخورد من واسه امشب نقشه دارم سحرم

حالا که اخلاقت خوب شده زن باش واس شوهرت باهم نشستیم وفیلم رو دیدیم وحشتناک بخور بخور بود صحنه های بد هم خعلی داشت از اون منفی هجده ها فیلم که تموم شد رنگ سحر به وضوح پریده بود ساعت ۱۲ باز یه فیلم دیگه پشت بندش گذاشت ترسناک گیاهها با دخترا کارا بد بد میکردند خخخخخ اخه گیاه ندیده بودیم انقدر عقده ایی که دیدیم خخخ سحر یه دفعه بازومو چسبید وگفت:

-ارشیا تروخدا خاموشش کن میترسم..

-نوچ تازه باحال شده بذار ببینم بلونده رو چیکار میکنه؟؟؟

-بی ادب ..به تو چه . من میترسم

و..ب-د-ن ش رو به من چسبوند اخ که چقدر حال میکنم وای سحرم چقدر پوستت یخ زده بمیرم دستمو ول کردم تا بیاد تو ب . غ-لم که اومد محکم ب . غ-لش کردم خیلی وحشتناک که میشد دستشو جلو چشمش مشت میکرد و سرشو تو س-ی-نه ام فرو میکرد نیمه ها فیلم بود که خوابم گرفت خاموش کردم تی وی رو وایستادم که برم سحر با ترس گفت:

-کجا؟؟؟

اخی بمیرم میترسه نقشه ام داره عملی میشه ای جان خوب زنده چیکار کنم؟؟؟ فهمیدم عاشقمه ولی چراغ سبز میخواد بذار براش نور افکن سبز روشن کنم

-برم بخوابم دیه خوابم میاد

-من میت . میترسم

-از چی؟؟؟ از گیاه ادمخوره؟؟؟ خخخخ

-مرگ . خیلی پررویی ارشیا

-خب میگی چیکار کنم؟؟؟

-میترسم تو بگو من چیکار کنم؟؟؟

-میخواهی بیایی اتاقم بخوابی؟؟؟

-نمیدونم

-میایی یا نه؟؟؟

-خب . ادرین چی؟؟؟

وای فکر اینجاشو نکرده بودم .

-ادرینم بیارش

نقشه هام فرت شد ولی خب باید از یه جایی شروع کنیم ناسلامتی روانشناسی خوندا لبخندی زد وگفت

-میاریش .

-باشه

ادرینو ب .-غ- ل کردم و راه افتادم توی راه پله هلمش سحر بهم چسبیده بود خب دختر خوب الان که با مخ میایم زمین رسیدم به اتاق ادریونو وسط ت .-خ- ت گذاشتم که سحر گفت

-بذارش اونطرف

اخجونم سحرم چشم میذارمش اونطرف گذاشتمش اونطرف سحر خوابید ومنم خوابیدم پیشش  
اخ که چقدر کیف میده ب .-غ- ل عشقت بخوابی نگاهی بهش کردم چشمش باز بود اروم گفتم:

-چرا نمیخوابی؟؟؟میخوابی بیایی ب .-غ- لم-؟؟؟

-چرت نگو ارشیا ب .-غ- ل تو واسه چی؟؟؟

-رنگت پریده میترسی؟؟؟

-اره

دستمو باز کردم و گفتم :

-بیا

-نوچ .

یه دفعه صدای اس ام اس اومد موبایلم روی میز اینه اونطرف بود از ت .-خ- ت رفتم پایین وسمت گوشه رفتم اس از طرف شماره ناشناس بود:

-سلام عزیزم خوبی؟؟؟

وا این دیگه کیه؟؟؟باز یه اس دیگه اومد صدای سحر پشت سرم اومد

-چیه؟؟؟

-هیچی

اس رو نخوندم و موبایلمو پرت کردم اون گوشه هیچی توی این تاریکی معلوم نبود پرده ها هم پس بود والا یکم نور از چراغ های حیاط میومد برگشتم برم که خوردم به سحر

رفتم سمت پرده و یکم پس کردم ببینم چی به چیه که دیدم بله هرجا برم سحر هم میاد

توی چشمای خوشرنگش یه لحظه غرق شدم چقدر خوشگل بود اون هم نگاهم میکرد

یکم فاصله رو کم کردم ل.....باش چقدر خوشرنگه اوففف خودشو پس نکشید یعنی اشکال نداره

دستمو روی گونه اش کشیدم چشمشو ناز بست فاصله امون رو به اندازه ۵ تا نگشت کردم خیلی کم و کمتر سرمو

اوردم پایین قدش ۱۰ سانتی از من کوتاه تر بود امان از دست تو بابا که قد بلندتو به من ارث دادی چشمشو بست

و یکم صورتشو به حالت لوس روی دستم گذاشت داشت دیونه ام میکرد با کاراش اندازه یک سانت باهم فاصله

داشتیم ل.....بمو تر کردم

نفس های داغش پوستمو اتیش میزد ل.....بمو گذاشتم رول.....بش وشروع به ب-ب-و..سیدن کردم

ب-ب-و..سه یکطرفه فقط ل.....بای من حرکت میکرد بعد دودقیقه ازش جداشدم چشمشو اروم باز کرد سرشو یکم

نزدیک آورد ودوباره منو وسوسه کرد اینبار با اشتیاق ل.....بمو روی ل.....بش گذاشتم اینبار ب-ب-و..سه دوطرفه بود

اون هم همراهیم میکرد حس میکردم روی ابرام

خیلی خوشحال بودم کم کم رفتم پایین تا به گردنش وپایین تر رسیدم

ب .-غ- لش کردم وجوری که ادیرین بیدار نشه گذاشتمش روی ت .-خ- ت ..... یه دفعه نشست وگفت:

-نه ارشیا .

-چی چیو نه؟؟؟

-نمیخوام

عه تو اوجش حالمو گرفت

-چرا اونوقت؟؟؟

-همیشه من نمیتونم عاشقت باشم

-چی؟؟؟

-همیشه ارشیا

خواستم باز بب-و- سمش که دستشو روی ل....-بهام گذاشت واشکی از چشمش چکید وگفت:

-من هنوز عاشق ارشامم

-چی؟؟؟

باز منو شکوندی سحر باز قلبمو ندیده گرفتیو پا گذاشتی روش لعنت به من که عاشقت شدم اعصابمو داغون کردی ازت بیزارم .

-نمیتونم ارشیا هرکاری میکنم نمیتونم ارشامو از قلبم بیرون کنم

چی بگم بهش التماس کنم؟؟؟به حد کافی خوردم کرده به حد کافی داره اذیتم میکنه دیگه حتی دلم نمیخواست ریختشو ببینم ایستادمو رفتم سراغ کمد لباس برداشتمو ورفتم سمت حمام خواستم در رو ببندم سحر گفت:

-کجا؟؟؟ناراحتی؟؟؟

خواستم بگم پ ن پ زدی ..ا-س ف ا-ل-..تم کردی خوشحالم هستم الان واست رقاصی هم میکنم با صدای تغریبا بلند گفتم:

-میخواهی اهنگ بذاری از خوشحال برقصم؟؟؟

سرشو پایین انداخت وگفت:

-میتروم نرو حمام حالا

-به جهنم هیچ واسم مهم نیست

اشکاش سرخورد توجهی نکردم . رفتم داخل ودر رو بستم

وان رو اب گرم کردم ورفتم داخلش به یه آرامش نیاز داشتم

ولی کجاست آرامش؟؟؟اشک هام شروع به ریختن کرد زندگی با سحر خیلی سخته خیلی تحملش کردم کاش هیچ وقت پاشو تو زندگیم نمیداشت هق هقم شدت گرفت واسه یه مرد خیلی این اتفاقا گرون تموم میشه شاید اونروز ارشام راست میگفت که حتی سحر هیچ وقت حاضر نمیشه یه ثانیه رو بامن باشه شاید هم مشکل از منه؟؟شاید اونقدری که باید سحر رو دوس ندارم چرا همش عذابم میده صدای گریه هاش از پشت در حمام رو نروم بود التماس میکرد که میتروم وبرم بیرون واسم هیچی مهم نبود کاش باز تلاش نمیکردم سحر رو مال خودم کنم بدجور هق هق میکرد پشت در حمام حوله ..ب-د-ن-یمو تنم کردم و رفتم بیرون

تا رفتم بیرون سحر پرید ب-غ-لمو وگریه میکرد با هق هق میگفت:

-میتروم .چرا رفتی؟؟؟

از موهام اب میچکید با اینکه حوله ..ب-د-ن-ی تنم بود لباسای سحر هم کمی خیس شد

دستشو دور ..ب-د-ن-ام حلقه کرد ولی من دستام اویز بود سرشو روی س-ی-ن-ه-ام گذاشت وزار میزد مطمئن بودم توی حالت عادی اگه نمیترسید هیچ وقت نمیومد ب-غ-لم از بس گریه میکرد تحملم تموم شد ودستام که شل بود دوطرفمو به زور اوردم بالا واول اشکمو پاک کردم بعد هم روی موهای سحر میکشیدم

وقتی دست میکشیدم روی موهای مثل یه بچه که مادرشو پیدا میکنه اروم شد فقط گریه میکرد هق هق نمیزد به سکشکه افتاده بود

چقدر من بدم که توی این موقعیت سحر رو تنها گذاشتم شاید هم تقصیر از من بوده که توی این موقعیت خواستم باهات باشم اروم نوازشش میکردم و اون هنوز محکم منو ب. غ- ل کرده بود کاش حداقل هیچ وقت از تو ب. غ- لم بیرون نره

نیم ساعتی گذشت وهمچنان سحر توی ب. غ- لم بود فکر نکنم قصد داشت بیرون بیاد

سحر:

واقعا از اون حرفایی که یه دفعه به ارشیا زدم پشیمونم

کاش جلوشو نمیگرفتم اون رو از خودم برای بار هزارم روندم اون همه تلاششو واسه خوشیم میکنه اما من؟؟؟ وقتی ارشیا میخواست بره حمام ترس فیلم به .. ب- د- ن م ر عشه انداخت

هرچی گفتم نرو واین حرفا رفت

پشت در حمام نیم ساعتی زجه زدم تا اومد بیرون وقتی اومد از ترس فیلم واز ترس اینکه ناراحت بشه وبخواد ازم جداشه پریدم ب. غ- لش اولش هیچی نگفت ولی بعد دستشو روی موهام میکشید

سرمو روی س-ی-ن-ه های ورزیده اش گذاشتم اشکام خیس کرد باز حوله اشو

اب از موهاش میچکید روی لباس های من ولی اصلا برام هیچی مهم نبود فقط بودن ارشیا برام مهمه حس کردم دیگه خسته شده خودش گفت:

-بذار لباسمو بپوشم سرما میخورم

سرمو زیر انداختم رفت داخل اتاق لباسش ولباس هاشو پوشید وبرگشت دراز کشیدم روی ت. -خ- ت اون هم اومد پیشم دراز کشید هنوز موهاش خیس بود

جفتمون پشت به هم خوابیدیم من سمت ادرین صورتم بود واون سمت دکوراسیون اتاقش ولی من باز ..ا- غ- و- ش- گمشو میخواستم باهم چرخیدیم خنده ام گرفت ارشیا اروم گفت:

-میخواهی بیایی؟؟؟

وبه دستش که به طرفم بود ونشون پیشش بود اشاره کرد سرمو پایین انداختمو وگفتم:

-میشه؟؟؟

دستمو طرفش کشید ولبخند دختر کشی زد دوتا دستمو روی س-ی-ن-ه هاش گذاشتم

وسرمم هم روی دستش دستاشو دورم حلقه کرده بود وهر از گاهی موهامو نوازش میکرد

خودمو جمع کردم تو ب. غ- لش تا بهش نزدیک تر بشم یکمم سردم شده بود یه دفعه گفت:

-سردته؟؟

-اوهومم

پتورو دورم پیچید ومنو بیشتر به خودش چسبوند سرمو بالا کردم که ببنمش چشمامون توی هم قفل شد موهاش خیس بود وخیلی خوشگل روی پیشونیش چند تایی از تار موهاش ریخته بود

دستمو اروم بالا اوردمو وفرو کردم داخل موهاش اونم همین کارو کرد خودمو با حالت لوس تو ب. غ- لش جا دادم غش خنده کوتاهی زد وگفت:

-توب. غ- ل من همیشه جات امنه اون گیاهها هم کاری باهات ندارن

یه دفعه منو یاد فیلم انداخت از ترس لرزی به .. ب- د- ن م اومد فهمید وباز فقهه کوتاهی زد

خداروشکر ادرین تا صبح یه بار اونم طرفا صبح شیر میخواد دستمو گذاشتم رو ل..... بشو وگفتم:

-هیسسس ادرین بیدار میشه

روی دستمو نرم ب- ..و- .سید وگفت:

- یخ زدی .

ومنو بیشتر از قبل به خودش چسبوند اروم چشمامو روی هم گذاشتم تا خوابم برد با غر غر وگریه کوتاه ادرین پریدم بالا هنوز تو ب . غ - ل ارشیا بودم اروم دستشو از دور کمرم باز کردم که بیدار نشه بیدار شد ودستشو محکم کرد وگفت:

-جایی نمیدارم بری

-ارشیا ادرین شیر میخواد

چشمشو باز کرد وسرشو خاروند وگفت:

-ا . پس بهش شیر بده

ادرین چشماشو باز کرده بود وغر غر میکرد گذاشتمش وسط خودمو ارشیا وبهش شیر دادم ارشیا خنده ایی کرد ورو به ادرین گفت:

-بابایی جامنم بخور

زدم تو سر ارشیا وگفتم :

-بیشعور

ارشیا قهقه بلندی زد

ادرین کمی شیر میخورد واز بس ارشیا از پشت کمرشو قلقلک میداد سرشو بر میگرددند ومیخندید نداشت بچه ام شیر بخوره یا دستشو میکرد توی موهای طلایی ادرین ادرین شیرشو که خورد برگشت رو به ارشیا ارشیا قلقلکش میداد وادرین قهقهه میزد ساعت ۶ صبح بین این دوتا چیکار میکنن ها نگاهی به ارشیا کردم دلم قنچ رفت نمیدونم چرا دیشب یهو اینجور شدم  
من که ارشیا رو دوستش دارم

ارشیا با ادرین کمی بازی کرد تا ساعت ۷ ومن همونجور نگاهش میکردم توی این مدت تمام اون چیزی که باید ادرین بخواد رو فراهم کرد از علاقه گرفته تا مادیات

مثل پسر خودش بود ادرین اگه بهش میگفتی ادرین پسر نیست بهش بر میخورد ودوروز مثل بچه ها قهر میکرد ارشیا خودش رو وقف منو وبچه ام کرده بود واز من فقط یه عشق میخواست

که منم نمیتونستم ابراز علاقه کنم کاش میشد این همه فاصله از بین منو وارشیا برداشته بشه

ارشیا بعد از خوردن صبحانه به کارخونه رفت وبعد از یک ساعت به من زنگزد وگفت:

-پرونده های سهام کارخونه پنبه رو ببرم .

رفتم اتاقشو مدارک رو پیدا کردم ادرین رو هم با خودم بردم اوفففف حالا باید با تاکسی برم باید به ارشیا بگم یه ماشین واسم بخره یا یکی از ماشین های خودشو از اون خونه اش واسم بیاره زنگزدم به تا کسی که بعد ده دقیقه اومد .

ارشیا:

از خونه رفتم بیرون وایفونمو در اوردم دیشب که خاموش کردم تا حالا روشنش نکرده بودم

سوار بی ام وه ام شدمو وروشن کردم ریموت رو زدمو واز حیاط اومدم بیرون روشن که شد ۶ تا اس اومده بود اولیش از همون شماره ناشناس بود:

-ارشیا جان منم مینا منشی . چرا جواب اس نمیدی؟؟؟

دومیشم از همون بود:

-ارشیا . فردا ساعت چند میایی شرکت؟؟؟



چقدر این منشی خودمونو وپروئه عجب ارشیا جان؟؟؟ یادش رفته من مدیرشم؟؟؟ مردم چقدر رو دارن  
سومیش هم از همون بود:

-باشه جواب نده شب خوش ب-..و-س بای

نه بابا این دختر انگار کرم داره باید عوضش کنم چهارمین پیام از طرف علی بود:

-ارشیا جان سلام. اخر هفته جشن شب یلداس با سحر بیاین میلاد یه جشن تو خونه اش گرفته  
پنجمیش از خود میلاد بود:

-سلام داداش اخر هفته جشن شب یلداس حتما با سحر بیا

ششمین پیام هم از طرف همراه اول بود باز نکرده پاکش کردم راه افتادم سمت کارخونه وقتی که به کارخونه  
رسیدم

مینا ایستاد با اینکه مانتو ومقنعه پوشیده بود کلی ارایش کرده بود خوشگلم بود ولی این وضع مناسب کارخونه نبود

-سلام آقای احمدی خوبید؟؟؟ صبح بخیر

-سلام خانوم مهرجو ممنونم صبح شما بخیر..امروز چندتا قرار داد دارم؟؟؟

-با شرکت ... و کارخونه پنبه سازی

-ممنونم. یه قهوه نیم ساعت دیگه بگید بیارن و سهام شرکت " .... " رو هم بیار

-چشم .

رفتم داخل اتاقم

نشستم روی صندلی آخیشششش این کارخونه رو وقتی ۲۰ سالم شد بابا بهم داد اولش یه کارخونه کوچیک بود ولی

الان شده بزرگ ترین صادر کننده و وارد کننده محصولات بهداشتی ارایشی

دوتا کارخونه دیگه هم دارم اوففف عصر هم شیفتم توی بیمارستان

یه چیز عجیب این دختره چرا فامیلش مثل ارشامه؟؟؟ باید از سحر یا میلاد پپرسم

تقه ایی به در خورد ومینا با یک فنجون قهوه وکیک شکلاتی اومد اخم کردم و گفتم:

-کیک نخواستم بعدم شما منشی هستید نه نظافت چی اقا مظفر کجاس؟؟؟

-نیومدند هنوز، من اوردم

وای وای چقدرم ناز نازی حرف میزنه این دوروز تو کارخونه باشه تمام سهام دارا رو به فنا میده با عشوه هاش

مانتو مقنعه پوشیده بود ولی چه بگم؟؟؟ مانتوش یه وجب با زانوش فاصله داشت وشیک ومجلسی ه-...ی-ک-ل

خوش فرمشو به رخ میکشید واز جلو هم دکمه های س-ی-ن-ه نداشت وباز بود

با عشوه اومد سمت میزمو وکیک وقهوه رو روی میز گذاشت جلال خالق این دختره چه مرگشونه تا یه ادم پولدار

میبینن؟؟؟ عطرش س\*...س\* بود بوش که تو مشامم خورد حالم بهم ریخت

بالاخره از جلوی من دل کند ورفت اونطرف تر نفس عمیقی کشیدم لبخندی زد وگفت:

-پرونده کارخونه پنبه نبود .

- خونه اس .

-کاری ندارید؟؟؟

-نه

-پس من رفتم

رفت ولی راه رفتن که چه بگم باید از شرکت پریش کنم بیرون از طرفی هم وقتی میومد کلی التماس کرد دلم  
رحمه دیگه چه کنم

زنگدم به سحر و گفتم پرونده رو بیاره بیچاره باید یه ماشین خوب واسش بخرم به هر حال رفتیم تو خونه خودمون  
هر وقت بره بیرون خوبیت نداره با تاکسی بره و بیاد قهوه و کیک رو خوردم چسبید  
اخیش

سرمو کردم توی کامپیوتر ومشغول وارثی شدم برق ها رفت پوفف نگاه کردم عه شکلات مونده رو ل....-بم به این  
منشیه بگم دستمال بیاره دختره خنگ انگار حواس پرتی داره

زنگدم گفت الان میام

دو دقیقه گذشت که اومد با عشوه باز راه میومد اخم کردم و گفتم:

-دستمالتون چیشد؟؟؟

چیزی دستش نبود

اومد نزدیک ومثل ه....-ر...-ز-ه ها ل....-ب-میز رو به من نشست وگفت:

-دستمال واسه چی؟؟؟

-خانوم لطفا فاصله تون رو حفظ کنید

-سوالمو جواب ندادی؟

وصندلیمو طرف خودش کشید

صورتشو جلو آورد وزبانش رو گوشه ل....-بم کشید عه .حالم بهم خورد یه دفعه در باز شد وسحر اومد پرونده  
تودستش پخش اتاق شد خوبه ادرین رو ننداخت اشک توی چشمش حلقه زد  
روبه مینا گفت:

-تو اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

سحر:

وقتی در رو باز کردم یه دختر زبانش رو روی ل....-بهای شوهرم میکشید به چه حقی؟؟؟دیدید سحر دیدی بالاخره  
ارشیا رو از دست دادی؟؟اون دختر ایستاد در کمال ناباوری دیدم مینا اس

داد زدم:

-تو اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

ارشیا هاج وواج نگاه میکرد به اشکام اجازه ریختن دادم یه قدم سمت اون مینای ه....-ر...-ز-ه برداشتم وزدم تو  
گوشش

دادزد:

-چیکار میکنی اشغال؟؟؟

ارشیا دادزد:

-بسه اینجا چه خبره؟؟؟شما برید بیرون خانوم مهرجو

واومد واول پرونده هارو جمع کرد گذاشت رو میز وبعد ادرین رو از دستم گرفت وگفت:

-سحر توضیح میدم

-چیو؟؟؟تو حق داری اصن؟

-سحر بخدا اونجور که فکر میکنی نیست

-چجور فکر میکنم؟؟؟

-سحر ببین من

-هیسس ارشیا چشم که دروغ نمیگه من با چشمم دیدم

-بسه سحر بذار توضیح بدم

صدامو بالا بردم وگفتم:

ل....ب تو ل....ب بودیو میخواستی توضیح بدی؟؟؟

-خب ببین .

-میشه ادرینو بدی .میخوام برم جای من اینجا نیست تو با منشیت کرم بریز

-آه سحر بذار بگ

-نمیخواه ارشیا خودم فهمیدم .ادرینو بده

-نه خودم میرسونمت

-نیاز نیست وادرینو از دستش کشیدمو وبا خودم بردم

وسط سالن که رسیدیم ارشیا داد زد:

-سحر تروقرا ن صبر کن

ایستادم دستمو از پشت کشید وگفت:

-بیا بریم توضیح میدم

نگاه به مینا کردم با عشوه لبخندی تحویلیم داد دختره ه....ر...ز-ه دستمو از دست ارشیا بیرون کشیدمو ورفتم سمتش چنان زدم رومیزش که دست خودم خورد شد رفت سرشو بلند کرد ولبخندی ه....ر...ز-ه وار زد گفتم:

-تو به چه حقی ، به چه حقی این کارو کردی؟؟؟

-عزیزم خود ارشیا خواست

-چی؟؟؟

ارشیا دوید سمتمون ودورمون حسابی شلوغ شده بود ارشیا میخواست بگه:

-درو .

چنان کشیده ایی بهش زدم "به ارشیا" که صورتش سرخ شد صورتشو گرفت وتوی چشمم نگاه کرد بعد هم توی چشمای مینا کلی از تجار هم اونجا بودند واسه فرار داد ها که نگاه میکردند اشکی از چشمم سر خورد وافتاد ارشیا رفت توی اتاقشو ودر رو محکم بست منم رفتم سمت اسانسور ورفتم پایین ادرین جیغ میزد وگریه میکرد اصلا ساکت نمیشد یه تاکسی گرفتمو وراه افتادم سمت خونه ادرین رو شیر دادم تا اینکه خوابید وبعد هم رفتم غذا درست کنم هر قاشقی که هم میزدم واسه درست کردن قرمه سبزی اشکی از چشمم میریخت

ارشیا چطور تونست؟؟؟اصلا چرا مینا رو استخدام کرده بود؟؟؟چرا با من این کارو کرد قرمه سبزی رو که درست کردم صندلیو کشیدم ساعت ده صبح بود سرمو گذاشتم روی میز وشروع به زار زدن کردم

خوبه ادرین بیدار نشد هیچ اعصابشو نداشتم . ارشیا اگه مینارو دوست داره چرا دیشب با من اون کارو کرد؟؟؟چرا منو ب..و..سید ؟ چرا تو ۱..غ-و-شش جام داد؟؟؟چرا کاری کرد که بهش اعتماد کنم

باید زودتر هم میفهمیدم که یکی اومده توی زندگیش تا انقدر رفتارش عوض شده .

ارشیا:

وقتی سحر خوردم کرد شکستم

جلو شریکا تجاریم ایندفعه خوردم کرد حتی اجازه نداد بهش توضیح بدم به چه حقی زد توی صورتم؟؟؟ از لج سحر هم که شده این مینای ه....-ر...-ز-ه رو میذارم باشه اخراجش نمیکنم  
اعصابم داغون بود تمام سند هارو دادم دست و کیلمو از کارخونه اومدم بیرون  
ساعت ۱۱ بود

میخواستم برم سمت خونه وبه سحر همه چیو بگم

ولی نه الان اعصابم داغونه میرم گند میزنم به همه چی سوار ماشینم شدمو وبی هدف توی خیابونها سگ چرخ میزد

یادم اومد سحر ماشین نداره به هر حال دوروز دیگه اشتی میکنیم بذار واسش برم یه دونه سفارش بدم واسه شب یلدا بهش میدم رفتم در نمایشگاه ماشین هیراد دوستم یکم خودمو صافو وصوف کردم و پیاده شدم هیراد اومد سمتم:

-به سلام ارشیا جان راه گم کردی؟؟؟

-سلام رفیق قدیمی چه کنیم دیگه غرق کارخونه و کار و اینا شدم

-خانوم خوبن؟؟؟ شنیدم بچه هم داری؟؟؟

-اره یه پسر کوچولوی ناز دارم

-خب چه خبرا؟؟؟

-سلامتی راستش غرض از مزاحمت یه ماشین میخواستم واسه خانومم

-ای جان پسرک عاشقو ببین چی میخوایی حالا؟؟؟

-یه چیزی که تک باشه چی خوبه به نظرت؟؟؟

-لامبورگینی چطوره؟؟؟

-اون نه تو گاراژ دارم نه اگه خوب بود همونو میدادم بهش

-خب موهاوی

-نه

-پورشه؟؟؟

-نه یه چیزی میخوام بهش بیاد تک هم باشه

-کارخونه مرسدس یه ماشین زده الکتریکی از اون میخوایی؟؟؟ تو ایران به انگشت هست

-چجور؟؟؟ شاسی داره؟؟؟

-نه سقف کروک

-خوبه

-چه رنگ؟؟؟

-البالویی

-باشه سفارش میدم تا اخر هفته میاد بیارمش خونه ات یا خودت میایی؟؟؟

-میشه یکم درستش کنی؟؟؟ میخوام کادو بدم

-اها باشه

-ادرس خونه ام توی فرمانیه.... رو داری؟؟؟

-اره

-شب یلدا بعد اینکه رفتم بیرون از خونه به یکی میسپارم تحویل بگیرتش ازت ..خودم نیستم

-باشه

-چقدر میشه قیمتش؟؟؟

-قابل نداره مهمون من

-نه بابا چه دست و دل باز شدی خخخخ

-میگم قابل نداره

-بگو قیمتشو پسر خوب ادم به مهمونش بالای یه میلیارد تعارف نمیکنه که

-یک میلیارد ودویست .البته میگم تو نمیخواه پولشو بدی

زنگزدم حسابداری شرکت وگفتم بزمن به حسابش باهم رفتیم داخل وقهوه خوردیم یک ساعت ونیمی اونجا بودم ماشین که قرار مال سحرم بشه هم باید از لحاظ ایمنی توپ باشه هم مثل خودش تک

رفتم سمت خیریه ..... مدیریت این خیریه رو از ۲۰ سالم که بود گرفته بودم بچه ها وقتی منو دیدند خوش حال اومدند سمتم تورواه که میخواستم پیام واسشون کادو گرفتم

نشستیم وسط سالن رو فرش من وسط وبچه ها دورم کادو هاشون رو که میدادم کلی ذوق میکردند ۳۰-۴۰ تایی بودند یه جورایی فرزند خونده هام بودند تا حالا سحر اینجا نیومده بود ولی یه بار ادرین رو اوردمش

از اون روز هر وقت میام سر بچه ها ازم سراغ ادرین رو میگیرن

ارزوهاشون خیلی بزرگه

یکیشون میخواد شبیه من بشه اسمش مهیار یکی دیگه معلم همشون همش از دلتنگی هاشون میگن واسه من واسه اشون هیچی کم نداشتم تو مدرسه خوب ثبت نامشون کردم

بهترین چیزا رو واسشون میخرم تا اصلا نبود پدر مادرو حس نکنن اینجا یه باغ از ارث پدر بزرگمه

پدر بزرگم هم اینجا رو تبدیل به خیریه میکنه منتهی بعد مرگش درش بسته میشه تا من باز افتتاحش میکنم خدامیروسونه روزیشون رو سود یکی از کارخونه هام وقف اینجاس واسه معاش این بچه ها . مگه یه ادم چقدر میتونه زنده باشه من که نباید چون پسر پولدار بودم کیف این چیزا رو ببرم بقیه هم سهم دارن از این دارایی من این بی انصافیه که فقط واسه خودم پول جمع کنم به ساعت نگاه کردم ۱ شده بود تا خونه میرفتم ۱:۳۰ میشد از بچه ها خداحافظی کردم ورفتم سمت خونه توی کوچه بودم که یه سگ خوابیده بود در خونه رفتم پایین .

اخیشش از این سگ بزرگا بود پاش شکسته زوزه میکشید از این ریز ریزا انگار خیلی درد داره

ریموت رو زدم واول سگه که ایستاد حلش دادم داخل مگه میرفت بیچاره پاشو بالا گرفته بود

اوففف هوا خیلی سرد بود ماشینو داخل اوردم از توی حیاط جعبه کمک های اولیه که توی حیاط بود رو اوردم صاحب خونه قبلی سگ داشته یه خونه سگ توی باغچه هست پاشو که پانسمان کنم میبرمش اونجا نشستم روی پله هایی که به سالن وصل میشد وسگ هم یکم نزدیک اومد خداییش ترسناک بود

از سگ ها زیاد خوشم نمیومد ولی این بیچاره دیگه اومده در خونه من پشمالو بود ولی خیلی قدش بلند بود پشماش قهوه ایی بود نزدیک که اومد سرشو روی پله گذاشتو وچشماشو نیمه باز کرد بیچاره حتما پاش داغون زخم بود وخ-و-ن میومد دستکش هارو دستم کردم وماسکمو زدم

پاشو که دیدم مثل این بود که ماشین از رو پاش رفته باشه

سوزن در اوردم وپاشو بخیه کردم بیچاره فقط زوزه میکشید وقتی تموم شد یه باند پیچیدم دور پاش خب خوبه رفتم سمت اون خونه سگه .گفتم:

-پیس پیس .اوی سگه بیا .بیا دیگه

اول نیومد

خدایا من که سگ نداشتم چچور باید باسگ ها رفتار کرد؟؟؟ دستکش ها و ماکسو در اوردمو و رفتم پشت باغ خونه ام تا دستامو بشورم

نگا نگا این سگ نیومد تو لونه حالا با این پا شلش داره دنبال من میاد خخخ وای داره به اب های توی حوض تزئینی نگاه میکنه نکنه تشنشه؟؟؟ رو بهش گفتم:

-هویی ها پو؟؟؟ اب میخوایی؟؟؟

یه پارس کوچولو کرد یعنی چی؟؟؟ خو من که زبون سگی بلد نیستم سگم نداشتم از کجا بدونم  
-بیا بخور

واومد و کمی اب که پایین حوض جمع شده بود رو خورد بهش نمیخورد صاحب داشته باشه گوشیمو در اوردمو و زنگزدم میلاد:

-جانم ارشیا؟؟؟ خوبی؟؟؟

-سلام داداش راستش یه سوال دارم

-چی بپرس؟؟؟

-یه سگ اومده تو خونه ام باید چیکارش کنم؟؟؟ نمیدونم صاحب داره یانه

-خخخخ سگ؟؟؟ ببین قلاده دور گردنش

-نه بهش میخوره از این ولگرد ها باشه

-سگ؟؟؟ خخخخ

-مرگ نخند. چیکارش کنم فک کنم گرسنه اش

-از کجا فهمیدی؟؟؟ نکنه زبون سگ هارو بلدی؟؟؟

-مرض چی بهش بدم؟؟؟

-اشغال گوشت اره من به سگم اشغال گوشت میدم روزی یه نیم کیلو فکر کنم بسش باشه یکم اب بذار واسش

-اشغال گوشت از کجا بیارم؟؟؟

-برو قصابی و بگو واسه سگم میخوام عصر هم ببرش دکتر سگ ها. میخوایی نگهش داری؟؟؟

-اره. خوبه واسه نگهبانی.

-ببرش حتما دامپزشکی جایی

-ممنونم بای

-آخر هفته یادت زره بای

-چشم خدافظ

تماسو قطع کردم

سوار ماشین شدمو و رفتم واسش یکم گوشت خریدم پشت سرم میدوید عجب دیونه ایی ها. برگشته با حالتی چندش یه نایلن بزرگ خریدمو و پهن کردم رو صندلی جلو خب موهاش میریزه رو صندلی و درو باز کردم تا سوار بشه سوار شد

تا خونه ۵ دقیقه راه بود اولش کاری نکرد ولی بعدش انگار دلش میخواست سرشو از پنجره بیرون کنه. یکم شیشه رو دادم پایین سرشو بیرون کرد

کاش واقعا ولگرد بوده باشه و صاحب نداشته باشه خنده ام گرفت چه راحت واسه خودش عشق میکنه رسیدم خونه باید واسش یه اسم بذارم

جسی؟؟؟

سالی؟؟؟

هاپو

رکس

مکس

اره مکس قشنگه

پیاده شدمو ودر رو باز کردم که پیاده بشه وبعد با وسواس پلاستیکو جمع کردم ۵ کیلو واسش اشغال گوشت خریدم با دستمال کشیدم به شیشه ماشین بیچاره همونجور نگام میکرد رفتم سمت خونه سگه وگفتم:

-ببین مکس سمت دیگه مکسه خب اینجام خونه اته بیرون نیایی یه وقت ها سحر نمیدونه تا بهش بگم زهر ترک نشه .

یکم اشغال گوشت ریختم واسش واب ورتم

باز دستمو شستم اوففف ۲ شد در رو باز کردم سحر نبود رفتم همه جارو دیدم به جز اشپزخونه رفتم داخل اشپزخونه سرشو روی سنگ مرمر میز بار گذاشته بود وفکر کنم خواب بود بوی قورمه سبزی میومد .

یه عالمه اب زیر صورتش بود اب چیه گریه کرده

صورتشم قرمز قرمز بود اخ بمیرم که دلت شکست یه دفعه صدای گریه ادرین اومد رفتم بالا ب .-غ -لش کردم

-اخی بمیرم بابایی ترسیدی؟؟

سرشو رو شونه هام گذاشتمو وتکونش میدادم از گریه به .سکسکه افتاده بود یکم گذشت اروم شد یه دفعه سحر در اتاقو باز کرد

اخماش خفن توی هم بود وچشمش پف کرده بود با حالت عصبی ادرینو از دستم کشید وشیرش داد

من هاج وواج نگاه میکردم .

گفتم:سحر ببین بخدا اونجور نیست

-من ازت تو ضیح خواستم؟؟؟باهرکی دوسداری میتونی ب-ل-اسی

-یعنی چی سحر این حرفا چیه؟؟؟

ادرینو ب .-غ -ل کرد وبا خشم از کنارم رد شد رفت پایین منم پشت سرش رفتم توی سالن که رسید دستشو از پشت گرفتمو وگفتم:

-سحر .

-هیچی نگو ارشیا خودتو توجیه نکن .هیسسسس ..

اعصابمو داغون کرد دستشو ول کردم رفت سمت اشپزخونه منم نشستم روبروی تی وی .

نیم ساعت گذشت نامرد صدام نزد واسه ناهار رفتم اشپزخونه ناهارش فکر کنم تموم شده بود ظرفشو توسینک گذاشتو وادرینو از صندلی مخصوصش ب .-غ -ل کرد ورفت

-پس من چی سحر؟؟؟

-میخواسی به مینا جونت بگی بیاد واست غذا بکشه .

-سحر .سحر .سحر .واقعا داری اعصابمو خورد میکنی .

-نشنیده میگیریم

وصداهش قطع شد صندلیو محکم بلند کردم وگذاشتم سرجاش اخه چرا این فکرا رو میکنه .

با مشت محکم زد رو سنگ میز بار پشت دستم کبود شد

لعنت به من لعنت به من

با حرص در قابلمه رو برداشتمو واسه خودم کمی خورش و برنج کشیدم و شروع به خوردن کردم .

اعصابم داغون داغون بود نفهمیدم اصلا چی خوردم بعد از اینکه غذا تموم شد ظرفهای سحر رو هم دستمال کشیدمو و گذاشتم داخل ماشین ظرفشویی به مینا فکر کردم اش نخورده دهن سوخته رفتم تی وی رو خاموش کردم و رفتم سمت اتاق ادین حداقل حق اینو داشتم ادینو بینم صدای قهقهه هر دوشون میومد در رو که باز کردم فقط ادین میخندید و سحر اخم کرده بود

رفتم ب . غ - لش کردم ایستاد و خواست از اتاق بره بیرون گفتم:

- کجا؟؟؟

- جایی که تو باشی نفس کم میارم میفهمی؟؟؟

...

- نمیخوام باهات توی یه اتاق باشم .

ورفت و در رو بست به ادین گفتم:

- خل شده ها نه؟؟؟

ادین خندید و گفت:

- ماما . ماما

- الهی پسر صحت میکنه .

د د ..

- بریم د د؟؟؟؟ جونم خوشگلم

- با... با

- عزیزمی تو خوشگل بابا .

ویکم باهاش بازی کردم خوابش گرفت شروع به غر غر کرد رفتم سمت اتاق سحر در زدم و رفتم داخل حمام بوده انگار موهاش خیس بود و جلوی آینه ایستاده بود و داشت موهاشو خشک میکرد . حوله .. ب - د - ن ی هم تنش بود یه حوله هم روی سرشو و باخشم میکشید رو موهاش .

- شیر میخواد بچه .

یکم رفتم اونطرف تر اوففف بالا تنه اش از توی آینه پیدا شد .

- کارت تموم شد برو آقای احمدی .

- که شدم آقای احمدی؟؟؟؟

وبا دو قدم رفتم سمتش با وحشت برگشت .

- چیه؟؟؟؟

- من باید بگم؟؟؟ چیه؟؟؟ هان؟؟؟ شدم آقای احمدی واست؟؟؟

-اره همونروز که خ . ی - ا - نت میکردی باید فکر حالاشم میبودی

- سحر . سحر رو نرو من نرو ها .

- برم چی میشه؟؟؟ هیچ غلطی نمیتونی بکنی .

- سحر .

- ها چتـــــه؟؟؟؟



دستی تو موهام کشیدمو واز اتاق زدم بیرون ودر رو محکم بستم لعنت به تو سحر ساعت ۴ رفتمو ومکس رو بردم دامپزشکی واسش شناسنامه درست کردنو وتستش کردند . به جز پاش سالم بود وبیماری نداشت بردمش خونه وگذاشتمش توی خونه اش دکتر گفت تا اخر هفته پاش خب خب همیشه

وبعد هم رفتم شیفت بیمارستان تا ساعت ۱۱ شب شیفت داشتم خسته وكوفته توراه برگشت بودم که موبایلم زنگ خورد مینا بود:

-بله؟؟؟

-سلام ارشیا جان

-اقای احمدی .

-اقای احمدی .خوبید؟؟؟

-ممنونم شما بهترید گویا

-چرا بد باشم؟؟؟میایین منو ببرید خونه؟؟؟

-اون موقع من رانندگی تاکسی شمام؟؟؟

-خیر ولی گفتم شاید بخواین ادامه صبحو باهم بگذرونیم .

-شما خجالت نمیکشید؟؟؟

-چرا بکشم؟؟؟باید کیف هم بکنی که افکارم غریبه .

-غریبی؟؟؟؟ههه بیچاره غریبی ها .تا جایی که من میدونمو ورفتم اون ور اب چند سال غریبی هام به هچین افکاری میگن افکار زن .....ر-ز-ه .

.....ر-ز-ه چیه؟؟؟یکم عشق وحواله .

-ببینید خانوم محترم اگه بهتون رحم کردم وگذاشتم بمونید خرابش نکنید والا اخراج میشید .

-چشم عزیزم نیا تاکسی میگیرم ب- ..و- .سسسسسسسسس بای هانی .

-مرگ وهانی

قهقهه شیطانی زد وقطع کرد موبایلو الهی بری زیر تریلی هیجده چرخ مینا والا سحر رام شده بود قیمة قیمة بشی سگ بشی حلواتو بخورم بمیری پیام واسه عزات برقصم

حیف که واسه حرصی کردنو وفهموندن واقعیت به سحر میخوامت والا یه لگد توک\*.....\*ن\*ت میزدم از کارخونه بری فضا ه.....ر-ز-ه ی اشغال همونجور فوحش میدادم به مینا که رسیدم خونه زندگیمو به گا برده بود

سحر شش روزه باهام مثل کارد وپنیره

۶ روز میشه که دیگه هر وقت منو میبینه طعنه های ریز ودرشت بارم میکنه

----

سحر:

از همه چی خسته شدم . شاید ارشیا راست بگه وخ .-ی- ا-نت نمیکنه

چند روزه از خونه بیرون نرفتم امشب مهمونی میلاد

با ارشیا رفتیم سمت مهمونی من پالتو چرم قهوه ایی وشلوار کتان تنگ قهوه ایی ومقنعه قهوه ایی وشال بافت قهوه ایی وبوتز قهوه ایی پوشیدم ارشیا هم پالتو جیر مشکی وسویشرت دودی وشلوار لوله تفنگی کبریتی دودی وشال بافت مشکی دودی وبوتز چرم مشکی پوشید کوچولو رو هم شیکش کردم به هر حال باهم راه افتادیم سمت خونه میلاد

اواسط مهمونی بود همه دور شومینه نشسته بودیم روی بالشتک های مخصوص و وسطمون هم پر از میوه وتنقلات بود یه دفعه پیام ایستاد وگفت:

-ارشیا خان تو چیزی از داداش خدایامرز صدات کم نداره باید بزنی واسمون ..

ارشیا: چی میگى بابا؟؟؟

ارشیا:

پيام گير سه پيچ داد كه گيتار يا ويلون بزمن منم گيتارو ترجيع دادم رفت آورد ودستم داد يكم گذشت ساز رو كوك كردمو ويكم ضرب گرفتم اخه گيتارش با مال خودم فرق داشت ۵ دقيقه زدم كه دستم راه افتاد گلومو صاف كردمو وهمه هم ساكت شدند ترجيع دادم اهنك ارشام بايد كارى كنى رويخونم كه ياد ارشام هم تازه بشه فوش سحر قاط ميزنه باهام اخر شب جنگ راه ميندازه .

-دلم تنگه مته ابراي تيره

تو يه حسى مته زندون اسيره

تو از احساس من چيزى نميدونى

كه دارى بيخودى منو ميرنجونى

يه امشب جاى من باش

جاى اونى كه چشماش به در خشك شد ولى عشقش نيومد

يه امشب همسفر باش

مته من در به در باش

جاى اون كه به دنيا پشت پا زد

بايد كارى كنى اروم بگيرم

بايد يك لحظه دستاتو بگيرم

بايد برگردى امشب باز به خونه

بايد اين لحظه ها يادت بمونه

يه امشب ماله من باش

ماله مردى كه دستاش به جز دست تو همراهى نداره

بذار يادت بيارم چجورى ببقرارم

دل من غير تو راهى نداره

من از تو يادگرفتم تمام زندگيمو

حالا با كى بگم اين قصه وابستگيمو

رو دوش كى بذارم

يه دنيا خستگيمو

بايد كارى كنى تو

كه باز مثل قديما به هم خيره بشن چشمى خيس واشكى ما

همين امشب كه تنهام

بايد برگردى اينجا

بايد كارى كنى اروم بگيرم

باید یک لحظه دستاتو بگیرم  
 باید برگردی امشب باز به خونه  
 باید این لحظه ها یادت بمونه  
 یه امشب ماله من باش  
 ماله مردی که دستاش به جز دست تو همراهی نداره  
 بذار یادت بیارم چجوری بیقرارم  
 دل من غیر تو راهی نداره  
 تموم که شد همه بچه ها دست وجیغ زدند  
 پیام گفت: اورین اورین ..خیلی قشنگ صدات .  
 -قابل نداره .  
 رو به سحر کرد وگفت:  
 -صاحبش اجازه نمیده خخخخخ  
 سحر نگاهی خاص بهم کرد وگفت:  
 -نه اجازه نمیدم .  
 واییی خدا یعنی اشته کرد؟؟؟ واییی جدی اشته کرد .  
 میلاد: حالا که مارو بردی تو حس یکی دیگه بزنی .  
 -باشه .  
 با حرف سحر شارژ شدم  
 نگاهی عاشقانه بهش کردم و تصمیم گرفتم اهنک فریدون رو بزنی  
 همون روز توی ماشین من با این اهنک کلی خاطره دارم بچه ها دست وجیغ زدند و من  
 شروع کردم به زدن:  
 - اهای خوشگل عاشق  
 اهای عمر دقایق  
 اهای وصله به موهای  
 تو سنجوق شقایق  
 اهای ای گل شب بو  
 اهای گل هیاهو  
 اهای طعنه زده چشم تو  
 به چشمای اهو  
 من که دل به تو دادم  
 چرا بردی ز یادم  
 نگو با من عاشق  
 چرا برات زیادم  
 اهای صدای گیتار

اهای قلب رو دیوار  
 اگه دست توی دستام نذاری  
 خدانگهدار  
 اینجا فقط ضرب داشت نگاهی به سحر کردم که باشوق بهم نگاه میکرد توی چشمای خوشرنگش همه چی دیده  
 میشد تا مغز استخ-..و-..نمو توی این شب سرد نگاش گرم میکرد  
 چشممو بستمو ویاد ب-..و-..سه های سحر افتادمو بقیه اشو خوندم  
 دلت یاس پر احساسه  
 اهای مریم نازم  
 تا اون روزی که نبضم بزنه  
 ترنه سازم  
 واست ترانه سازم  
 تو اهنگی وسازم  
 بذار تا مننه عاشق  
 برات غزل بسازم  
 اهای خوشگل عاشق  
 اهای عمر دقایق  
 اهای وصله به موهای  
 تو سنجوق شقایق  
 اهای ای گل شب بو  
 اهای گل هیاهو  
 اهای طعنه زده چشم تو  
 به چشمای اهو  
 من که دل به تو دادم  
 چرا بردی ز یادم  
 نگو با من عاشق  
 چرا برات زیادم  
 اهای صدای گیتار  
 اهای قلب رو دیوار  
 اگه دست توی دستام نذاری  
 خدانگهدار  
 تموم که شد همه دست وجیغ زدند باز یه دفعه پیام اومد موهامو بهم ریخت وگفت:  
 -نباید بگی مریم نازم باید بگی سحر نازم خخخخ .  
 -درد بگیري مادر وصدامو زنونه کردم وادامه دادم:کلی وخت داشتیم موهامو قر میدادم جلو ایینه به زمین گرم  
 بخوری ومشتمو به س-ی-ن-ه ام زدم همه میخندیدند .



وریموت رو زدمو ورفتم داخل سحر از ماشین اومد پایین چشمش به مرسدس که دورش یه ربان پهن زده بودند خورد چشمش برقی زد گفتم:

-دوسداریش؟؟؟

-خیلی نازه .

-خداروشکر .

کلیدشو به سمتش گرفتم که یه دفعه مکس پارس کرد

سحر چنان جیغی زد که ادرین توی ب. غ-لش بیدار شد وشروع به گریه کرد فکر کنم گرسنه اش بود یکم اشغال گوشت واسش ریختم سحر دنبالم میومد وهمچنان ادرین گریه میکرد

-این چیه ارشیا میترسم

-سگه اسمش مکسه .چند روز پیش در خونه اومده بود پاش زخمی بود حالا خوب شده خیلی باهوشه

-من میترسم بندازش از خونه بیرون .

-چی میگی مکس پسر خوبیه .اذیت نمیکنه الانم گرسنه اش شده بود

-پهو ادرینو میخوره .

-خخخخخه چرا ادرینو بخوره؟؟؟

-نمیدونم .ومثل بید میلرزید .

با لرزشش وارد ساختمون شدیم ادرینو برد خوابوند وخودشم اومد یکم اب خورد وخواست بره از پله ها بالا وبره سمت اتاقش که گفتم:

-سحر .

-

گوش ندادو ورفت ودر رو بست فکرشو نمیکردم انقدر سنگ باشه بابات هدیه حتی یه ب.و.س خشک وخالیم نداد

نامرد جمعه قرار بود بریم خونه پیام رفتیم اونجا ولی سحر حتی نزدیک منم نمیشد

چندباری هم توی جمع بچه ها کوچیکم کرد فکر نمیکردم انقدر قدر شناس باشه داشت صبرمو ل....-بریز میکرد قضیه مینارو اصلا فراموش نکرده بود واین بیشتر عذابم میداد علی هم میفهمید که اذیت میشمو ومدام میگفت ناراحتم بگم بهش بیاد سحر رو بره تا قدر منو بدونه ولی من بدون سحر نمیتونستم حتی نفس بکشم . جمعه هم تموم شد ورسید به شنبه

از بسکه مینا زنگ میزد به موبایلم سحر خیلی شکاک شده بود رفتم شرکت مینا اومد اتاقمو وگفت:

-مشتاق دیدار چرا نیومدی دوسه روز پیش دنبالم؟؟؟

-دلم نخواست برو بیرون از اتاق..

یه دفعه مانتوشو در آورد با صدای تقریبا بلند گفتم:

-چه غلطی میخوایی بکنی؟؟؟

-من دوست دارم

-خفه شو .

اومد نزدیک ودستشو با دل....-بری رو ل....-بم گذاشت وگفت:

-هیسیسیس قول میدم خوش بگذره

-میخوام نگذره برو بیرون حالا یکی میاد

دستشو دوطرف گردنم انداخت میخواستم دستشو باز کنم که یه دفعه در باز شد وسحر اومد تو اتاق باز اشکاش ریخت وگفت:

-ارشیا دیدی حق با من بود؟؟؟

ودوید ورفت سمت در خروجی سریع رفتم دنبالش رفت توی خونه هرچی باهش تا شب حرف زدم توگوشش نرفت حتی یک کلمه هم جوابمو نمیداد داشت خسته ام میکرد

الان یک هفته اس که میگذره وسحر سر جنگ باهام برداشته نمیدونم این که شک داره چرا نمیره دادگاهو خودشو خلاص کنه؟؟؟زندگییم به فلاکت افتاده مینا رو اخراجش کردم

ولی زندگییم هیچ جوهره درست همیشه پنج شنبه بود سر میز شام بودیم

رفتم سمت سحر ودستشو گرفتم با شدت کشید بیرون گفتم:

-انقدر لج نکن بخدا من خ .-ی-انت نکردم

-بین ارشیا بسه دروغ گفتن .چرا همش دروغ میگی

دستشو گرفتم جیغ زد :

-یه من دست نزن..نمیخوام منم مثل مینا دستمالی کنی بندازی دور نمیخوام منم فقط واسه یه شب تو ب .غ-لت باشم

محکم زدم تو گوشش و داد زدم:

-چی میگی تو ز نمی .

-خفه شو ارشیا .خسته ام از کارات اگه واقعا بهم خ .-ی-انت نمیکردی چرا مینا رو همون روز اول اخراج نکردی؟؟؟

-سحر .سحر .

-بس .خیلی اشغالی خسته ام .

-منم خسته ام از این زندگی دیگه سحر هرروزمو واسم جهنم میکنی به حرف هام گوش نمیدی من من عاشقتم عشقمو داری نابود میکنی یعنی کاری کردی من از جونم بیشتر میخواستمت اما تکه تکه ام کردی نابودم کردی سحر ..

-چی؟؟؟

-یادته یه روز قول دادی هرکار بخوام واسم کنی وانگشت اشاره مو سمتش گرفتم

سرشو به نشونه مثبت تکون داد واشکاش چکید .

-میخوام بری سحر .واسه همیشه .

-چی؟؟؟ارشیا..من .من دوستدارم کجا برم؟؟؟

-سحر برو دوسم نداشته باش ادم کسیو که دوسداره عذاب نمیده .تو راس یه سر سوزنم

بهم اعتماد نداری هر وقت عشقو یاد گرفتی بیا پیشم نمیخوام اینجور پیشم باشی اصلا دیگه نیایی بهتره برو پی زندگیت

-نه .نمیرم

چی میگه؟؟؟نه بابا هیچکیم نه وسحر عاشق من باشه

اصلا دوس نداشتیم باورش کنم حتی یه شب هم توی ب .غ-لم نیومد عاشقم باشه؟؟؟

-پس من میرم

-کجا؟؟؟بدون من؟؟؟

-اره پس با تو؟؟؟؟زندگیمو به حد کافی واسم تلخ کردی.میخوام برم سحر دیگه تحملت نمیکنم دیگه کافیه هر قدر غرورمو شکوندی گفتم امروز خوب میشه فردا خوب میشه از مرگ ارشام عصبیه بالاخره نیاز های شوهرشو برطرف میکنه.ولی نه سحر منو تو اخر جاده امون جداییه پس چرا انقدر هم دیگه رو عذاب بدیم؟؟؟.دیگه حتی صداتم حالمو بهم میزنه

رو دوزانو جلوم نشست و به هق هق افتاد:

-ببخشید ارشیا

نشتم پیشش و صورتشو لمس کردم که یکم گریه نکنه تو چشمام نگاه کرد سعی کردم بیخیال نگاهش بشمو واروم و شمردم حرفمو بزدم:

-سحر بعضی چیز ها خیلی سخته ببین اشتباه ادم مثل پاک کن میمونه هر اشتباه پاک کن رو کوچیکش میکنه کوچیک و کوچیکتر یه روز که سر حساب میشی میبینی پاک کنت تموم شده پاک کن هم مثل طاغث منه که تموم شده دیگه نمیکنم بعضی حرفا وقتی زده میشه خدا رو هم بیاری ببخشید و عذر خواهی فایده نداره

-ولی

دستم رو ل....بش گذاشتمو و گفتم:

-سسسسسیسسس منو تموم کردی سحر دیگه حرفی نزن بذار این دم اخری یه خاطره خوبی از هم داشته باشیم .

و ایستادم سحر بلند هق هق میکرد صداس سوهان روحم بود

خواستم راه بیافتم سمت پله ها واتاقم که پامو گرفت احمق داره چیکار میکنه؟؟؟دیوانه شده به این نتیجه رسیدم واقعا باید برم تا خودشو پیدا کنه. من شدم واسش یه نیاز که فقط باهش تلافی ها وعقد هاشو از زندگی بگیره داره هر دو مون رو ذره ذره نابود میکنه

-ارشیا.نرو.ترو خدا نذار حامیمو از دست بدم .

همونجور که پشت بهش بودم گفتم:

-حامیتو از وقتی که بهم شک کردی از دست دادی سحر واست متاسفم

وپله هارو رفتم بالا صورتم خیس از اشک بود چمدونم رو پرت کردم رو ت. -خ-ت و چند تایی از لباس هامو توش ریختم در باز شد و سحر خودشو پرت کرد توی اتاق همونجور هق هق میکرد

-باید از رو جنازه من رد بشی ارشیا

اشکمو پاک کردم و زیپ چمدون رو بستم گذاشتمش پایین ودسته اشو کشیدم تا بالا بیاد و پشت سرم کشیدمش تا به سحر رسیدم بینیمو کشیدم بالا و گفتم:

-سحر عذابم نده

سرشو آورد بالا و گفت:

-نمیذارم بری به قران نمیذارم بری.میخواهی مثل ارشام ترکم کنی؟؟؟نمیذارم من تحمل نمیکنم دق میکنم .

-این مسخره بازی چیه سحر؟؟؟برو کنار

یه دفعه ل....بشو روی ل....بم گذاشت اولین بار بود سحر منو ب-..و-..سید

باخشم ل....ب-هامو میب-..و-..سید یکم همراهیش کردم

بعد مصمم شدم که باید رفت

همونجور که هم دیگه رو میب-..و-..سیدیم اشک هامون میریخت کمرشو گرفتم و کشیدمش کنار

در رو باز کردم شکه شده بود و سریع چمدون رو از پله ها بردم پایین سحر دوید دنبالم نگاه اخر رو بهش کردم گفتم:

-خدافظ عشقم



خودشو انداخت رو زمین وزار میزد حق حق منم شدت گرفته بود ادرین هم گریه میکرد رفتم سمت میز سالن نشینمن و عکسی که سه نفره گرفته بودیمو برداشتمو ورفتم بیرون سوار ماشین که شدم سحر پرید جلو ماشین سرمو روی فرمون ماشین گذاشتمو واز ته دل واسه همه چی گریه کردم واسه اینکه سحر خواست سحر کرد . سحر اعتماد نکرد . سحر منو شکوند . خوردم کرد دوید سمت پنجره طرف منو ومشت میزد به شیشه ومیگفت: -لعنتی منو تنها نذار ..

ریموت رو زدم ودر باز شد تا ته پامو روی گاز گذاشتم مکس هم پارس میکرد از خونه اومدم بیرون سحر هم پشت سرم پرید بیرون وبه دنبال ماشین میدوید موهاشو باد نوازش میکرد بجای من کم آورد دوزانو وسط کوچه نشست تا اینکه دور ودورتر شد به فرودگاه رسیدم نمیدونستم کجا میخوام برم ولی فقط میخواستم برم عینک طبیمو زدم چشمام معلوم نباشه گریه کردم شماره چشمم خیلی پایین بود ولی برای مطالعه باید عینک میزدم رفتم سمت خانومی که بلیط هارو تنظیم میکرد -سلام .

-سلام اقا بفرماید .

-امشب تا نیم ساعت دیگه کجا پرواز دارید؟؟؟

-ترکیه هست سنگاپور هست المان هم هست

-یه بلیط ترکیه بدید لطفا

-رفت وبرگشت؟؟؟

-نه فقط رفت

-بله

۵ دقیقه گذشت که بلیط رو بهم داد وگفت:

-۲۰ دقیقه دیگه پرواز دارید .صدا زده شد شماره پرواز برید .الان هم برید وچمدونتون رو تحویل بدید .

-ببخشید میخواستم ماشینمو واسم ببرید خونه .

-باید به مامور بگید .هزینه اش هم زیاده

-مشکلی ندارم

نگاه خریدارانه کرد ولبخندی زد وگفت:

-که اینطور پس ادرس رو بدید به من تا من میدم به مامور وهزینه اش هم یک میلیون میشه .

کارت کشیدمو وراه افتادم سمت جایی که باید چمدون رو تحویل بدم چمدون رو دادمو ورفتم روی یکی از صندلی ها نشستم ۲۰ دقیقه مثل برق وباد گذشت

رفتم وبلیطمو ودادم وراه افتادم سمت هواپیما میخواستم از در ورودی برم واز قسم اصلی فرودگاه خارج بشم که سحر جیغ زد:

-ارشیا .

همه نگاهش میکردند بعضی ها هم که میشناختنمون شروع به عکس انداختن کردن

راهمو برگشتمو ورفتم سمت هواپیما به سحر اجازه ورود ندادند جیغ میزد گریه میکرد ولی فایده نداشت

خداحافظ .

خداحافظ منم رفتم

منم با غصه میمونم

خداحافظ به جرمی که

نه میدونی نه میدونم

خداحافظ گل نازم

منم با غصه میسازم

اخه این بار اول نیست

که این بازیو میبازم

خداحافظ

خداحافظ

خداحافظ

خداحافظ

خداحافظ به این زودی

از این تکرار نابودی

دارم میرم که از اول

توهم یک اشتباه بودی

خداحافظ خداحافظ

خداحافظ خداحافظ

خودت میدونی قسمت بود

ته این قصه حسرت بود

خودت میدونی اگه عشقی بود

همش از روی عادت بود

خداحافظ

خداحافظ

رفتم وتوی بخش خصوصی هواپیما نشستم روی صندلی تک نفره

هواپیما بلند شد از همین الان دلم واسه کشورم

واسه سحر بخصوص واسه ادرین تنگ میشه

اشکی از چشمم چکید که پاکش کردم یه دفعه اونطرف ترم که دوتا پسر نشسته بودند وخیلی خوشگل و خوش ه-

...ی-ک-ل بودند یکیشون گفت:

-چرا داری میری تو که نمیتونی تحمل کنی؟؟؟

-نمیدونم

واشک هام چکید .

-من سپهرم

نگاهش کردم پسری چشم وابرو مشکی بود وه...ی-ک-لی بزرگ وچهارشونه

اون پسر:

-منم سهیل .پسر خاله سپهر

سهیل موهاش خرمایی بود وچشم قهوه ایی یکی یکی بهم دست دادند سپهر که بهش میخورد کمی شیطون باشه گفت:

-ببینم سحر ماکان بازیگره که صدات زد زنته؟؟؟

-اره

-خوبه چرا داری ترکش میکنی؟؟؟بیچاره خیلی گریه کرد

-باید ترکش میکردم دربرابر کاراش باید تنهایی بکشه

سهیل:-حالا کجا میخوایی بری؟؟؟

-نمیدونم شاید به شریک تجاریم بگم واسه ام یه خونه بجوره

-بیا خونه من .

-خونه ات؟؟؟نه بابا مزاحم نمیشم

-چه مزاحمی منو وسپهر تنهایییم تو هم بیا خوش حال میشم بیشتر باهات آشنا بشم راسی تهرانی هسی دیگه؟؟؟

-بله

-منو وسپهر بچه اهوازیم

-خوشبختم .

-منم هم

سپهر:-به همچنین .

-شماها واسه چی اومدید؟؟؟

سهیل-من که کلا ماهی یکبار میام ایران سپهر هم واسه بستن قرار داد وشنا شدن با یه سری چیز ها برای زدن

کارخونه میخواد بیاد

-اها

سپهر:-بقیه اش باشه بعد که رسیدیم .راسی تو چند وقت میمونی؟؟؟اسمت چیه؟؟؟

-من؟؟؟یک سال شاید بمونم اسمم هم ارشیا اس

-باشه

چشمام یکم سنگین شد وخواهم برد یه دفعه یکی تکونم داد:

-داداش پاشو رسیدیم

کمی جا به جا شدم وایستادم .

-ساعت چنده؟؟؟

-۴ صبح

-ممنونم بریم

رفتیم وچمدون هارو تحویل گرفتیم سهیل وسپهر ومن باهم زدیم بیرون

سهیل:-بیا بریم

-کجا؟؟؟

سپهر: بیا دیگه لوس نشو این یک سالو پیش ما باش

-مزاحم نمیشم

سهیل: بخدا مزاحم نیستی مرد نیستم بذارم بری

زدم به شونه اشو گفتم:

-ممنونم با مرام ولبخند تلخی زدم

سهیل خندید و گفت:

-بریم پارکینگ

-پارکینگ واسه چی؟؟؟

-ماشینو تحویل دادم پارکینگ یه ماه پیش بگیریمش وبریم خونه

باشه

سه تایی سمت پارکینگ راه افتادیم سهیل مازراتیشو از پارکینگ در آورد وباهم راه افتادیم سمت خونه اش خونه اش دقیقا روبروی ساحل ودریا بود وسط استانبول خدارو شکر مسلط بودم به زبان ترکی المانی وانگلیسیو وفرانسوی

سهیل: این کلبه محقر بنده اس که مجردی با سه چهارتا خدمتکار توش زندگی میکنم سپهر هم چند وقتی هست مدام در رفت وامده

-نه خونه قشنگیه

سپهر: اره دیگه بچه مایه دار خونه اشم قشنگه

سهیل زد توسرش وگفت:

-نه خودت مایه دار نیسی کپک حالا به دوقرن مال من چشم دوختی؟؟؟ خخخخ

خیلی خ- ..و- ن گرم بودن خونه خیلی خیلی بزرگ وخوشگل بود چهار طبقه پله خور بود وسط سالن شبیه خونه های اشراف معماریش سبک ترکی بود خیلی خوشم اومد باید یه خونه باهمچین سبک معماری بسازم تو ایران واسه خودم

با گفته های سهیل همه جا خونه رو دید زدیم خدمتکاراش ترکیه ایی بودن ولی خیلی خ- ..و- ن گرم بودن..

یه دختر حدودا ۲۰ ساله بود که زیبایی خیلی خاصی داشت ولی لباس هاش زیاد مناسب نبود یه پیر مرد که باغبون بود ومهربون ویه خانوم به اسم ندرت ویه اقا وخانوم هم تقریبا میان سال بودند مرده به اسم شوکت وزن به اسم جمیله باهام خیلی گرم برخورد کردند

سهیل بهم یه اتاق بین اتاق خودش واتاق سپهر داد اتاق خیلی بزرگی بود با سبک غربی درست شده بود کاناپه بزرگی به رنگ فیروزه ایی گوشه اتاق بود وهمه دکوراسیون سفید فیروزه ایی بود کمد دیواری ها هم تمام اینه بود وگوشه اتاق یه میز بود وروش مشروب بود

چمدونم رو همون دختر خوشگله آورد وبه ترکی گفت:

-چمدونتون اقا

موهاش خیلی بلند بود ومشکی وچشم هاشم تقریبا رنگ سحر ولی قدش خیلی بلند بود

۱۰ سانتی از سحر بلندتر بود

-ممنونم

-واستون بچینم؟؟؟

-نه

-اخه اقا چیز میگن

-باشه راحت باش

رفتم روی کاناپه نشستم تا دختره از تو چمدونم وسیله ها رو یکی یکی جاگیر کرد هههه دستاش میلرزید

رفتم سمت پنجره قدی اتاق و پرده رو کنار زدمو وبه فارسی گفتم:

-درست مثل قدیما طلوع خورشید تو استانبول فوق العاده اس

دختره به فارسی ولی خیلی کج و کوله گفت:

-بله درست هست استانبول زیبا .

-فارسی بلدی؟؟؟

-اقا سهیل یکم بهم یاد داد

-اگه سختته ترکی صحبت کن

-نه راحت هست اقا سهیل دوست داشت من فارسی بلد بود

وقتی از سهیل حرف میزد چشمش برق میزد روانشناسی خونده بودم

فکر کنم عاشق سهیل به ترکی گفتم:

-دوسش داری؟؟؟

حول کردو ودستشو کرد تو موهاشو وگفت:

-کیو؟؟؟

-سهیلو

-نه. اخه مگه میشه یه خدمتکار با.وایی من چی دارم میگم اگه اقا بفهمه اخراج میکنتمون هم منو هم خانواده امو

همونجور حول حولکی تند حرف میزد گفتم:

-سیسس یه نفس عیق بکش چرا حول کردی؟؟؟

-من من غلط کنم حول کنم ودوباره شروع کرد

صدامو بردم بالا وگفتم:

-د دختر یه نفس بگیر انقدر تند حرف میزنی..

ساکت شد ادامه دادم:

-چیزی از چشم های من دور نمیمونه یعنی تخصصمه روانشناسی خوندم .

-چی؟؟؟؟ ولی .

-ولی نداره

قاب عکسو در آورد ونگاهش کرد به ترکی گفت:

-چقدر خوشگله بچه تونه؟؟؟

-بله

ورفتمو از دستش گرفتم عکس سه نفره امون چقدر قشنگ بود چقدر لبخند به سحرم میومد ناخودآگاه اشکی از

چشمم چکید دختر با ارومی گفت:

-اتفاقی افتاده؟؟؟

-ترکش کردم .

-ببخشید جسارت نشه ولی چرا؟؟

-بیخیال

-باشه ببخشید واز اتاق رفت بیرون چقدر این دختر عجیب بود

هههه فکر کرده نفهمیدم سهیلو میخواد اوفففف به من چه

قاب عکسو گرفتمو ورفتم سمت پنجره یک ساعتی طلوع خورشید رو نگاه کردم

بعد حس اون روز ها که کنار دریا میدویدم بهم دست داد از لباسهام یه دست گرمکن مشکی رنگ با شلوارش که

ست بود رو برداشتمو وپوشیدم ساعت ۶ صبح بود کفش اسپرتمو هم پوشیدمو ورفتم پایین هنزفری هامو تنظیم

کردمو وبا موبایلم اهنگ گذاشتم باید میرفتم خرید لباس زیاد نیاورده بودم

یه ماشین ویه سری دیگه خرت وپرتم باید میخریدم ادرس خونه سهیل رو حفظ کردم .

وازل....ب ساحل شروع به دویدن کردم دو کمی ارومم میکرد هیچی مهم نبود با سرعت میدویدم .

سحر:

وقتی ارشیا رفت سریع پریدم اتاقم دیدم دستش پاسپورت بود حتما میخواد بره خارج

لباس هامو پوشیدمو وادرین رو برداشتم گذاشتمش داخل لالای لالای وبا سرعت پامو تو گاز گذاشتم جیغ لاستیک

ها در اومد به سرعت تا فرودگاه رانندگی میکردم

ای کاش نرفته باشه ۱۵ دقیقه ایی گذشت تا رسیدم

حتما ارشیا رفته سریع ادرینو ب .-غ-ل کردم وودویدم سمت باجه ایی که دیدم

یه خانوم پشت میز بود بعضی ها که میشناختم عکس مینداختن

-سلام خانوم ببخشید ارشیا احمدی بلیط گرفته؟؟؟

-سلام عزیزم شرمنده مانمیتونیم اطلاعات مسافرامون رو بدیم

-تروخدا .جون من .

-نمیشه عزیزم

-خانوم .اشکاهم ریخت وهق هق میکردم که گفت:

-فکر کنم الان سوار شده دیگه .

-به چه مقصدی؟؟؟

-ترکیه

-چی؟؟؟

-کدوم قسمت؟؟؟

-قسمت ۶ .

دویدم سمت همون قسمتی که گفت

ارشیا بود یه دفعه جیغ زد ارشیا

همه نگاه میکردند ارشیا برگشت نگاهم کرد ورفت مامور هام نداشتن برم پیشش رفت نامرد رفت اخه چجوری

میتونه؟؟؟ مگه عاشقم نبود؟؟؟ اون همه قول وقرارش یادش رفت؟؟؟میخواد بره؟؟؟ای خدا چیکار کنم؟؟؟ رتم سمت

ماشین وادرین رو گذاشتمش تو لا لای لا لایی وراه افتادم

به محض راه افتادیم اهنگ مهدی احمدوند شروع به خوندن کرد

-من کوله بار دردم  
 کی قد من بد آورد  
 دوباره خنجر از پشت  
 دوباره دل کم آورد  
 من بی ستارگیمو  
 به اسمون نمیگم  
 احساس من غریبه اس  
 کی میدونه چی میگم  
 اصلا زمونه میخواد  
 کسی نمونه باهام  
 اونقدر قدم میزنم  
 که درد بگیره پاهام  
 من خونه غرورم کسی  
 همیشه حالیش  
 خراب شه سقف خونه  
 روی سر حالیش  
 اصلا زمونه میخواد  
 کسی نمونه باهام  
 اونقدر قدم میزنم  
 که درد بگیره پاهام  
 من خونه غرورم کسی  
 همیشه حالیش  
 خراب شه سقف خونه  
 روی سر حالیش

اشکهام میریخت و بی هدف توی خیابونا چرخ میزدم . حوصله هیچکیو وهیچ کسو نداشتم  
 اسمون رعد وبرق زد وشروع به بارش کرد بعد یک ساعت گشت وگذار راه افتادم سمت خونه . اهنک خاکم نکنید  
 مجید شروع به خوندن کرد

-خاکم نکنید

بذارید اونم برسه

بذارید اونو ببینم

وقتی به حرفم میرسه

خاکم نکنید هنوز

عشقم رو ندیدم

این همه اماده شدم

یه کفن دورم کشیدن  
 تابوت منو بذارید اونم بگیره  
 اونم عاشقمه وقتی که گریه اش میگیره  
 اشکای اونو  
 کی به جای من کنه پاک  
 خداحافظ عشقم  
 که منو بردن زیر خاک  
 خاکم نکنید بذارید اونم بیینه  
 پیکر اشفته ی من  
 بی رمق روی زمینه  
 خاکم نکنید  
 بش بگید حالا که مردم  
 تو این جشن خشک و خالی  
 اونو به خدا سپردم  
 بعد مرگم  
 دوسه روز تنه‌اش نذارید  
 روی سنگ قبرم  
 اینه وشمعدون بذارید  
 میبینی چیشد  
 عشق مادوتا  
 عاشق تو مرد

انگار اهنگا هم امشب خیلی غمگینه خیلی متوجه نیمه ها اهنگ مجید خراطها شدم این اهنگا حالمو بد بهم میریخت

-نبر ولتاژشو بالا  
 نزن شک من دلم خونه  
 همونجایی که شک میدی  
 دلم نیست خونه ی اونه  
 حالا قدر تو میدونم  
 گرچه فرصتی نمونده  
 اگه قسمت موندنم  
 بود تورو تنها نمیداشتم  
 میگفتی بمیر میمردم  
 که نگی دوست نداشتم .



ببخش که بودم  
 واست همیشه در دسر داره  
 همه میگن امیدی نیست  
 ولی دعوات اثر داره  
 وقتی دادمیزنی پاشو  
 به دلم خیلی میشینه  
 نکن گریه گل نازم  
 داره اشکات حروم میشه  
 بجنب دعاکن  
 کاش میشد یکی بتونه  
 منو از خواب دراره  
 مگه میشه مرده باشم  
 وقتی اشکام میباره  
 تورو با چشمای گریون  
 به خدا مون میسپارم  
 نمیگم برات میمیرم  
 چون واست زنده بودم  
 اون دنیا جام خوبه خوبه  
 دلم واسه خوشی تنگه  
 اون خدا که من میدونم  
 حتی اتیشش قشنگه  
 لا لا لا لا لا لا لا لا  
 اشکاو حق هم کل ماشینو گرفته بود  
 ارشام نبود ارشیا نبود

حالا دیگه سرمو رو شونه کی بذارم؟؟ حالا دیگه کی منو از این حال در بیاره؟؟ من دارم دق میکنم  
 رفتم خونه وقتی رفتم مکس اومد و خودشو به پام مالید فکر کنم اونم فهمید ارشیا نیست  
 فکر کنم اونم فهمید ارشیا واسه همیشه ترکمون کرد بارون میومد رفتم زیر شیرونی  
 مکس هم اومد سرش رو روی چکمه هام گذاشت و زوزه میکشید دیگه از سگ نمیترسیدم  
 حتی این حیونم نبود ارشیا رو فهمید کاش انقدر بهش گیر نمیدادم بارون کل باغ و حیاط رو شست مکس رفت توی  
 خونه اش  
 یادمه بعد اونشب که از مکس ترسیدم ارشیا کم کم منو و مکس رو بهم عادت داد دلم واسه ارشیا خیلی تنگه رفتم  
 داخل وادرین رو با لالای لالای روی کاناپه خوابوندمش  
 موبایلمو در اوردم و زنگ زدم ارشیا خاموش بود  
 کاش برگرده بی اون دارم داغون میشم بهش اس زدم :

-ارشیا برگردی دیگه قول میدم قول میدم ادم بشم

بعد از اینکه فرستادم اس ام اسو یادم افتاد هرکی از کشور خارج بشه سیم کارتش به هیچ دردی نمیخوره حالا شماره ارشیا رو از کجا گیر بیارم؟؟؟ اشکم میریخت

کاش بود کاش دستاش بود

کاش ب- -و- -سه هاش بود

کاش ب- -غ- -ل کردنش بود

کاش حامیمو از دست نمیدادم

ادرینو بردم اتاقش

خوابوندمش و خودم هم روی کاناپه کنار اتاق نشستم تا صبح به در و دیوار نگاه میکردم باید صبح به علی میگفتم تا صبح به تمام خاطراتم با ارشیا فکر کردم

این که چقدر میخواد نباشه این که نباشه داغون میشمو اصلا نمیتونم تحمل کنم صبح به علی زنگ نزدم

یک هفته اس نیست

یک هفته اس حمام نرفتم

یک هفته اس دلم بودنش وب- -غ- -ل هاشو اه میکشه ادین خوابید رفتم پایین ومثل هرروز یه فلش از اهنگای غمگین ریخته بودمو وهمراهش اشک میریختم زدم تو تی وی وخودمو پای تی وی پایین کاناپه مچاله کردم ومنتظر موندم که بخونه وگریه کنم

-پر از یاد تو

پر از خاطره

چشام هرشب از

نبودت پره

اگه قلب من

واست میزنه

اگه بی چشات

دلم میشکنه

خداحافظ تو

با اینکه هنوزم میمیرم برات

خداحافظ تو

میسوزونتم اتیش خاطرات

خداحافظ تو

تاقلبم به تنهایی عادت کنه

تا اشکم به چشمم خ- -ی- -ا- -نت کنه

خداحافظ تو

خداحافظ تو

قرارمون نبود

تنها بری تو

قرارمون نبود  
 بی تو بمونم  
 قرارمون نبود  
 فاصله باشه  
 قرارمون نبود تنها بمون  
 خداحفظ تو  
 با اینکه میمیرم برات  
 خداحافظ تو  
 میسوزونتم اتیش خاطرات  
 خداحافظ تو  
 تا قلبم به تنهایی عادت کنه  
 تا اشکم به چشمام خ. ی-ا-نت کنه  
 خداحافظ تو  
 خداحافظ تو  
 .  
 وقتی که تورو ب-و- سیدمو-  
 گفتم عاشقت هستم  
 گفتمی که نرو از پیشم دیونه میشم  
 دیونه میشم  
 باتو من انگاری همه دنیا رو دارم  
 بی تو من مثل ابر بهار میبارم  
 ابر بهارم  
 آه  
 از وقتی که تورو دیدم  
 یه لحظه خواب ندارم  
 نمیدونم چه حسیه که به تو دارم  
 اگه بری از پیشم دیونه میشم  
 یک لحظه منو تنها نذار  
 تنه نذار  
 از وقتی که تورو دیدم  
 یه لحظه خواب ندارم  
 نمیدونم که چه حسیه که به تو دارم  
 اگه بری از پیشم  
 دیونه میشم

یک لحظه منو تنها نذار

وقتی که تورو ب-..و- سیدمو

گفتم عاشقت هستم

گفتی که اگه بری

از پیشم دیونه میشم

دیونه میشم

ابر بهارم اااااااااااه

اشکهام بی راه میریخت

صورتتم خیس خیس بود

ده روز گذشت .

ده روزه فقط یک وعده غذا میخورم ۵ کیلو لاغر شدم ادرین هم کمی لاغر شده زیاد به اون هم نمیرسم بوی گند میدم ولی اصلا دلم نمیخواد پامو دم در حمام بذارم

ادرین هم بو گرفته بیچاره

ولی بیخیال

اشک هام توی این ده روز خشک نمیشد چشمم وحشتناک پف کرده بود

موبایلمو هم خاموش کردم

-----

ارشیا:

توی این ده روز که گذشت

فقط یه چیز فرق کرده بود واینکه من میدونستم سهیل وسپهر پسر های فوق العاده مهربون و خوش اخلاقن اخلاقشون دقیقا شبیه پیام بود خیلی شوخ طبع بودند

اون دختر هم اصلی زیاد دور وبرم نبود ولی مطمئنم که یه حس هایی به سهیل داره این ده روز واسم راس ده سال گذشت از اینکه اومدم ترکیه خیلی پشیمونم ولی بچه ها تا جریانو فهمیدن گفتن بمونم بهتره با ایران هیچ تماسی نداشتم دلم واسه همه مخصوصا مامان خیلی تنگ شده

ادرین که نگم بهتره دارم دیونه اش میشم وسحر

سحر همش یاد ب-..و- .سه اخرش میافتم

یاد التماس هاش

یاد پشیمونیش دلم واسه یه لحظه بوی تنش تنگ شده حاضرم هرچی دارمو ندارمو بدم فقط یک ثانیه عطر سحر ب-غ-ل سحر ل....بهای سحر باز پیش من باشن

توی این ده روز ۷ روز بیکار بودم ولی بعدش باخواهش های سهیل رفتم توی کارخونه اش که مربوط به وسایل طبی بود به رشته امم خیلی میخورد ولی سپهر رشته اش با ما دوتا فرق داشت تو کار مد ولباس بود واسه همین میخواست توی ایران برند معروفی از کیف وکفش رو بزنه ویه کارخونه اختصاصی امروز جمعه بود وسر کار نمیرفتم توی این ده روز همش صبح ها میرفتم واسه دویدن روز اول بچه ها فکر کرده بودند که رفتم از خونه اشون ولی وقتی برگشتم خیلی خوشحال شدند

اهنگو پلی کردم

اهنگ سریال از ب-..و- .سه تا عشق بود اونم به ترکی خیلی صداشو دوس داشتم صدای قشنگی داره :

-گون گج ماز از ایم یوروم

ازان کویم هر دل بوم  
از ان آشک بیورن دین اشک  
فارسیش..

وقتی که تورو ب-..و- سیدمو  
گفتم عاشقت هستم  
گفتی که نرو از پیشم دیونه میشم  
دیونه میشم

باتو من انگاری همه دنیا رو دارم  
بی تو من مثل ابر بهار میبارم  
ابر بهارم  
آآآآآ

از وقتی که تورو دیدم  
یه لحظه خواب ندارم  
نمیدونم چه حسیه که به تو دارم  
اگه بری از پیشم دیونه میشم  
یک لحظه منو تنها نذار

تنهــــــــــــــــا نذار  
از وقتی که تورو دیدم  
یه لحظه خواب ندارم  
نمیدونم که چه حسیه که به تو دارم  
اگه بری از پیشم

دیونه میشم  
یک لحظه منو تنها نذار  
وقتی که تورو ب-..و- سیدمو  
گفتم عاشقت هستم  
گفتی که اگه بری

از پیشم دیونه میشم  
دیونه میشم  
ابر بهارم آآآآآ

چندتا اهنگی دیگه هم گوش دادم یکم زبان ترکی رو فراموش کرده بودم واسه همین اهنگامو بیشتر ترکی میذاشتم  
ساعت ۸ رفتم خونه سهیل اینجا ماشین ها خیلی ارزون بود

یه مازراتی خریدم به میلیون واسم ۱ میلیارد در اومد ولی توی ایران ۱/۵ ۲ میلیارد هست به لیر ترکیه ۷۰۰ تا دادم  
حقوق ماهیانه ام به لیر ۱۰۰ هزار تا بود

اگه تا اخر عمر اینجا زندگی کنم وضعیت مالییم از این که هست بهتر میشه خخخخ

رفتم اتاقمو دوش گرفتم با حوله ..ب -د -ن ی بیرون اومدم رفتم سمت عکس سحر و برش داشتمو ویه ب-و-سه روش زدم ۴-۵ تایی از عکس های سحر رو توی گوشیم داشتم بزرگشون کردم زدم به اتاقم

دلیم که تنگ میشد اینا همدمم میشدن از ادرین هم حدود ۴۰-۵۰ تایی بود که همشون رو ت .خ-ته شاسی ۲۰ در ۳۰ زدمو ودور عکس سحر چیدم یه دفعه تقه ایی به در خورد واصلی اومد به فارسی گفت:

-سلام خوب هست اقا ارشیا

-سلام ممنونم

-اگا سهیل گفتند برای صبح خانه تشریف آورد

-اگا نه واقا .یکی درمیون چرا درست میگی؟؟؟خخخ

-ارشیا خان به من نخند زد تو را ها

-باشه جوجه برو بهش بگو میام حالا

سروشو تکون داد ودر رو بست اولش معذب میشدم با حوله حمام بودم میومد تو اتاق ولی عادت کردم هرروز صبح یا من از حمام در میومدم یا عکس سحر دستم بود یکی از خدمتکارا میومدند صدام میکردند گرمکن دودیمو با شلوارش پوشیدمو ورفتم پایین سپهر و سهیل ایستاده بودند کنار پنجره

رفتم سمتشون وگفتم:

-چیشده؟؟؟

-برف میاد

-چی؟؟؟همین حالا افتاب بود امان از این کشور ترکیه خخخخ

سهیل:اره دیگه خیلی باحاله ویهویی ادمو سوپرایز میکنه

-دختراش چی؟؟؟؟خخخخ

سهیل:منظور

-منظورم نگامو سمت اصلی بردم و خندیدم

زد پس کله امو وگفت:

-مرض

سپهر هم یه قری دادو گفت:

-مبارکه ای جون حالا به ارشیا میگی ما غریبه میشیم؟؟؟؟خخخخ

سهیل با خشم گفت:این داره جفنگ میگه توهم گوش میکنی؟؟؟ مبارک چی؟؟؟

من:پس عمه منه لابد بهش فارسی یاد میده؟؟؟برو خودتو سیا کن بچه .

چون ازشون دو سالی بزرگتر بودم بیشتر به حرفام احترام میداشتن

سهیل:بابابزرگ چیزی بین منو اصلی نیست میخوایی بابا ننه اش خ-و-..نمو بریزن؟؟؟این اهل سنتن ماتشیع میفهمی چی میگی؟؟؟

من:آی دو عشق این حرفا حالیش نیست

سهیل:برو بابا

وبه سمت میز ناهار خوری ۳۲ نفره وسط سالن رفت اون یکی خدمتکار جمیله میز رو چید

اصلی توی اشپز خونه بود همش کم بیرون میومد

بعد خوردن صبحانه رفتم بیرون دلم واسه دوستانم تو ایران تنگ شده بود توی خیابون های استانبول همونجوری قدم میزدم رفتم اینستاگرام سحر خبری نبود آخرین بازدیدش یه روز قبل اومدممو ودعوا بود یعنی عکسی نگذاشته بود

توی لاینش که نیومده بود توی هیچ جا نبود علی ومیلاد آنلاین بودند

انا هم همین جور ایناز هم آنلاین واتس اپ بود چقدر دلم واسشون تنگ شده مهرزاد هم نوشت ۵ دقیقه پیش بازدید از واتس داشته گوشیمو توی جیبم گذاشتم پیاده اومده بودم هوا برفیو سرد بود یهو چشمم افتاد به یه مجتمع خرید که مخصوص بچه ها بود رفتم داخل وچندتایی خرس ولباس خرید تو راه برگشت گفتم:  
-خب اینارو خریدی که چی؟؟؟قرار نیست که تا یک سال برگردی .

چیکارشون کنم حالا؟؟؟اشک از چشمم میچکید دلم واسه ادرین یه ذره شده بود

کاش عکس جدید ازش داشتم اشکمو پاک کردم ورسیدم دم در خونه سهیل برف وحشتناکی میومد  
یخ زد

اصلی در رو باز کرد رفتم داخل اخیششش یکم گرم شدم یه دفعه سپهر جعبه هارو دید واز دستم کشید وجیغ میزد:

-سهیل بیا ارشیا واسمون کادو خریده بدو بیا

سهیل اومد ودایناسور خزی رو کشیدند بیرون سپهر خشکش زد وگفت:

-وا مگه ما بچه اییم؟؟؟یه چیز بهتر میخریدی

یهو سهیل زد توسرش وگفت:

-احمق اینا مال مانیست

همون موقع دیگه حس کردم نا ندارم شونه هام مردونه لرزید واشکهام جاری شد

سپهر اخماش توی هم رفت وب .-غ -لم کرد وبعدش هم سهیل اومد جدا که شدم اشکمو پاک کردم . غربت خیلی  
سخته پدر ادمو در میاره .

سهیل:شرمنده داداش

باصدا خش دار گفتم:دشمنت .

سپهر:بمیرم داداش میفهمم چی میکشی حالی که من بی گندم دارم میکشم

-گندم؟؟؟؟گندم کیه؟؟؟

سهیل:عاشق یه دختره اسمش گندمه بابای گندم شرط گذاشته باید روی پای خودش واسته تابوتنه بره  
خواستگاریش وتایک سال دیگه این بیچاره کارخونه اش جون نمیگیره یهو تا اون موقع زبونم لال گندمو شوهر  
میدن

-نه ایشالله بهم میرسید .

سپهر اشکشو پاک کرد وگفت:

-شاید .توبرنامه ات چیه داداش؟؟؟

-نمیدونم هروقت حس کردم سحر پشیمونه برمیگردم .هر وقت واقعا عاشقم بود

بابچه ها یکم شوخی کردم تا از این حالمون بیرون بیاییم ولی غروب جمعه باز دل هر سه تایمون گرفت ونشستیم  
زار زدیم .

-----

سحر:

هوا سرد سرد بود درست ده روزه که ارشیا نیست یه دفعه صدای زنگ خونه اومد

بی حوصله رفتم سمت ایفون علی بود واینار روز جمعه بود ودلگیر:

-کیه؟؟؟

علی: باز کن خواهی در رو

در رو باز کردم همون موقع صدای ادرین اومد رفتم اوردمش پایین ومنتظر شدم اینار وعلی بیان داخل موهام خفن چسبیده بود بهم ده روزه شونه بهش نرسیده .

در سالن رو باز کردم علی لبخند رو ل....بش ماستید اینار هم دست کمی از علی نداشت .

علی: چیشده خواهی؟؟؟ ارشیا چیزش شده؟؟؟

اینار: بگو سحر چیشده

ادرینو دادم دست اینار و خودمو توب . غ- ل علی پرت کردم بلند هق هق میزدم دیگه نایی تو تنم نبود علی دست روی موهای بهم چسبیده ام کشید وگفت:

-بمیرم خواهی چیشده؟؟؟ عزیزم حرفی بزن ابجی کوچیکه دقم نده

من: ارشیا- ارشیا رفت

اینار دادزد: کج-؟؟؟

من: واسه- ه همیه شه ترکم کرد

علی: درست حرف بزن ببینم . این چه وضعه توداری؟؟؟ این سر و وضع چیه؟؟؟ چرا انقدر پوست استخ- ..و- ن شدی تو این بچه؟؟؟ اینار بچه رو بده به من برو اب و اسش بیار ببینم با این چشما معلوم ده بیست روزه داری گریه میکنی . چرا موبایل تو ارشیا خاموشه؟؟؟

پشت سر هم سوال میپرسید دستای بیجونمو گرفت وروی نزدیک ترین کاناپه نشوند . بعد از اینکه اب خوردم

علی: بدون گریه بگو ببینم ارشیا به چه حقی رفته؟؟؟ چرا مسئولیت حالیش نیست این بی شرف تو زنشی

-همش تقصیر من بود

اینار: چرا؟؟؟

-راستش ..

وتمام جریانات مینا و حرفای ارشیا رو زدم

اینار ادرین رو خوابوندش علی ایستاد و کمی صداشو بالا برد وانگشت اشاره اشو سمتم گرفت:

-صدا بار بهت گفتم سحر صدار گفتم این بیچاره رو انقدر اذیت نکن پشیمون میشی گوش دادی؟؟؟ یه دفعه دادزد: ندادی که . حالا هم نشستی داری واسه کاری که کردی اشک هشتا هشتا میریزی ببین چه گندی زدی اون مردی که انقدر عاشقانه تورو میپرستید چه کارش کردی که ولت کرد و رفت به خداوندی خدا . به خداوندی خدا صبر ارشیا صبر ایوبه . خدا نگهش داره هر جا که هست با این کارا که تو کردی باهاش من یکی که نمیتونم همچین دختر یو تحمل کنم حتی اگه عاشق س-ی-ن-ه چاکشم باشم . خودت گندزدی به زندگیت ابجی اینبار نه من نه اینار هیچکی نمیتونه این گند رو درست کنه جز خودت الانم به جای اینکه انقدر ابغوره بگیری پاشو وسیله هاتو بردار بریم خونه حداقل اونجا دوتا داد از من بخوری ادم میشی من ارشیا نیستم ناز تو بخرم تا ۵ دقیقه دیگه آماده اینجا واستادی .

ودادزد که شیشه ها لرزید: زود ..

از ترس خودمو جمع کردم ورفتم بالا کمی لباس ریختم توی ساکمو وقاب عکسمو که با ارشیا وادرین انداخته بودیم و کمی هم لباس واسه ادرین برداشتمو رفتیم

علی به قدری اخم کرده بود که حتی جرات نداشتم نفس بلند بکشم دیوانه وار رانندگی میکرد

جونش بود وادرین بیشتر تاکیداتشم روی ادرین بود ودر اخر که رفتم پایین گفت:





-اره مراقب باشی ها تازه ۷ ماهش تموم شده  
 -چشم ابجی مراقب این عروسک هستم  
 وبا ادرین بازی میکرد ورفت سمت اتاقم یکم اخلاقش بهتر شده بود رفتم زیر دوش اب اخ که چقدر کثیف شده بودم  
 موهامو به سختی شونه زدم ولی بالاخره باز شد از هم  
 حوله ..ب -د -ن یمو تنم کردم ورفتم بیرون نگاهی توی اینه سالن به خودم کردم  
 ابرو هام پر شده بود ولی بیخیال تا ارشیا نیاد دست به صورتم نمیزنم رفتم اتاقم کلا دکور اتاق عوض شده بود لباس  
 هامو که پوشیدم یه حوله به موهام بستمو ورفتم پایین همه توی سالن نشینمن در حال بازی با ادرین بودند نشستم  
 پیش علی یکم حالم بهتر شده بود  
 ساعت ۱۰ شب بود علی گفت:  
 -مکس رو گذاشتم توی باغ خونه که سرپوشیده اس تا بارون وبرف میاد اذیت نشه سگ باهوشیه .  
 -وایی ممنونم اوردیش؟؟؟  
 -اوهوم .وروبه ادرین گفت:پیخی پیخی  
 ادرین هم واسش میخندید  
 ایناز پیشم نشستو ودستمو توی دستش گرفت وگفت:  
 -غصه نخور ارشیا نمیتونه از ابجی خوشگلم بگذره .وخنده ایی آرامش بخش زد  
 -ممنونم  
 علی:خب بریم شام دیگه که این دختر وپچه اش پوست استخ- ..و- ن شدند وروبه اسپزخونه داد زد:جاهده شامو  
 آماده کن جاهده  
 جاهده :چشم قربان  
 -خدمتکار گرفتید؟؟؟  
 ایناز:اره یک ماه بعد عروسیت  
 -اها  
 همه رفتیم سر میز شام علی هم ادرین رو توی ب -غ -لش گرفته بود شام جوجه کباب بود ومرغ سوخاری وسوپ  
 یه دفعه علی به ادرین یه تکه جوجه داد تازه دوتا دندونش در اومده بود  
 گفتم:علی چیکار کردی؟؟؟  
 علی:پچه باید همه چی بخوره خخخ نه دایی؟؟؟  
 -زوده براش خخخخ  
 مامان:بذار بخوره سحر کم کم باید عادتش بدی حریره واین چیزا بسشه خخخ  
 -چشم مامانم ودست مامانمو گرفتم چقدر محبت مادری شیرین بود  
 شام رو به زور علی راس دونفر غذا خوردم وساعت ۱۱:۳۰ رفتیم با ایناز وعلی طبقه بالا که بخوابیم مامان هم نشست  
 پای شومینه میخواست واسه ادرین یه کلاه وشال ببافه سمت اتاقم که رفتم ایناز گفت:  
 -خواهری میایی پیش من بخوابی؟؟  
 -پیش تو؟؟؟  
 -اره مثل قدیما میایی؟؟؟  
 -باشه  
 علی:شما دوتا خیلی جر زنید منم میام

ایناز: تا چشمت در بیاد وزبونشو واسه علی در آورد علی هم موهاشو که دم اسبی بسته بود رو کشید

-بسه بچه ها خب علی توهم بیا

علی: پس همه بیاین اتاق من که ت .خ -تم بزرگتره

-باشه

ایناز: من با این آنتر یه جا خوابم نمیره

-اینـاز

علی: ولش کن سحر بیا بریم وادرینو از ب .غ -ل من گرفت

ایناز: نه منم میام

سه تایی رفتیم اتاق علی به سختی چهارتاییمو روت .خ -ت جاشدیم

علی سمت چپ وسط ادین وبعدهش من اخر هم ایناز ادین بازیش گرفته بود موها علی رو میکشید ومیخندید

تا ساعت ۲ خوابش نبرد بعد هم کلی خجالت کشیدم جلو علی شیرش دادم

وقتی خوابید سه تا یمون چشم باز به سقف خیره شدیم یه دفعه علی اروم گفت:

-سحر

-هووووم

-به چی فکر میکنی؟؟؟

-به نظرت ارشیا کجاس؟؟؟

-دوشش داری؟؟

-اره تازه فهمیدم خیلی دوشش دارم

-پشیمونی؟؟؟

-خیلی

ایناز: علی

-جانم خواهری؟؟؟

-به ارشیا زنگ بزن بگو همه چیو

-نمیشه که

من: چرا؟؟؟

-اولا شماره اش از ترکیه اس که میگی رفته ترکیه این شماره نمیگه دوما سحر باید خودش پا پیش بذاره غرور ارشیا رو لگد مال کرده میگن هیچ وقت دوتا چیزو نذار اتفاق بیافته یکی ریختن اشک یه زن ودومی شکستن غرور یه مرد

ایناز: ببین این بیچاره گناه داره

علی: من بهش گفتم ایناز نباید با ارشیا این رفتارو میکرد حالا بخواید تا صبح ببینیم چی میشه

-شب بخیر..

ایناز: شب بخیر

یه دفعه صدا ویبره موبایل علی اومد حول حولکی از رو میز برداشت وتا خوند نیشش تا بنا گوش باز شد

ایناز: کی بود؟؟؟

علی: به توجه .

وانگار جواب داد چون دیدم روی صفحه لمس دستش حرکت میکنه وچند لحظه بعد دوباره صدا وپیره اومد از نگاهاش به انا حدس زدم شاید اون باشه پروندم:

-اناس؟؟؟امنه رو میگم

علی حول شد وگفت:از کجا فهمیدی؟؟؟

-منو دست کم نگیر داداشی

خودشو طرفم کشید ولپم رو ب- ..و- .سید وگفت:

-فعلا به مامان نگیرد مریم ازدواج کنه میخوام برم خواستگاریش

ایناز:اگه منم ب- ..و- .س کنی شاید نگم

علی:آه لوس .لپتو بیار جلو ببینم

وایناز هم ب- ..و- .سید

بعدش گفت:بخوابید بهش گفتم اینجااین اس نده تا فردا

-داداش اگه سختته میریم با ایناز اتاقش

یه دفعه صدای وپیره موبایل ایناز اومد منو علی چپکی بهش نگاه کردیم سرشو خاروند وقرمز شد

علی گفت:بده ببینم موبایلتو کیه؟؟؟

ایناز:نه من خودم میگم کیه

علی:زود تند سریع

ایناز با انگشتاش بازی میکرد گفت:

-میلا

منو علی:چی؟؟؟

علی:یه بار دیگه بگو؟؟؟

ایناز:بابا میلا بهادری دوستت

من:علی .بگیر بخواب بیخیال من از میلا مطمئنم

علی:منم مطمئنم ولی حساب تورو میرسم ایناز چرا از اول بهم نگفتی؟؟؟

ایناز:مثل خودت که الان داری امنه رو میگی

-بسه بچه ها ادرین بیدار بشه تا صبح نق میزنه بخوابید

همه خوابیدیم الان یک ماه میگذره واواسط بهمنه دقیقا یک ماهه که اومدم خونه علی مامان ارزو چند بار زنگزده

وهر جمعه هم از صبح تا شب منو میبره خونه اشون

وقتی جریان ارشیا رو فهمید که رفته دوروز گریه میکرد ولی حالا عادت کرده .

ارشیا:

یک ماه ونیم گذشته واواسط بهمنه از هیچ کدوم از بچه ها خبر ندارم خیلی دلم واسشون تنگ شده

باز جمعه اس با بچه ها دور هم نشستیم



-این شماره‌ته‌؟؟؟

-اره سیو کن به بقیه هم شمارمو بده

-چشم یاحق

-یاحق داداش

یکم دلم اروم گرفته بود به حرف های علی نیاز داشتم

سپهر: کار خودتو کردی‌؟؟؟

-اره نیاز داشتم به صحبت کردن باهاش

سهیل: علی بود‌؟؟؟

-اره

تعریف بچه هارو خیلی واسشون کرده بودم واین دوتا همش میگفتن دلمون میخواد از نزدیک ببینیمشون

-گفت واسه فروردین یه برنامه میچینه میاد

سهیل: عالیه قدمش روی چشم

خسته وکوفته ساعت ۱۱ شب بود سمت اتاقم رفتم چقدر به سحر نیاز دارم این روزا جای خالیش بدجور توی دیده

-----

سحر:

دوماه گذشته

علی یکم مشکوک میزنه نکنه ارشیا باهاش تماس گرفته وبه من نمیکه‌؟؟؟

باید گوشیشو چک کنم

۲۵ اسفنده

ساعت ۷ شب

همه پایین ان علی رفته حمام رفتم سمت موبایلش

اوففف رمز داره

میتونه چی باشه‌؟؟؟ تاریخ تولدش

عه درست نیست

تاریخ تولد مامان عه بازم اشتباهه

تاریخ تولد ادرین

نه اینم نیست تاریخ تولد من

وایی اینم نبود

اگه اینو اشتب بزمن باید ۳۰ ثانیه صبر کنم از یک ماه پیش تاحالا با ایناز تو یه اتاق میخوابم یه جوارایی علی بازبون

بی زبونی بیرونمون کرد از اتاقش اها تاریخ تولد انا درست در اومد از خوشی روشصت پام بند نبودم

رفتم سراغ لیست مخاطبینش دستام از استرس میلرزید یهو چشمم افتاد به اسم ارشیا دوبار بود تا جایی که یادمه

ارشیا یه خط داشت

وایییییییی شمارهشو پیدا کردم واسه اینکه مطمئن بشم زنگزدم بهش بعد دوبوق صداس توی گوشم پیچید

-جانم‌؟؟؟



-بگه خیالی نیست تو فکر کن جامنی ومیلاد هم جای ارشیا حاضری زنگ نزنن؟؟؟  
-نه .

وپرید در رو قفل کرد ادین هم شیرشو خورد وخوایید نشستم روی ت .خ-ت دستم از استرس مثل بید میلرزید  
همینطور صدام

-----

ارشیا:

ساعت ۸:۳۰ شب بود که موبایلم زنگ خورد از طرف علی بود ولی جواب نداد وا .

چرا جواب نمیده؟؟؟حتما موبایلش خراب شده

ولی قلبم به در ودیوار میکوبید حتی نفس های سحر هم میتونستم حس کنم نکنه خودش باشه .

ده دقیقه گذشت علی زنگزد باز:

-جانم علی چرا زنگ میزنی جواب نمیدی؟؟؟

-سحر بود .فکر کنم شمارتو برداشته

-چی؟؟؟

قلبم مثل دیونه ها خودشو به در ودیوار میکوبید انگار میخواست از توی س-ی-ن-ه ام بزنه بیرون صدام میلرزید  
گفتم:

-چی سحر؟؟؟

-اره رفته بودم دوش بگیرم فوضول اومده سرموبایلم .خیلی باهوشه توله سگ رمزو هم زود پیدا کرده .اخه واسه  
موبایلم رمز گذاشته بودم هیچی خواستم در جریان باشی همه چیو میدونه

-ممنونم که گفتی

-کاری نداری؟؟؟

-نه بای

-بای .

وایییییی قلبم دیونه شده بود از سحر همچین کارایی بعید نیست

الحق که عشقمی اگه زنگزد چیکار کنم؟؟؟سریع پریدم از اتاق بیرون وبه سپهر همه چیو گفتم

سپهر گفت:

-اگه زنگ زد خ-و-ن .ن سرد باش ومثل همون روز که اومدی حرف بزن ببینیم چکار میکنه

همون لحظه اسم سحر که روی موبایلم نفسم ذخیره کرده بودم وعکسش خود نمایی کرد

دستام میلرزید

تماس رو وصل کردم نه اون چیزی میگفت نه من ۵ دقیقه گذشت

سپهر یواشکی گفت:

-بزن رو صوتی بشنوم

زدم صوتی صدای نفس های بلندش میومد یهو صدا یه دختر اما ضعیف اومد:

-یه چیزی بگو پس سحر

سحر:ارشیا .

وایییییی الان قلبم وامیسته خدایا انگار دنیا از حرکت ایستاده



-ارشیا تویی؟؟؟

.. -

-ارشیا خوبی؟؟؟ چرا حرف نمیزنی؟؟؟

-سحر

-ارشیا. وصدای گریه کردن و بیینی بالا کشیدن و فین فین اومد  
اخ تو روح پدر احساسات سگ شه صورت منم از اشک خیس شد

-سحر تویی؟؟؟

-اره خودمم عشقم

با این حرفش قلبم تلپ افتاد پایین دستام خیس شده بود از عرق

-چرا زنگزدی؟؟؟

سعی کردم همونجور که سپهر گفت باشم سنگی

-زنگ زنگ زنگ؟؟؟ عشقم رفته زنگ زنگ زنگ؟؟؟

-دادزدم: چرا ولم نمیکنی؟؟؟

-چرا ولت کنم؟؟؟ تو همه چیه منی دوستدارم

دیگه تحمل نداشتم میخواستم های های گریه کنم تماسو قطع کردم کنار دیوار سر خوردم  
اشکام سرازیر شد سپهر نشست پیشمو و گفت:

-دلت تنگشه؟؟؟

-خیلی .

-میخوای برگردی؟؟؟

-زوده. هنوز آماده نیست هنوز توی صداش اونی که باید رو نمیچورم .

سپهر اشکمو پاک کرد و گفت:

-برو ابی به دست و صورتت بزن

رفتم سمت اتاقم عکس های سحر تمام کلامتو به رخم میکشید

دوست دارم

عشقم

چقدر شیرین این کلامات رفتمو ومشتی اب به صورتم زدم

چشمام قرمز قرمز بود

-----

سحر:

همونجور اشک میریختم ایناز ب .-غ -لم کرد و گفت:

-ابجی ندیدی گیج شد چی بگه بخدا دوست داره

-ایناز دوسم نداره والا تاحالا برگشته بود

-برمیگرده بخدا برمیگرده به میلاد گفته .

-چی؟؟؟؟



با مامانم تماس می‌گرفتم بیشتر اوقات سحر میرفت پیششون  
 مامانم میگفت دختر خیلی خوبی شده اما هنوز به من ثابت نشده بود هنوز چیزی که باید اتفاق نیافتاده الان ۵  
 فروردینه  
 با اصلی خیلی شوخی میکنم مثل خواهر نداشته ام میمونه واسه عید اومد عکس بندازه وروب- و..- سی لپش رو  
 لیس زدم کفرش در اومد به سهیل گفته بومد اصلی رو مثل خواهرم میخوامش  
 خواهری که هیچ وقت نداشتم بیشتر جاها که میرفتم همراه خودم میبردمش همش از سحر با اون حرف میزدمو  
 واونم میگفت که باید برگردم پیش سحر تا دیر نشده  
 پدر ومادر سهیل وسپهر اومدند ترکیه ادمای خیلی خیلی خ- و..- ن گرمی بودند ده فروردین بود  
 که گندم اومد ومن فهمیدم گندم دختر عموی سپهر هستش واین نامرد بهم چیزی نمیگفت  
 یه چند ساعتی باهاش قهر کردم ولی بالاخره اشتی کردم روز دوازده فروردین بود اینجا کسی تعطیل نبود فقط پر از  
 مسافر از ایران بود علی بهم خبر داد که نمیتونه بیاد وشاید اردیبهشت بیاد  
 با میلاد وپیام مهرزاد میخواستند بیان  
 شب بود ساعت ۱۰ یه جورایی سهیل از عشق اصلی نسبت به خودش چیزایی فهمیده بود  
 حالا نمیدونم باهم رابطه داشتند یانه ولی من چون باهاش خوب بودم بهش میگفتم سر میز شام باما غذا بخوره  
 اونشب همه بودند خانواده سهیل وسپهر گندم وپدر مادرش اصلی وخانواده اش  
 سهیل وسپهر هم عقاید منو داشتند که خدمتکارا ها هم ادمند  
 بعد از خوردن شام همه رفتیم توی سالن نشینمن بزرگ خونه سهیل دور شومینه  
 همه با هم شوخی میکردند  
 یه دفعه سپهر گفت:  
 -دیدم یه ویلون وگیتار خریدی یک ماه پیش مگه بلدی؟؟؟  
 -یه چیزایی .  
 سهیل:پس باید امشب به افتخار خانواده هامون بزنی  
 -داداش همیشه که ونزدیک گوشش گفتم من از خ- و..- نواده ات هنوز خجالت میکشم  
 پدر سهیل زد به کمرم وگفت:  
 -جووون خجالت نداره توهم مثل پسر می  
 سپهر:پس من میرم بیارم  
 -زحمت نمیشه؟؟  
 سپهر:چه زحمتی؟؟؟  
 سپهر رفت واورد .  
 ویلون وگیتار جلوم بودند  
 بلند گفتم:  
 -باکدوم بزنی؟؟؟  
 نیمی گفتند گیتار نیمی ویلون  
 سپهر موهامو بهم ریخت وگفت:  
 -هردوتاشو میزنی داداشم

زدم پس گردنش و گفتم:

-شیطون شدی ورپریده

ویلونم رو که از یکی از مغازه های الات موسیقی همراه با گیتارم خریده بودم رو در اوردم و کوکش کردم .

یکم زدم تا توی دستم اومد چون خانواده اصلی چیزی از اهنگای ایرانی نمیفهمیدند تصمیم گرفتم به احترام اونا هم که شده یه اهنگ ترکی بزنام اهنگ از ب-..و-..سه تا عشق رو شروع کردم به زدن فیلمشو خیلی دوست داشتم

-گون گج.....یوروم

ازان ک.....بوم

از ا.....اشک

فارسیش..

وقتی که تورو ب-..و-..سیدمو

گفتم عاشقت هستم

گفتی که نرو از پیشم دیونه میشم

دیونه میشم

باتو من انگاری همه دنیا رو دارم

بی تو من مثل ابر بهار میبارم

ابر بهارم

آآآآآ

از وقتی که تورو دیدم

یه لحظه خواب ندارم

نمیدونم چه حسیه که به تو دارم

اگه بری از پیشم دیونه میشم

یک لحظه منو تنها نذار

تنهــا نذار

از وقتی که تورو دیدم

یه لحظه خواب ندارم

نمیدونم که چه حسیه که به تو دارم

اگه بری از پیشم

دیونه میشم

یک لحظه منو تنها نذار

وقتی که تورو ب-..و-..سیدمو

گفتم عاشقت هستم

گفتی که اگه بری

از پیشم دیونه میشم

دیونه میشم

ابر بهارم آآآآآآآآآه

اصلی هم همراه من میخوند

جانم صداری خواهر ماهم از این کارا بلده؟؟؟خخخ

وقتی میخوندم سپهر گندم رو وسهیل هم اصلی رو عاشقانه نگاه میکردند همه جمع دوبه

دو همو میپاییدند ناگهان دلم گرفت و یاد سحر افتادم عشق گندم وسپهر هم مثل عشق ما یه چیز خیلی خاص بود گندم دختری برنزه و دماغ و دهن کوچیک و چشم های اهوایی و ابی رنگ و موهایی مش شده داشت

اهنگ که تموم شد قطره اشکی از زندان چشمم ازاد شد ولغزید روی گونه هام

پدر سهیل:

-اخ بسوزه پدر عاشقی خیلی صدات قشنگه ارشیا جان

با صدای گرفته گفتم:

-ممنونم

یاد اونروز افتادم که سحر به پیام گفت صدا ارشیا مال خودمه وبه کسی نمیدمش

پنج دقیقه سرمو پایین انداخته بودمو وهر از گاهی اشکی از چشمم میچکید روی سازم

گیتارمو برداشتم وشروع کردم به خوندن اهنگ ارشام:

-دلم تنگه مته ابرای تیره

تو یه حسی مته زندون اسیره

تو از احساس من چیزی نمیدونی

که داری بیخودی منو میرنجونی

یه امشب جای من باش

جای اونی که چشماش به در خشک شد ولی عشقش نیومد

یه امشب همسفر باش

مته من در به در باش

جای اون که به دنیا پشت پا زد

باید کاری کنی اروم بگیرم

باید یک لحظه دستاتو بگیرم

باید برگردی امشب باز به خونه

باید این لحظه ها یادت بمونه

یه امشب ماله من باش

ماله مردی که دستاش به جز دست تو همراهی نداره

بذار یادت بیارم چجوری بیقرارم

دل من غیر تو راهی نداره

من از تو یادگرفتم تمام زندگیمو

حالا با کی بگم این قصه وابستگیمو

رو دوش کی بذارم

یه دنیا خستگیمو  
 باید کاری کنی تو  
 که باز مثل قدیما به هم خیره بشن چشمای خیس واشکی ما  
 همین امشب که تنهام  
 باید برگردی اینجا  
 باید کاری کنی اروم بگیرم  
 باید یک لحظه دستاتو بگیرم  
 باید برگردی امشب باز به خونه  
 باید این لحظه ها یادت بمونه  
 یه امشب ماله من باش  
 ماله مردی که دستاش به جز دست تو همراهی نداره  
 بذار یادت بیارم چجوری بیقرارم  
 دل من غیر تو راهی نداره

اهنگ که تموم شد گیتارمو گوشه پام گذاشتم همه ذوق میکردند غیر از خودم  
 این دوتا اهنگ مال سحره داغونم میکنه این اهنگا دلمو به آتیش میکشه تا آخر جشن به جز ده تا کلمه اونم با پدر  
 سپهر وسهیل اونم در مورد کار دیگه هیچی نگفتم  
 ساعت ۱ نیمه شب میخواستم برم تو اتاقم که در اتاق سهیل نیمه باز بود صدای اصلی اومد:

-اقا سهیل واسه چی منو خواستید؟؟؟

فارسو خیلی خوب بلد شده بود

صدای قدم های سهیل رو شنیدم

از فال گوش ایستادن خوشم نمیومد

خواستم برم که یه دفعه سهیل گفت:

-اصلی من .من عاشقتم .

چشمام نزدیک بود بزنه بیرون یعنی هنوز به اصلی نگفته بود دوش داره؟؟؟واو ..کفم برید

سرمو بردم طرف سقف وگفتم خدایا شکره یه دفعه اصلی گفت:

-چی؟؟؟

-عاشقتم اصلی راس جونم میخوامت

-اقا سهی

یه دفعه صدا قطع شد تصمیم گرفتم شبشون رو خراب نکنم معلوم بود که اصلی رو ب-و-..سیده چیزی پیدا نبود  
 اما به قول پیام صدا ملج مولوچ میومد .خخخخخ

سرمو تکون دادمو وخنده ریز ریز کردم که گندم جلوتر از من میخواست بره تو اتاقش چشمم

افتاد یهو سپهر دستشو کشید تو اتاقشو ودر رو بست خخخخ

عجب شیطونایی هستن اینا دیگه رفته سمت اتاقم در رو بستمو ویکی از عکسای سحر وادرینو برداشتمو کنار دیوار  
 سر خوردم

هق هقم فضای اتاقو گرفته بود اشکهام روی عکس میچکید کمی گذشت همونجا بالباس رسمی خوابم برد نمیدونم  
چقدر گذشته بود ولی حس کردم ..ب-د-ن م مثل چوب درخت خشک شده  
رفتمو خوابیدم روی ت-خ-ت .

سحر:

۲ ماهش مثل برق و باد گذشت

مونده ۴ ماه دیگه

وایییییییی یعنی ارشیا میاد ۴ ماه دیگه؟؟؟ ماه دیگه تولد ادرین بود یعنی نامرد واسه تولد یکسالگی پسرشم  
نمیاد؟؟؟ اواسط اردیبهشت بود علی میگفت قراره واسه یکی از شرکت هاش ده روز بره مونیخ وبا میلاد وپیام رفتند .  
نمیدونم چرا این نکیر ومنکر رو با خودش برد؟؟؟

نکنه برن دیدن ارشیا ومنو نبرن؟؟؟ از ایناز که پرسیدم گفت چیزی نمیدونه ومیلاد بهش نگفته

مریم وپیام هم قرار بود ۴ ماه دیگه عروسی کنن

کاش واسه عروسی مریمو وپیام حداقل بیادش

دوستای صمیمیش هستن مگه میشه نیاد؟؟؟

ارشیا:

توی فرودگاه منتظر پسر ها بودم سهیل وسپهر هم همراهم بودند

پسرها رو پیدا کردم

همشون تیپ اسپرت زده بودند . علی زیاد اسپرت نمیزد ولی خیلی بهش میومد

باهم رفتیم سمت عمارت سهیل علی ومیلاد وپیام هم نظر منو داشتند که توی ایران یه خونه بسازن شکل معماری  
ترکیه

خونه هاش به طرز شگفت انگیزی ج..ذ-ا-ب بود خونه های ما چون معمار هاش المانی بودند بیشتر سبک کشور  
خودشون زدند

قرار بود ده روز بمونن علی چندتایی از لباس های ادرین رو آورده بود

وقتی بوکشیدم حس کردم دیگه اخر دنیاس خیلی خوشحال بودم یه عالمه هم پوستر از ادرین آورده بود پسر بزرگ  
شده حیف بخاطر حرفای سحر نمیتونم توی تولدش باشم

با سهیل وسپهر زود گرم گرفتند بچه ها

پیام هم گفت قراره ۳۱ مرداد با مریم عروسی کنه گفتم شاید بتونم بیامو واگه نرفتم ناراحت نشه اون قبول کرد وبعد  
هم گفت ماه غسل میاد ترکیه اگه من نرفتم عروسیش باید ماه غسلش براش جبران کنم اینجا

اونا رفتند و ۴ ماه مثل برق و باد گذشت

کادوهایی که به علی دادمو روز تولد ادرین بهش به اسمم داده بود وگویا اونشب سحر تا صبح گریه میکنه که چرا  
نرفتم ولی علی میگفت هرروز بیشتر مشتاق تا ببینتم رفتم بلیط بگیرم وواسه عروسی پیام و مریم برم ببینم سحر و  
وباز برگردم

فردا قراره عروسیه توی راه بودم که یه دفعه یه نفر اومد جلو ماشین ترمز گرفتم ولی خیلی دیر شد

الان ۲ ماهه توی بازداشتگاهم

سحر هیچی نمیدونه با خواهش های من علی بهش چیزی نگفته

هنوز اون مرد بهشو نیومده میگن رفته کما دیگه حتی نمیتونم عکس های پسر ادرین رو ببینم

علی گفت قراره ماه دیگه با امنه عروسی کنه به اصرار و خواهش های امنه که کلی خواستگار داره مجبوره و خیلی دلش میخواد من عروسیش برم خیلی داغونم  
 خیلی حتی فکرشم نمیکردم یه روز کارم به اینجا برسه علی میگفت سحر باز حالت هاش برگشته و همش گریه میکنه که چرا ارشیا واسه اخر تابستون نیومد .  
 عید شد .

ومن الان ۷ ماهه توی زندانم ۲۵ اسفنده  
 ریش هام خفن در اومده سحر افسردگی شدید گرفته  
 مامان وبابا اومدن ترکیه وهررو میان ملاقات ولی هنوز اون مرد بهوش نیومده دلم میخواد بمیرم  
 رفتم توی دستشویی زندان  
 عکسمو که توی اینه دیدم از خودم  
 از همه این اتفاقا حالم بهم خورد دیگه تحمل نداشتم مشتمو کوبیدم به شیشه  
 دستم پر از خ- ..و- ن شد اینجا توی کشور غریب توی زندان هیچ بهم خوش نمیگذشت  
 هرروز یک امتداد بی پایان رو میگذرونم  
 قیافه سحر داشت از خاطرم بیرون میرفت ولی چشمای خوشرنگش نه اینه رو توی دستم گرفتم  
 با اینکه میدونستم گناه کبیره اس با اینکه خودم روانشناس بودم با اینکه هنوز امیدی بود واسه دوباره نفس کشیدن ولی محکم به دست سالمم کشیدم  
 کسری از ثانیه لباس هام با خ- ..و- ن یکی شد یکی از هم بندی هام که اسمش یاشار بود پرید توی دستشویی ودیگه هیچ یادم نیومد  
 تا اینکه چشمامو خسته باز کردم مامانم بالا سرم اشک میریخت چقدر شکسته شده بود  
 به محض اینکه دید چشم باز کردم زمینو ب- ..و- سید بعد هم منو ب- ..و- سه بارونم کرد  
 -بالاخره بعد یک هفته بیدار شدی پسرم؟؟؟  
 -یک هفته؟؟؟  
 -اره خ- ..و- ن زیادی از دست داده بودی رفتی توی کما ولی بیدار شدی  
 -مامان چه فایده واشک هام سرازیر شد  
 یه دفعه لبخندی زد وگفت:  
 -مژده پسرم اون مرد بهوش اومد ورضایت داد .  
 -چی؟؟؟؟بگو بخدا راست میگم؟؟؟  
 همون لحظه در باز شد و سپهر وسهیل اومدن توی اتاق همراه بابام همه شکسته شده بودند  
 یعنی مصوب این همه بدبختی منم؟؟؟  
 سپهر صندلی رو کشید ونشست پیشم  
 رو بهش پرسیدم:  
 -از سحر خبریه؟؟؟  
 -راشش علی میگه خیلی افسرده اس میدونی که یک سال ونیمه از هم دورید  
 -پسرم چی؟؟  
 -ادرین بزرگ شده ۲ سالشه تقریبا



-هنوز که خرداد نیومده

-اره ولی بزرگ شده

-بقیه چی؟؟؟

-سلامتی همه راسش باید ۵-۶ روز دیگه اینجا باشی وبعد هم تا خوب شدن اون مرد باید ترکیه باشی

-چی؟؟؟

واقعا ته دلم خالی شد

یعنی چی باید باشم

حالا که میخوام برم پیش سحرم؟؟؟حالا که این انتظار خسته ام کرده؟؟؟من دیگه تحمل این زندگیو ندارم میخوام برم پیش عشقم .

-نمیخوام سپهر همیشه کاری کرد؟؟؟

-راسش این چندروز کلی پرسوجو کردم ولی هیچ فایده نداره حکم قاضی بریده شده

-باشه .باشه .

وعصبی سرم رو از دستم کشیدم بیرون عصبی بودم با ناتوانی رفتم پایین ت .خ-ت وهمه جارو بهم ریختم دیونه شده بودم مامانم توی ب .غ-ل بابام گریه میکرد

این چه بلای اسمونی بود سرم اومد؟؟؟رو دوزانو نشستم روزمین وگفتم:

-خدا ..

دیگه نفسم بالا نیومد واز حال رفتم گذشت وگذشت الان ۱ سال از اون قضیه میگذره .

سحر یکم خوب شده ولی دیگه نه از من سراغ میگیره نه به ادرین میرسه

علی میگه خیلی منزوی شده وهمش خودشو مقصر میدونه

منم از علی خواهش کردم که هیچی بهش نگه امروز مراقبت درمانی اون مرد تموم شد ومن بالاخره راحت شدم دوروز دیگه تولد سه سالگی ادرینه

یعنی دوتا از تولد هاش میگذره ومن پیشش نیستم مکس هنوز خونه علیه

واسه فردا بهم بلیط ایران دادند همه خانواده ام رفته بودند ایران

منو وسپهر وسهیل بودیم میلاد هم به احترام منو سحر هنوز عروسی نکرده بود بیچاره فردا عروسیش بود وپس فردا هم تولد پسرم ساعت ۵ صبح پرواز داشتم تا ۱۲ اینا میرسم خونه .

خونه ایی که دو سال ونیمه ازش دورم میخواستم سحر رو تنبیه کنم خدا منو تنبیهم کرد

اگه اونروز به التماس هاش گوش داده بودم دوری بینمون نمی افتاد .

اینقدر هردومون عذاب نمیکشیدیم سپهر وسهیل هم همراهم اومدند ایران

سهیل با اصلی نامزد کرده بود وسپهر هم کارخونه اش دوبار ورشکست شده بود وباز الان ۶ ماهه که جون گرفته ومیخواه همین چند روزه بره خواستگاری گندم .

۲۹ سالم شده بود

ولی این دوسال پیرم کرد با سهیل وسپهر اصلی که دیشب یه صیغه محرمیت خوند ومسلمون شیعه شده بود وچادری .رفتیم سمت کشورم البته اینم بگم مادر اصلی همراهش اومد اونا هم رسم دارن عروسشون نجیب وپاک بره خونه شوهر

اسمشم گذاشته بود تمنا یعنی با سهیل این اسم رو گذاشتند سهیل میگفت از بس به پدر اصلی خواهش کردم بهش گفتم تا شیعه میشه اسمتو میداری تمنا خخخخ

رسیدیم ایران با تمام وجودم هوای الوده تهرانو توی ریه هام کشیدم فکر نمی‌کردم یه روز بو کشیدن این هوا انقدر واسم عقده بشه  
هوایی که توش سحر نفس میکشه مثل بهشته مثل امید دوباره اس .

سحر:

امروز عروسی خواهرم ایناز بود

ایناز همش میگفت امروز باید بخندم و خوشحال باشم حداقل بخاطر اون با ایناز به ارایشگاه رفتیم خواهرم مثل عروسک شد وقتی ارایشش تموم شد ادرین با مامان ارزو خیلی جور شده وابستگی خاصی نسبت به هم دارن دادمش مامان ارزو تا ارایشگر راحت تر منو درست کنه

بعد سه سال بالاخره با اجبار ایناز دست به ابرو های پرپشتم زدم موهامو فر شینیون کرده بود چون این سه سال نرفته بودم ارایشگاه موهام تا زیر با.....نم میومد الان که فر شده خیلی بلنده

ارایشگر ارایشی از رنگ مشکی ونقره ایی استفاده کرد ورژل....ب نارنجی

ایناز هم مثل امنه مختلط نگرفت عروسیو . اینجور بهتره اگه مختلط بود مثل پیام باید موهامو باشال شینیون میکردم ولباس بسته میپوشیدم ساعت ۷ عصر بود که رفتیم .

میلاذ هم خیلی خوشتیپ شده بود

واقعا به هم میومدند .

ایناز استرس داشت ولی من ارومش میکردم توی مراسم خیلی خوش گذشت

ساعت دوزاده که میلاذ اومد ایناز رو بیره کلی تو ب . غ-ل هم گریه کردیم

ولی رفت بعد عروس کشون رفتند خونه اشون . توی عروس کشون یه ماشین بود مازراتی بود فکر کنم نمیشناختمش توی اونم شیشه ها دودی بود یعنی کی میتونه باشه؟؟؟

امشب علی وانا پیش مامان بودند ومامان ارزو ازم خواست که من برم پیششون

توی سالن نشینمن نشسته بودیم که مامان ارزو گفت:

-دلت نمیخواد ارشیا رو ببینی؟؟؟

-اون که واسه همیشه رفت چرا ببینمش؟؟

-یعنی دلت واسش تنگ نیست؟؟؟

اشکی از گوشه چشمم چکید وگفتم:

-خیلی .

-یه چیزی میگم خ-و- .نسر دیتو حفظ کن

-چی؟؟؟

یه جورم شد استرس گرفتم یعنی چیشده؟؟؟

-ارشیا ایرانه .

-چی؟؟؟؟

نزدیک بود سخته کنم پس بالاخره عشقم اومد؟؟؟

-اره عزیزم

-کجاس؟؟

-دوسداری بری خونه ات؟؟؟



-سیسیسیسیسی. میدونی خیلی ج..ذ..ا..بی؟؟؟  
 اروم دستمو از رو ل....بش برداشتم چشماش خمار بود  
 سرمو بردم جلو ومحکم ل....بمو رو ل....بش گذاشتم اگه یه خوابه کاش بیدار نشم  
 اگه یه رویاس کاش هیچ وقت تموم نشه  
 عطرشو داخل ریه هام فرستادم  
 نفس هاش روی پوستم میغلطید واتیشم میزد  
 شالشو کشیدم که از سرش افتاد وموهای خرمایی خوشحالتش که خیلی بلند بود دورش ریخت دیوانه وار دست توی  
 موهاش میکشیدم  
 اوج هنر خدا توی سحر بود  
 توی زیبایی هاش  
 گذاشتمش روی ت .خ-ت و .."بچه پررو نشو دیه خخخخ"  
 صبح با طلوع خورشید چشمامون توی هم گره خورد  
 بالاخره این دوری تموم شد  
 سحر دستشو توی موهام فرو میکرد عاشق این کارش بودم عاشقانه کنارم بود من همینو میخواستم یه بودن عاشقانه  
 .  
 -چرا ارشیا؟؟؟میشه بهم بگی عشقم؟؟؟  
 -چرا که نه فدات بشم  
 وروی موهاش ب- ..و- .سیدمو وشروع به تعریف کردم عاشقانه توی چشمام نگاه میکرد وبا جون دل به کلماتم گوش  
 میداد وقتی تموم شد بهش گفتم:  
 -چشماتو برم اینجوری نیگا میکنی من باهر کلمه که میگم دلم میخواد یه بار بب- ..و- .سمت که  
 -خب بب- ..و- .س  
 محکم ل....بمو روی ل....بش گذاشتم  
 عشق بی قید وشرط  
 عشق ما خیلی قشنگه  
 این عشقو دوس دارم .  
 جز سحر هیچ احدی رو توی قلبم راه نمیدم .  
 -ارشیا .  
 -جان دلم؟؟؟  
 ب- ..و- .سه ایی به گردنم کرد وگفت:  
 -چقدر دوسم داری؟؟؟  
 -کمتر از خدا بیشتر ازهمه .راس تمام دنیا تو نفسمی وجودمی همه چیزمی جونمی  
 -عشقمی ارشیا جونمی چشممی اولمی اخرمی  
 -من بچه میخوام سحر از خودمو خودت ادرین هم باید یه خواهر یا برادر داشته باشه نه دوتا میخوام .  
 -حالا زوده .بذار یه چند ماه دیگه  
 -باشه هرچی خانومم بگه ولی دیگه ۲۹ سالمه یهو اجاقم کور میشه ها خخخخخ



-همشو باخودم بردم اونروز  
 -داری دیگه  
 -ندارم ارشیا  
 -من واست خریدم از ترکیه  
 ....ازش جدا شدم نفس عمیقی کشیدمو وگفتم:  
 -ورپریده ل.....بهام ورم کرد .  
 پاهاشو از دور کمرم شل کرد واومد پایین وباخنده گفت:  
 -خب زیری که نخردی  
 -از کجا میدونی؟؟؟  
 -سایزمو که نداشتی  
 -اونم معلوم نیست  
 یه مشت زد به بازوم وگفت:  
 -پسره هیز از کجا سایزمو برداشتی؟؟؟  
 -اول اینکه با دیدن این ..ب-د-ن-ت که انقدر با یه بچه رو فرمه هر ادمی میفهمه سایز اسمال "کوچیک" میخوایی  
 خخخخ  
 یکی زد توسرمو وگفت:  
 -چش چرون  
 -بعد هم اخه توزن منی .کمد لباسات تو خونه منه .یه بار یه سری پرونده قبلاها از لج قایم کرده بودی تو کمدت بود  
 ها کمدتو میگشتم دیدمشو دیگه چندتایی نو داشتی سایزتو زده بود  
 اول خجالت کشید بعد یکی زد تو شیکمم وگفت:  
 -حالا هی منو خجالت بده خب؟؟؟  
 -خجالت نداره عشقم لباساتو دیشب گذاشتم رو ت .-خ-تت  
 -ممنونم من اونطرف دوش میگیرم  
 -مگه من میدارم  
 -بی ادب نشو ها بذار توحمام راحت باشم  
 -بابودن من ناراحتی؟؟؟  
 -نوچ  
 ورفت سمت اتاقش  
 یکم نشستم ل.....به-ت-خ-تم بعدش رفتم سمت کمد لباسمو ویه دست لباس برداشتمو ورفتم سمت حمام بعد از  
 دوش رفتم بیرون وبا حوله ..ب-د-ن-ی ویه حوله روی سرم رفتم پایین از پله ها سحر پایین پله ها بود ونگاهم  
 میکرد خندید وگفت:  
 -گره شوری کردی خودتو؟؟؟خخخخ  
 -بی ادب از تو تمیز تر شستم خودمو  
 -نه .همه پسرا گره شوری میکنن واسه همینه حمامشون فوقش نیم ساعت طول میکشه ..  
 -سحر میام گازت میگیرما .

زبونشو واسم در آورد هنوز موهاش خیس بود  
صبحونه رو چید ودر کنار هم یه صبحونه مفصل خوردیم البته کلی نق به جونم زد که چرا با حوله اومدم پایین  
تا ساعت ۱۱ باهم کلی شوخی کردیمو صحبت کردیم  
من از سپهر اصلی گندم وسهیل واسش گفتم از ترکیه که یه بار حتما میبرمش ببینه وشاید یه خونه اونجا بخرم  
از همه چی  
اون هم از این چند سال که نبودم گفت از طرفی دلم واسه مکس پر میزد  
میگفت خیلی باهوش شده وادرینو دوست داره  
هچنین علی وبقیه رو سحر لباسهایی که واسش خریده بودمو پوشید  
یه مانتو سرمه ایی رسمی بود وشلوار جین سفید وكفش پاشنه ۵ سانتی سرمه ایی وشال سفید وراه افتادیم سمت  
خونه ما وبعدشم بریم سمت خونه مادر سحر  
وقتی یاد دیشبو وادرین میافتم دلم میخواد هرچه زودتر برم و باز ببینمش  
علی آوردش قسمت مردونه باغ تالار  
وقتی منو دید گفت:  
-اقاهاه چقدر شلک عکس بابامی .  
منم گفتم:ادرینم خودمم من باباتم  
از خوشحالی پرید ب .-غ -لمو وب-..و-سم کرد وكفت:  
-اومدی بابایی دلم بلات قه زله شده بو  
-الهی .عزیزمی ادرینم  
-مامانی کلی از چشمش اشکی اومد وقتی نبودی دیجه نرو  
-باشه عزیزم  
وتا اخر مراسم پیش من بود وبعد ازش قول گرفتم سحر رو سوپرایز کنم که برعکس شد واون چیزی نگه به سحر که  
منو دیده .  
با مازاتییم که از ترکیه اوردمش چون خیلی واسم ارزش داشت وروزای بی کسیو تنهایییم پیشم بود رفتیم سمت  
خونه ما  
وقتی رفتیم تو حیاط ادرین پرید توی ب .-غ -لم اخ خدا این ارامشو از من نگیر  
سحر خیلی میخندید  
خوشحال بود  
مامانم روی ابرا سیر میکرد  
بابا باز با سحر شوخی میکرد  
جمعمون فقط یه ادرین اضافه شده بود درست شدیم مثل روزای اول ازدواجم باسحر  
امروز تولد ادرین بود واسش از ترکیه یه ماشین الکتریکی از این بزرگا با ظرفیت ۱۲۰ کیلو اوردم  
شب شد  
همه توی خونه پدری من بودند خوشحال  
تولد ادرینم بود  
سحر مانتو قرمز وشلوار کتان سفید وشال تزئینی سفید سرش میخواست بکنه

-----  
سحر:

امشب شب تولد ادرینم بود

اینار اومد پیشم

انا و ماری هم اومدند واسه تزئین خونه

علی پیام میلاد وارشیا و مهرزاد هم اومدند

ارشیا گفت شاید سهیل و سپهر هم بیان و رفتنشون رو کنسل کردند

خیلی دلم میخواست بینمشون

خیلی از ارشیا حمایت کرده بودند دیشب اصلی رو دیدم من پس با نشونی هایی که ارشیا داد یه دختری از اول جشن تا آخر جشن کلی باهام صحبت کرد همراه مادرش بود چی بود اسم فارسیش اها تمنا اینار چون دیشب عروسیش بود زیاد نمیتونست کار کنه رنگشم یکم پریده بود

پسرا مشغول تمیز کاری شدند و ماها هم مشغول درست کردن غذا امروز خدمتکارا غذا درست نمیکردند

مامانم هم با مامان ارزو گرم صحبت بود

علی ادرینو گاز میگرفت و ادرین میومد پیشم گریه میکرد یکم اروم که میشد پیام یا میلاد یه بلایی سرش می آوردند

ارشیا هم فقط میخندید ظهر که شد همه پسرا روی کاناپه ها از حال رفتند

بابا ارسالان اومد

خاله رزی هم فت سر به غذا ها بزنه

ادرین پرید ب . غ - ل بابا یه دفعه به بابا گفت:

-بایی . بایی .

-جانم؟؟؟

-این بشعول ها هی گازم گلقتن املوز .

-کدوماشون

با انگشت پسرا رو که خوابیده بودند رو نشون داد

-پدرشون رو در میارم

-مگه میشه پدلشون لو دل آورد؟؟؟

-خخخخ حالا ببین میخوایی خودت در بیاری؟؟خخخخ

-اله آله و میخندید

-برو به مامانی بگو یه پارچ اب بده

ادرین با اون پاها کوچیکش دوید سمتم گوشه مانتومو کشید و گفت:

-مانی مانی . یه پارچ اب بده

-پارچ نه و پارچ خخخخ

-میدی میدی؟؟؟ با اون چشمای خاکستریش توی چشمام نگاه کرد نشستم دوزانو و صورت مهربونشو ب . و . -  
سیدمو و گفتم:

-گناه دارن .

-منم گناه دالم ببین گازم گلقتن



ودستمو کشید و سمت اشپز خونه برد  
بهش یه پاچ که کمی اب ریختم تا بتونه ببره دادم  
رفت بالا سر علی

بابا ارسلان هم مثل بچه ها نشست رو دوزانو ب .-غ -ل گوش علی ریز ریز خندید و گفت:  
۳۰۲۰۱-

همه دخترا هم بودند

شر شر ریخت رو سر علی

نشست سر جاش

مثل موش ابکشیده شده بود اولش از عصبانیت قرمز شد ولی بعدش خندید

رفت از توی اتاق ارشیا که الات موسیقی داشت سنجش رو آورد ویک جفتشو داد دست بابا ارسلان و جفت دیگه اش  
دست خودش بابا ارسلان ایستاد بالا سر میلاد وارشیا که رو کاناپه های پیش هم خوابیده بودند و سر هاشون به یه  
طرف بود ووجه من هم بالا سر پیام .

ادرین گفت:

-حالا من حالا من .

علی هم ریز ریز میخندید

گفت:

پیچ دو .سه

و باهم سنج رو زدند ارشیای بیچاره رنگ از رخسارش پرید پیام هم نشست رو کاناپه و شروع به جیغ زدن کرد:

-وووووووووووووووووووووووو زلزله اومد جون مرگ میشم ارزو دارم

بعد که چشمش به ما افتاد اول عصبی شد بعد خندید

با شوخی های ادرین رفتیمو وناهار رو سر میز ۳۲ نفره خوردیم خیلی بهمون خوش گذشت

بعدش هم همه دخترا وادرین رفتیم سمت اتاق مهمون ومامان ارزو واسمون رختخواب گذاشت چون خیلی خسته  
بودیم

واسه اینکه تا شب بخوابیم که غیر از اونایی که هستن کلی مهمون هم داشتیم . همه خوابیدند

منو ایناز وادرین پیش هم خوابیدیم

ایناز اروم گفت:

-دیشب با ارشیا بودی؟؟؟

خجالت کشیدمو واروم گفتم:

-اره .

-دیونه منظورم اون چیزا بد بد نبود که خجالت میکشی و خودتو لو میدی خخخخ منظورم خونه ات بود خخخخ

-بی ادب .اره خونه اش بودم .

-خوشبخت بشین خیلی شارژه ارشیا ها .خودتم همینجور معجزه شده .خخخخ

-کوفت .خودتم شارژی ها

حالا نوبت اون بود خجالت بکشه

-سحر خب یعنی عروسیم بود هاخخخخخ







خداییش خیلی ناز شده بود ارشیا ب. -غ- لش کرد ودست منو وگرفت وباهم از پله ها اومدیم پایین بعدش هم بقیه اومدند مثل ما دستای همو گرفته بودند پیام به پله اخر که رسید ماری رو ب. -غ- ل کرد وبلند گفت:

-هفت جاتون بیسوزه من یه مدل دیگه اومدم پایین خخخخ

جشن تا ساعت ۱ نیمه شب بود اصلی وسهیل وسپهر وگندم هم اومدند درست شبیه همونی که ارشیا تعریف کرده بود بودند مراسم تموم شد وشب با ادرین ومکس رفتیم سمت خونه امون

وقتی ادرین خوابید من رفتم پایین پیش ارشیا

ارشیا منو دید ایستاد

ب. -غ- لم کرد ورودودستش گرفتمو وبردم سمت اتاق خواب

گذاشتم روی ت. -خ- ت

بعد یهو گفت

-بذار ببینم این چیه پشت گوشت

ویه دفعه یه گردنبند خیلی خوشگل در آورد از پشت گردنم یه قل....ب بود که روش الماس کار شده بود

وجنسش هم از پلاتین "طلا سفید بود"

به گردنم انداختو وگفت:

-هیچ وقت درش نیار.. تاهر وقت میبینیش یاد من بیافتی

-باشه

الان سه ماهه از بودنمون باهم میگذره اواخر تابستونه والان هم داریم از جشن عروسی گندم وسپهر واصلی وسهیل بر میگردیم

خیلی خوش گذشت

رسیدیم خونه یه دفعه حالت تهوع بهم دست داد

رفتم سمت دستشویی وهرچی خورده بودمو وبالا اوردم وقتی اومدم بیرون ارشیا ادرینو خوابونده بود گفت:

-نکنه مسموم شدی؟؟

-نه نمیدونم

-پس چیه؟؟؟

سریع دویدم سمت کیفمو تقویم جیبیمو در اوردم

نشستم حساب کردم .

-سحر چیشده؟؟؟

-ارشیا .

ارشیا جلو پام زانو زد من روی کاناپه نشسته بودم گفت:

-جان ارشیا؟؟؟

ودستمو نرم ب. -و-. سید اشکی از چشمم چکید وگفتم:

-فکر کنم حامله ام

-چی؟؟؟

-ببین ده روزه

-تست بده ببینم هستی یانه



عشق یعنی این پیوند که منو تورو تا ابد وازل کنار هم نگه میداره

عشق یعنی پیوند مقدس ازدواج

عشق یعنی پایان یک رمان اونم از منو وسحرم . "ارشیا"

پایان: ۱۳۹۴/۹/۱۰

ساعت: ۱۸:۳۲ یک روز پاییزی

طول رمان: ۲ سال

ویرایش شده در ۱۳۹۵/۱۱/۰۳

تقدیم به عشقا و آسمونیای گلم از طرف عشقتون به عشقام: V.RAHIMI1

خب خب ..

دوستای گلم سلام

اینم پست پایانی مثل همه رمان ها که پست پایانی داره . ممنونم که رمان منو خوندید این رمان خداییش رمان خیلی قشنگیه وهمون جووری که توی رمان های دیگه ام گفتم واقعا سوپر استارمه

خیلی دوش دارم شخصیت هاش واسم خیلی با ارزش بودن

راسش این رمان قرار نبود انقدر طولانی بشه ولی دیگه شد امیدوارم خسته نشید

دوش داشته باشید مثل من که خیلی دوش دارم

خب اول از رمان میگم:

این رمانو من توی سال ۱۳۹۲ شروع به تایپ کردم دقیقا یادم نیست چه روزی ولی حاله خیلی گرفته بود

خب ادم بسته به حالاتی که داره تایپ میکنه به رمان رو وقتی خوشحال باشه خیلی قشنگ میتونه حسشو به رمان منتقل کنه ووقتی غمگین باشه میتونه خیلی راحت اشک خواننده رو در بیاره

این رمان درسته خیلی زیاده خودمم طرفدار رمان زیاد نیستم جونم واستون بگه که این رمان خیلی واسم ارزش داره ولی بازم با این گفته ها میدونم هر نوشته ایی ایراد های خودش رو داره وادم بی ایراد نمیتونه باشه تمامی چیز هایی که میگید رو باکمال میل میپذیرم ولی سعی میکنم به جنبه مثبتش نگاه کنم تا منفی واینکه ببینم خوشتون بیاد ورمان بعدی که اسمش تقصا "هست رو دنبال کنید احتمالا تا یکی دو ماه دیگه اونو تایپ میکنم شرمنده اگه این یکم دیر شد

واین رو هم بگم که لدفن

اگه میخوایید این همه زحمتم فقط به جایی هدر نره و فقط شما نخونید به دوستاتون معرفی کنید رمانمو

واینکه تو پیج تلگرامم

تو کانالم من رو دنبال کنید خیلی خوشحال میشم بشی یکی از طرفدارام

Telegram me/V\_RAHIMI1

زیاد پر چونگی نکنم برم سر شخصیت های رمان:

ارشام:

پسری که با منزوی و گوشه گیر بودنش با غم هاش زندگی کردم سعی کردم خودمو خیلی جاش بذارم خلاصه ارشام رفت به شخصیت مرد خودم مخالف مردن شخصیت هامم ولی این اتفاق باید می افتاد ارشام به اسطوره بود به ادم محکمو ومغرور اگه سحر رو اذیت کرد مطمئنم دست خودش نبود مته من که خیلی اذیتت شدم .

سحر:

یه دختر خیلی باحال با شخصیتش به راحتی کنار اومدم همون اول پذیرفتمش خیلی دوش داشتم اونجور زندگی ارشام وارشیا رو متحول کرد خیلی سختی کشید ولی بالاخره به چیزی که حقش بود رسید

ارشیا:

سوپر استار رمانم بعد ارشام واقعا یه دنیا دوسدارم این شخصیت رو با مهربونیش دل سحر رو بدست آورد یهویی تو ذهنم اومد کارکتر ارشیا ویهویی رمان رو اوجش داد

علی:

بعضی جاها حرصمو در میاورد بعضی جاها خیلی کمکم میکرد توی رمان نوشتن ولی کلا شخصیتش خوب بود .

مینا:

اگه شخصیتش راست بود شخصا معرفی کنید جفت پا بزخم تو فکش .با منفی بودنش یه جاهایی از رمانو مال خودش کرد خودم غیزم میگرفت وقتی ازش مینوشتم ولی اینم باید در نظر گرفت که شخصیت مثبت و منفی کنار هم هستن

میلا:

شخصیت خیلی ارومی داشت توی رمان با اینکه سحر رو دوست داشت ولی از عشقش گذشت .واسش پیش اومد که بخواد مثل فرزند از سحر استفاده کنه ولی مرد بودنش نداشت

مریم یا ماری:

شخصیت کم دیالوگ داستان ولی اروم ودوست داشتنی .حرف خاص دبه ایی ندارم

انا یا امنه:

شخصیت پر انرژی که با علی از دواج کرد

پیام:

شخصیت پر انرژی وژیگول من دوسش دارم ..مخلصیم بابا که رمانو یکم از حالت خشک در آوردی .

از اینا گذشته شخصیت پیام یهویی وارد شد ویهویی هم به داستان انرژی داد

سپهر وسهیل:

شخصیت های کم دیالوگ ولی باحال داستان ..

سلطان:

کسی که یه قدیسه بود وبا اینکه دخترش تمام پستی ها رو در حق سحر کرد وارشام ولی با دل وجون به ارشام خدمت کرد .

کسی که رمان رو شکل داد وارشام رو حمایت کرد .کسی که از اسم فامیلیش با شوهرش به ارشام داد .حمایت ها که از سحر کرد باعث افتخار رمان بود .

وتمامی کسانی که توی این رمان بودند ونام برده نمیشن .

شخصیت های ذهنیم که من دوسال توی ذهنم توی نوشته هام بهشون جون دادم

پرورش دادمشون .مورد پسندم بودند .

وکلی ازشون انرژی گرفتم

کلی بهم امید دادند .

وممنونم از پدر ومادری که کنارم هستن از خانواده ام .

خانواده یه نعمتی که خدا به همه میده

ولی امیدوارم بعضی ها دیر نشه واسشون یاد اوری خانواده هاشون



یاد اوری عشقشون  
 عشق یه چیز مقدسه .  
 عشق های حالا رو کثیف نکنین ادما .  
 خدا از وجودش در روح شما دمیده  
 سعی کنید بهترین استفاده رو ببرید از ..ب -د -ن وروحتون .  
 کینه ای نباشید ومحبت کنید  
 همانا که با محبت خار ها گل میشن .  
 به سلامتی کلاغی که با تمام دلتنگیش قصه های مارو به پایان میرسونه ولی اخر سر خودش اوره میشه .وبه خونه  
 اش نمیرسه  
 به سلامتی روزی که کلاغ هم به خونه اش برسه .  
 پس میگم رمانم به سر رسید وکلاغ قصه ام هم به خونه اش رسید  
 همیشه غصه هاتون رو با قاف بخونید تا زندگی بهتون راحت بگذره  
 وخدایا سرنوشت مارا انگونه بنویس که دوست داری .  
 انگونه بنویس که باز برای یک سیب زمین گیر نشویم .  
 ما اهل اسمانیم اسمانیمان کن .  
 \_\_\_\_\_  
 امین  
 "یا حق"

V.RAHIMI1